

دوده نشانه ام

بیان

کتابی دینی و اسلامی مکتب اعلیٰ بیان

نوروز نهم سال پیغمبر

آثارات نوروز

۵۵ سفر نامه

یا

سیری در سفر نامه های جهانگردان خارجی راجع به ایران

ترجمه : همراه ب امیری

انتشارات وحید

زمستان ۱۳۶۹

نام کتاب : ده سفر نامه
متترجم : مهراب امیری
ناشر: انتشارات وحید - تلفن ۶۴۰۶۴۵۵
حر و فچینی سهیوردی - چاپ گوته
تیراژ ۲۰۰۰
چاپ اول - ۱۳۶۹

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
فهرست مطالب	۲
یادداشت ناشر	۷
پیش‌گفتار مترجم	۶
بخش اول: سفرنامه کروسینسکی	
محاصره اصفهان و سقوط دولت صفویه در سال ۱۷۲۲	۱۲
یادداشت‌های مترجم راجع به بخش اول	۲۵
بخش دوم: سفرنامه جیمز فریزر راجع به نادرشاه	
روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرناں	۳۳
سیزدهم ذیقده — دوازدهم فوریه	۳۴
چهاردهم ذیقده — سیزدهم فوریه	۳۵
پانزدهم ذیقده — چهاردهم فوریه	۳۶
شانزدهم ذیقده — پانزدهم فوریه	۳۹
هفدهم و هیجدهم ذیقده — ۱۶ و ۱۷ فوریه	۴۰
نوزده و بیست ذیقده — ۱۸ و ۱۹ فوریه	۴۱
بیست و یکم ذیقده — بیستم فوریه	۴۲

صفحه

عنوان

۴۶	۲۲ و ۲۳ و ۲۴ ذیقعده — ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ فوریه
۴۷	بیست و پنجم ذیقعده — ۲۴ فوریه
۴۸	بیست و ششم ذیقعده — ۲۵ فوریه
۴۹	بیست و هفتم ذیقعده — ۲۶ فوریه
۵۰	بیست و هشتم و بیست و نهم ذیقعده
۵۱	اول ذیحجه — اول مارس
۵۲	۶ و ۷ و ۸ ذیحجه — ۶ و ۷ و ۸ مارس
۵۳	نهم ذیحجه — نهم مارس
۵۴	دهم ذیحجه — دهم مارس
۵۵	یازدهم ذیحجه — ۱۱ مارس
۵۸	دوازده و سیزده ذیحجه — ۱۲ و ۱۳ مارس
۶۰	چهارده و پانزده و شانزده ذیحجه — ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ مارس
۶۱	هفدهم ذیحجه — ۱۷ مارس
۶۲	هیجدهم ذیحجه — ۱۸ مارس
۶۴	نوزدهم ذیحجه — ۱۹ مارس
۶۵	۲۰ و ۲۱ و ۲۲ ذیحجه — ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ مارس
۶۶	۲۳ و ۲۴ و ۲۵ ذیحجه و مارس
۶۷	۲۷ ذیحجه — ۲۷ مارس
۶۸	ششم محرم — چهارم آوریل
۶۹	دهم آوریل — هشتم محرم
۷۲	سوم صفر — اول مه
۷۴	چهارم و ششم صفر — دوم و چهارم مه
۷۵	هفتم و هشتم صفر — ۵ و ۶ مه
۸۰	صفات و خصوصیات اخلاقی نادرشاه
۸۵	یادداشتیای مترجم راجع به فصل دوم

بخش سوم: سفرنامه ویلیام فرانکلین

۹۳	ملاقات با جعفرخان زند (۱۷۸۷)
۹۵	مدعیان سلطنت
۹۶	خصوصیات اخلاقی کریمخان
۹۷	احداث ساختمانهای عمومی
۹۷	قوای انتظامی

صفحه

عنوان

۹۸	کمک به افراد نیازمند
۹۸	استقامت و پایمردی در جنگ
۹۹	کریمخان بیسوارد بود
۹۹	عقاید مذهبی کریمخان
۱۰۰	گسترش و توسعه تجارت
۱۰۰	روابط خارجی
۱۰۱	جعفرخان
۱۰۲	اول نوامبر ۱۷۸۸
۱۰۲	بادداشت‌های مترجم راجع به بخش سوم

بخش چهارم - سفرنامه سرهار فور دجو نز بربیج

۱۱۱	آخرین ملاقات سرهار فور دجو نز بربیج با لطفعلی‌خان زند
۱۱۲	از شیراز تا خشت - نوامبر ۱۷۹۱
۱۱۹	دهدار با سلطان بی‌تاج و تخت
۱۲۸	حرکت به بندر ریگ
۱۴۰	بادداشت‌های مترجم راجع به بخش چهارم

بخش پنجم: سفرنامه سرجان ملکم

۱۵۱	ورود به تهران و ملاقات با صدراعظم - نوامبر ۱۸۰۰
۱۰۹	تهران - نوامبر و دسامبر ۱۸۰۰
۱۷۸	بادداشت‌های مترجم راجع به بخش پنجم

بخش ششم: سفرنامه ادوارد اسکات وارینگ

۱۸۶	شیراز ۱۸۰۲
۱۸۹	بازار وکیل
۱۹۰	لباس مردان ایرانی
۱۹۳	لباس زننهای ایرانی
۱۹۴	محله‌های شیراز
۱۹۶	پلیس و قوای انتظامی
۱۹۸	تجارت و معاملات بازرگانی در ایران
۲۰۱	مالیات و وصول عوارض گمرکی

عنوان	صفحه
ارتش ایران	۲۰۳
مالکیت و دریافت پهنه مالکانه	۲۰۶
یادداشت‌های مترجم منبوط به بخش ششم	۲۱۰
بخش هفتم: نوشه سرهار فور دجونز از دربار ایران	۲۱۴
از بمبهی تا شیراز	۲۲۲
شیراز - ۲۴ دسامبر ۱۸۰۹	۲۲۸
اصفهان - اول فوریه ۱۸۰۹	۲۴۲
تهران - ۱۴ فوریه ۱۸۰۹	۲۴۹
شاهزاده محمدعلی میرزا	۲۵۰
عیاس میرزا	۲۵۰
ملقات با میرزا بزرگ	۲۵۱
ملقات با خسرو میرزا	۲۵۴
یادداشت‌های مترجم منبوط به بخش هفتم	۲۶۲
بخش هشتم: خاطرات جیمز موریر راجع به ایران	۲۶۳
تهران - بیست مارس ۱۸۰۹	۲۶۴
بیست و یکم مارس	۲۶۸
بیست و دو و بیست و چهارم مارس	۲۷۲
بیست و پنجم مارس	۲۷۳
بیست و ششم و سی ام مارس	۲۷۵
سی و یکم مارس	۲۷۶
چهارم آوریل	۲۷۹
نهم آوریل	۲۸۰
پانزدهم آوریل	۲۸۰
بیست و نهم آوریل	۲۸۲
پاییخت ایران	۲۹۲
تیریز - مه ۱۸۰۹	یادداشت‌های مترجم منبوط به بخش هشتم

بخش نهم: سفری به بلوچستان و سنداق پوتینگر

عنوان	صفحه
چهارم مه ۱۸۱۰	۳۰۱
پانزدهم مه ۱۸۱۰	۳۰۵
کرمان	۳۰۶
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش نهم	۳۱۰

بخش دهم: موقعیت جغرافیائی امپراطوری ایران از ماکدونالدکینز

خوزستان	۲۱۹
کعب	۲۱۹
کارون	۲۲۱
فلاحیه	۳۲۳
اهواز	۳۲۴
ختنیان	۳۲۵
حوزه حکمرانی شوشتر	۳۲۷
رامهرمنز	۳۲۸
رودخانه‌های خوزستان	۳۲۹
شوشتار	۳۲۲
دزفول	۳۲۳
شوش	۳۳۵
حویزه	۳۴۲
آب و هوای خوزستان	۳۴۳
گیلان ۱۸۱۰	۳۴۳
مازندران ۱۸۱۰	۳۴۵
بارفروش	۳۴۷
استرآباد	۳۵۲

یادداشت

ترجمه و چاپ و نشر سفرنامه‌ها و خاطرات بیگانگانی که طی چند قرن اخیر به ایران آمده‌اند کاریست مفید و درخور عنایت و اگر بصورت صحیح انجام پذیرد خدمتی درخور به روشن کردن زوایای تاریک تاریخ قرون اخیر ایران خواهد بود.

البته جهانگردان خارجی غالباً هدفهای مختلفی داشته‌اند و از این رهگذر اطمات فراوان نیز به شئون سیاسی، اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی ما وارد آورده‌اند لیکن چون با سلاطین و رجال قوم ارتباط و سروکار داشته‌اند توفیق یافته‌اند تا اخبار و حوادث و وقایع مهم و دست اول را از زبان و بیان دست‌اندرکاران بشنوند و بر صحایف دفاتر خود منتقل کنند و با چاپ و نشر آن آثاری درخور اعتنا از خود به یادگار بگذارند.

* * *

دوست و همکار ما آقای مهراب امیری طی چند سال اخیر با کوشش فراوان توفیق یافته است تا سفرنامه‌های مفید و مهم را که در دسترس نبوده و یا ترجمه نشده بدست آورده و به ترجمه آنها بپردازد و جملگی را برای چاپ در اختیار انتشارات وحید بگذارد و ما خوشوقتیم که اکنون توفیق چاپ ده سفرنامه از مجموعه ایشان را بدست آورده‌ایم. لازم به ذکر است که غالب سفرنامه‌ها راجع به کشورهای دیگر هم مطالبی دارد که ترجمه و نقل همه آنها نه مفید است و نه ممکن. زیرا در این مجموعه و نیز در مجلدات دیگری که آماده چاپ گردیده‌ایم به نقل مطالبی پرداخته‌ایم که صرفاً مربوط به ایران بوده و روشنگر مطالب تاریخی و مهم راجع به ایران بوده است و این کار را آقای امیری با دقت انجام داده است.

ضمناً بسبب وسعت دامنه کار و کمبود امکانات بسیار بجاست که دیگران نیز در این امر مفید به سرمایه‌گذاری مادی و معنوی بپردازند. باشد روزی برسد که کلیه مطالب درخور این سفرنامه‌ها (اعم از چاپ شده یا دست‌نویس) ترجمه و چاپ شود و در دسترس ارباب تحقیق قرار گیرد. ان شاء الله

بنام خدا

پیش‌گفتار مترجم

کتاب سیری در سفرنامه‌ها همچنانکه از نامش پیداست، شامل گزیده‌هایی از بهترین سفرنامه‌های دیپلماتها و خاورشناسان و جهانگردان معروف خارجی در سه قرن اخیر است که هرکس با مسائل تاریخی سروکار داشته باشد لامحاله باید این افراد را بشناسد و از مهمترین بخش‌های سفرنامه‌های آنها درباره مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران آگاهی یابد.

البته من ادعا نمی‌کنم که در این مجموعه هردو مقصود را تأمین کرده‌ام، یعنی هم معروفترین این جهانگردان و هم بهترین قسمت‌های سفرنامه‌های آنها را ترجمه و معرفی کرده‌ام، چرا که تأمین چنین مقصودی حتی با تدوین و تنظیم مجموعه‌هایی چند برابر این مجلدات هم ممکن نیست، ولی با این وصف می‌توانم به خوانندگان عزیز اطمینان دهم تا آنجا که برایم مقدور بود در اجرای این نیت خیر کوشیده‌ام و دقت کامل نموده‌ام تا لااقل این مجموعه به همین صورت که هست حاوی اطلاعات جامعی درباره مهم‌ترین بخش‌های این سفرنامه‌ها باشد که اطلاع از آنها برای

هر کس که بخواهد با تاریخ دو سه قرن اخیر ایران سروکار داشته باشد لازم و ضروری است.

شاید این مجموعه مجلدات دارای نواقصی نیز باشد ولی یقین دارم که نظیر آن در این نوع، تاکنون به فارسی منتشر نشده و برای خوانندگان و یه ویژه پژوهشگرانی که بخواهند در تاریخ سه قرن اخیر ایران به خصوص تاریخ قاجاریه به تحقیق و پژوهش بپردازند اثری مفید و سودمند خواهد بود زیرا که در این مجموعه بیش از سی سفرنامه و چندین مقاله از بین صدها کتاب و مطالب مختلف راجع به ایران انتخاب و مورد استفاده قرار گرفته که شاید بعضی از آنها اصولاً برای خوانندگان ناشناس باشند. به هر حال امیدوارم که این مجموعه سرآغازی باشد که مترجمین با ذوق کشور ما به ترجمه و انتشار کتاب‌هایی کامل‌تر از این نوع دست بزنند و تا آنجا که ممکن است خوانندگان و پژوهشگران ایرانی را به نوشته‌ها و آثار این جهانگردان و خاورشناسان خارجی آشنا نمایند ان شاء الله.

تهران زمستان ۱۳۶۹

مهراب امیری

بخش اول

جوداز کروسینسکی (Judasz Tadeusz Krusinski) — ۱۶۷۵ (۱۷۰۶) مدت بیست سال به عنوان نماینده امپراتور فرانسه در کلیساى جلفا انجام وظیفه می کرد و با دربار شاه سلطان حسین صفوی روابطی برقرار کرده بود. وی با بیشتر رجال واعیان شهر آشنائی داشت و به هنگام محاصره اصفهان به وسیله افغانها خود شاهد و ناظر حوادث بود.

او خاطرات خود را در دو جلد کتاب درباره سلسله صفویه تحت عنوان History of The Late Revolutions of Persia به رشته تحریر درآورد. این کتاب در سال ۱۷۲۹ در یک مجلد با قطع وزیری در ۵۲۶ صفحه در لندن چاپ و منتشر شد و بار دیگر در سال ۱۹۷۳ در نیویورک تجدیدچاپ گردید. اینکه ما بخشی از خاطرات او را در مورد سقوط اصفهان از جلد دوم کتاب مورد اشاره نقل می نمائیم.

«مترجم»

محاصره اصفهان و سقوط دولت صفویه در سال ۱۷۲۲

... در این موقع مردم اصفهان هیچگونه کمکی از شاهزاده (۱) که شهر را ترک کرده بود دریافت نداشتند افغانها روز به روز حلقه محاصره را تنگ‌تر می‌نمودند. مردم شهر هر روز حیران و سرگردان به طرف کاخ سلطنتی هجوم می‌آوردند و فریاد می‌زدند که از این زندگی پرمذلت احساس شرم و خجالت می‌کنند و قادر خواهند بود در مقابل مهاجمین پایداری کنند و بر علیه دشمن بجنگند. گاهی در جواب به آنها گفته می‌شد که شاهزاده طبیعت میرزا قریباً به یاری آنان خواهد شتافت و بعضی اوقات هم به نظر می‌آمد که شاه (۲) تقاضای آنها را اجابت کرده است، زیرا قول می‌داد که در پیش‌پیش مردم بر علیه دشمن وارد جنگ خواهد شد... بارها و بارها مردم از دحام نمودند حتی سکنه حرمسرا با تپرسع و زاری از شاه می‌خواستند که در پیش‌پیش آنها حرکت کند تا در برابر دشمن مقابله و جنگ کنند. ولی شاه همیشه کلمات زیبائی برزبان جاری می‌کرد و به آنها قول می‌داد که فردا مقصود آنها را عملی خواهد کرد، لکن مردم چندان به گفته‌های او اعتماد نمی‌کردند

و مرتب فریاد می‌زدند که می‌خواهند شاه را ببینند. در این موقع خواجہ‌ها و قراولان از پشت پنجره‌های کاخ به مردم تیراندازی می‌کردند تا آنها را متفرق نمایند.

مردم شهر متوجه شدند که هیچ روزنه امیدی وجود ندارد و شاه هم بدون توجه به بدینختی و خطری که جان و تخت و تاجش را تمدید می‌کرد به خواب خرگوشی فرو رفته بود و از قصر خارج نمی‌شد. هر کسی به فکر خود بود که چگونه جانش را از مهلکه نجات دهد... کم کم جمعیت شهر رو به کاهش نهاد و افغانها نیز از این بابت خوشحال بودند. بدین ترتیب مردم از تحرک بازماندند، قحطی شدیدی بر شهر مستولی شد. احمدآقا آن خواجہ شجاع که از کاهش جمعیت شهر و بروز قحطی به خود هراسی راه نمی‌داد در صدد برآمد تا بار دیگر به افغانها حمله نماید ولی عده کافی در اختیار نداشت. او که مدانه از دروازه شیراز دفاع می‌کرد به سرکردگی تعدادی افواج قدیمی به یکی از قرارگاه‌های اصلی افغانها حمله برد و راه را برای ورود چند هزار شتر حامل مواد غذائی که فقط به علت بسته بودن راه عبور متوقف شده بودند باز نمود و محموله‌های خواربار را وارد شهر نمود. بعد از این واقعه محمدولی کمی با او سر لطف آمد و اما بعد به جای کمک و همکاری برضد او و افواج تحت فرمانش مخالفت‌های را آغاز نمود و چون از مخالفت و درگیری با او واهمه داشت لامحاله از وی به شاه شکایت برد و گفت که خواجہ در کارهای من دخالت می‌کند، و به میل خود به جنگ مبادرت می‌نماید، و در یک حمله ناموفق بر علیه مهاجمین تعدادی از زبده‌ترین سربازان شاه را از دست داده است...

بدین طریق شاه در اثر شببه و اشتباه از خواجہ صدیق و وفادار خود خشمگین شد و او را مورد بازخواست و سرزنش قرار

داد که چرا بسدون کسب دستور مبادرت به عملیات جنگی نموده است. احمدآقا همانطوری که در میدان جنگ از خود رشادت و شجاعت نشان می‌داد همینطور هم با حلم و شکیباتی خشم و غضب خود را فرو برد و آشکارا به شاه گفت که او قربانی یک توطئه شده است که نتیجه آن نهایتاً تسلیم به افغانها خواهد بود و از این به بعد وی هیچگونه دخالتی در عملیات جنگی نخواهد کرد اما قبل از آنکه نقشه خیانت کارانه بعضی‌ها به شهر برسد او جان خود را نشار قدم شاه خواهد کرد چرا که حاضر نیست ببینند چگونه شاه در اثر خیانت یک موجود رذل و بد بخت که بیشتر از افغانها به شاه خصومت می‌ورزد از اریکه سلطنت پائین کشیده می‌شود لذا گوش عزلت اختیار نمود و دیگر روح بزرگش قادر نبود این ننگ و بی‌عدالتی را تحمل نماید بنابراین مقداری زهر تهیه نمود و روز دیگر کالبد بی‌جانش را از رختخوابش بیرون کشیدند. او بطور کلی از احترام و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود و فقدان و درگذشتیش تأثیر عمومی را برانگیخت و همه در سوکت مردی که تاکنون امید خود را بدو بسته بودند شیون و زاری می‌نمودند. مرگ وی همه را دچار یأس و نومیدی نمود افغانها در حیات او هرگز مطمئن نبودند که بتوانند شهر را تصرف نمایند چرا که سرکرده آنها به خوبی می‌دانست که احمد تنها سردار ایرانی بود که از شجاعت و اعتماد به نفس او در هراس بودند و اگر او به جای محمدولی فرمانده گارد و قراولان خاصه شاهی بود هیچ وقت افغانها قادر به محاصره اصفهان نبودند، درست است که او یک خواجه بود ولی بعضی اوقات با شاه درباره تصمیم به آزادی شهر صحبت می‌کرد که دیگران جرأت گفتن آن را نداشتند. و وقتی هم با مسئولیت خود غذای شاه را بین سربازان و عمله خلوت تقسیم

نمود و یه آنها گفت تا زمانی که شکم شاه و دربار یانش سیر باشد به قحطی نمی‌اندیشند.

شاه سلطان حسین از مرگ نوکر و فادارش که همیشه با او بود سخت اندوهناک شد.

با فقدان چنین مردی اختلافات و رقابت‌های داخلی بالا گرفت و در حقیقت این سرنوشت خود شاه سلطان حسین بود که بیشتر از آنچه دشمنانش می‌کردند در حق خویش انجام می‌داد....

آنطوری که تصور می‌رفت دیگر جمعیت زیادی در اصفهان باقی نماند که مواد غذائی و خواربار سریعاً مصرف نمایند. ولی در همان اوایل حمله افغانها قسمتی از راه عبور و مرور شهر باز بود و حتی قبل از بستن راه‌ها حکمی صادر شد که تنها افرادی می‌توانند در شهر سکونت جویند که در اصفهان خانه و زندگی داشته باشند لکن اهالی حومه شهر و سکنه دهات اطراف در اثر اغتشاش ناشی از جنگ و ترس از حمله افغانها به شهر هجوم آورده‌اند بطوری که رفت و آمد در خیابان‌های عریض شهر در اثر تراکم جمعیت مشکل گردید. با این ترتیب یک گروه کثیر بیکاره ولی در عین حال مصرف‌کننده در شهر اجتماع نمودند.

امید آزادی شهر از طرف ولیعهد نیز به تدریج مبدل به یأس می‌شد، بهای ارزاق تا آخر ماه مه در حد متعارف، ولی کم کم رو به گرانی نهاد، ولی هنوز قیمت‌ها تا اندازه‌ای مطلوب و قابل قبول بود در ماه‌های ژوئیه و اوت مردم شهر شروع به خوردن گوشت شتر و قاطر و اسب و الاغ نمودند، چرا که دیگر گوشت در بازار یافت نمی‌شد. در آخر ماه اوت قیمت لاشه یکه اسب به هزار قران رسید و در ماه‌های سپتامبر و اکتبر اهالی حریصانه گوشت سگ‌ها و گربه‌ها را می‌بلغیدند.

نویسنده این یادداشت‌ها خود شاهد بوده است که در خانه یکی

از هلندي‌ها زنی می‌خواست گر به‌اي را خفه نماید و حیوان در حال تلاش و ضجه و ناله تمام دستهایش را با دندان و چنگال خون‌آلود نمود ولی آن زن گربه را رها نکرد و گفت تمام گوشت تو را خواهم خورد.

در ماه سپتامبر غله و حبوبات به طور کلی نایاب شد و قیمت هر پوند نان به سی شیلینگ، و در اکتبر به پنجاه شیلینگ ترقی کرد. شهر اصفهان پیز از درخت بود و به قول «تاورنیه» بیشتر به یک جنگل شیاهت داشت تا یک شهر! تمام تنه درختان را در اثر قحطی و گرسنگی قطع کرده و شاخ و برگ‌هایشان را وزن کرده و به مردم می‌فروختند. بدین ترتیب سکنه شهر ریشه گیاهان و برگ درختان را با غذای خود ممزوح نموده و مصرف می‌نمودند، مدتی پوست و چرم کفش را می‌پختند و به جای غذا تناول می‌کردند و سرانجام روزی رسید که اجساد مردگان را می‌خوردند در کوچه‌ها نعش مردگانی به چشم می‌خورد که پنهان از دید دیگران ران آنها را قطع کرده بودند. این روش غیرانسانی دیگر قابل تحمل نبود و آنها که مبادرت به خوردن اجساد مردگان می‌کردند با چوب و فلکه به سختی مجازات می‌شدند ولی ترس از مجازات هم مانع از آن نشد که مردم دست از اعمال شیطانی خود بردارند، و سرانجام نتیجه این عمل منجر به اعمال هولناک‌تری گردید یعنی بچه‌هایی که در اثر قحطی و گرسنگی نیمه‌مرده و تقریباً دیگر رمقی نداشتند به وسیله افراد گرسنه دزدیده می‌شدند و با گوشت آنها سدجو ع می‌کردند.

هیولا‌ی قحطی و گرسنگی با تمام خشونت‌ها و بی‌رحمی‌هایش به مردم اصفهان چنگ و دندان نشان می‌داد، بودند مادرانی که فرزندان خود را می‌کشتند و گوشت آنها را می‌خوردند. مرگ‌ومیر اجتناب‌ناپذیر و در عین حال آرام و بدون سر و

صدا جواب قابل قبولی به زندگی نکبت بار مردم اصفهان بود. فاجعه به قدری عظیم بود که کسی به دفن مردگان توجهی نداشت سراسر کوچه‌ها انباشته از اجساد مردگان بود که تقریباً راه عبور و سور را مسدود کرده بود و همین عامل باعث بروز بیماری طاعون گردید.

شهر اصفهان دارای هوایی صاف و سالم است با اینکه اجساد مردگان در درون کوچه‌ها پر روی هم انباشته بودند ولی مردم گهگاه آنها را به درون زاینده‌رود پرتاب می‌کردند. بخشی از این رودخانه در کنار شهر جریان دارد. تعداد اجسادی که به درون رودخانه پرتاب شده، به قدری زیاد بود که آب را آلوده و متعفن نموده بود. آب زاینده‌رود به قدری ملوث گردید که تا یک‌سال بعد ماهی‌هایی که قبل و هنگام قحطی و محاصره در رودخانه پرورش یافته بودند هنوز بوی تعفن می‌دادند.

مردم ذلت و بدیختی زیادی را تحمل نمودند یکی از متمولین شهر تمام ثروت و دارائیش را فروخت و در عوض ارزاق عمومی و خواربار تهیه نمود و این مواد غذایی را به مقداری معین و به اندازه مصرف روزانه خانواده‌اش مصرف می‌نمود. روزی که متوجه شد دیگر غذائی باقی نمانده است و با توجه به قحطی و گرسنگی بی‌امان، چاره دیگری به نظرش نرسید لذا دستور داد تا غذائی را با آخرین قطعات باقی‌مانده گوشت‌ها تهیه نمایند و سپس تمام گوشت‌ها را با زهر آلوده نمود و به افراد خانواده خورانید به این ترتیب تمام آنها یکجا به هلاکت رسیدند. هیچ‌کدام از افراد خانواده غیر از خودش از این ماجرا اطلاعی نداشتند.

ماجرای جالب‌تری که شنیدم این بود که گدای کوری قبل از محاصره اصفهان در آن شهر زندگی می‌کرد و در تمام مدت محاصره شهر، کارش تکدی بود و پس از آنکه افغانها نیز شهر

را به تصرف درآورده کار خود را از دست نداد و هنوز هم به کار خود ادامه می‌داد. البته این موجب شگفتی است در جائی که هزاران تن از ثروتمندان بنام، در اثر گرسنگی جان خود را از دست داده بودند مشیت الهی براین قرار گرفت، که از جان گدای کوری که از نعمت بینائی محروم شد کرده بود حراست نماید و روزی او را از طریق تکدی تهییه و تدارکت نماید. لااقل این داستان بهما نشان می‌دهد که در بعضی اوقات گدایان ممدرآمدی دارند که ثروتمندان از آن محروم هستند.

من نمی‌توانم به درستی تعداد مرگ‌ومیں سکنه اصفهان را شمارش نمایم چرا که این جانب را قم این سطور قبل از سقوط اصفهان آن شهر را ترکت کرده بودم و هنگامی که وارد اروپا شدم نامه‌ای از یکی از ارامنه جلفا دریافت داشتم که می‌گفت در خلال محاصره اصفهان در حدود یک میلیون و چهارصد هزار نفر تلف شده بودند. ولی من یاور نمی‌کنم که آمار متوفیات تا این اندازه بالا رفته باشد لکن من چون خود شاهد ماجرا بودم نمی‌توانم موضوع را انکار نمایم چرا که مطمئناً اصفهان گدایان و بینوایان فراوانی داشت و جمعیت آن نیز به مراتب از اسلامبول بیشتر بود و از طرفی هنگام محاصره اصفهان توسط افغانها نیز هزاران تن از دهات مجاور به درون شهر هجوم آورده، و در صورتی که پس از سقوط اصفهان تنها یکصد هزار تن در آن شهر باقی مانده بود. لذا خواننده این مطالب خود می‌تواند تعداد قربانیان این حادثه را حدس و تخمين بزند. به طوری که نویسنده این یادداشت‌ها خود شاهد وقایع بوده است هنگام حمله افغانها به فرج آباد کمتر از بیست هزار نفر کشته شدند و در مقابل افغانها فقط تعداد کمی از افراد خود را از دست داده بودند، در حالی که آنها در تیررس توپخانه مدافعين شهر قرار داشتند. در هنگام محاصره شهر تعداد

چهارصد عراده توپ در نقاط مختلف شهر مستقر شده، که در هر شلیک چهارصد گلوله، و اقلاً روی هم رفته یکصد و شصت هزار گلوله در آن واحد به طرف دشمن خالی می‌کردند ولی متأسفانه این تیراندازیها ناشیانه و بدون نتیجه بود و می‌توان گفت که با این تیراندازی‌های بی‌ثمر، شاید چهارصد تن از افغانها هم به قتل نرسیده بودند.

هنگامی که افغانها به «گلون آباد» رسیدند یکی از مهندسین توپخانه ایران از «توپچی پاشی» (فرمانده توپخانه) خواست که از انگلیسی‌های مقیم اصفهان سؤال شود که آیا در اروپا توپی وجود دارد که دوازده مایل برد داشته باشد و آیا تفنگ و میماتی فعلاً در اختیار دارند که به گلون آباد حمل گردد؟ وقتی که میر محمود به وسیله جاسوسان خود از این موضوع مطلع شد دانست که شاه در اثر سوء سیاست مشاورین خود نمی‌تواند به او صدمه‌ای وارد نماید و از طرفی شهر هم روز به روز در اثر مرگ و میر ضعیفتر و خالی از سکنه می‌گردید و احمد آقا همان خواجه‌ای که آنها از او ترس و وحشت داشتند نیز مرده بود لذا قوت قلبی پیدا کردند و سنگرهای خود را در کنار خیابان‌های اصفهان مستقر نمودند تا هرگونه کمک و یاری را به مدافعين شهر قطع نمایند.

میر محمود تردیدی به خود راه نمی‌داد که قحطی و گرسنگی سرانجام شهر را به سقوط خواهد کشانید و به همین خاطر هم دو ماه تمام از حمله به شهر خودداری نمود. و گاهی ایرانی‌های را که به او تسلیم شده بودند آزاد می‌کرد، و بعضی اوقات هم برای ایجاد رعب و وحشت آنها را به قتل می‌رسانید. ولی او هنوز برای برکناری شاه و تسلیم شهر در حال مذاکره بود و ظاهراً به اشاره شاه نیز با استعفا موافق بود.

میر محمود عمداً مذاکرات خود را به درازا می‌کشانید تا هرچه

بیشتر مردم از گرسنگی بهسته آیند، حقیقت آن است که او در اول اکتبر دیگر بن شهر فائق آمده بود و سرداران سپاهش از وی خواستند تا با یک حمله شهر را تصرف نمایند. آنها دلائی اقامه می‌کردند که اولاً تصرف و غارت پسایتخت تأثیر مثبتی در تمام قلمرو کشور بهجای خواهد گذاشت و در ثانی جلوس بر اریکه سلطنت آنهم با ضرب شمشیر مزیت‌های فراوانی درپر دارد اما میرمحمود نمی‌خواست با شتاب در تصرف شهر موقعیت خود را به خطر اندازد و از سوی دیگر خزانه شاهی و اموال رجال و اعیان اصفهان را به حال خود رها نماید تا در اثر یورش و حمله به شهر مورد تطاول و غارت لشکریانش قرار گیرد لذا با توسل به انواع عذر و بیانه این حمله را به تأخیر می‌انداخت مثلاً گاهی ابراز عقیده می‌کرد که نمی‌خواهد جان سربازانش را در معرض خطر قرار دهد و زمانی می‌گفت که مایل است در حمله به شهر تعداد زیادی از لشکریانش زنده بمانند. وقتی که او در مقابل تقاضاهای سردارانش طفره می‌رفت مذاکرات با دربار شاه سلطان حسین هنوز ادامه داشت سرانجام قحطی و گرسنگی نیز مانند بقیه اهالی شهر به درون کاخ شاهی راه یافت و به نظر می‌آمد که شاه بیشتر از میرمحمود به انعقاد یک قرارداد و مصالحه نیازمند است با این ترتیب شاه سلطان حسین که دیگر چیزی برای اعشه زندگی در اختیار نداشت لامحاله در تاریخ بیست و هشتم اکتبر تصمیم نهائی را گرفت، و در حالی که لباس سیاهی بر تن کرده بود از قصر شاهی خارج شد و در خیابانهای شهر اصفهان به گردش پرداخت و از دیدن آنهمه بد بختی و فلاکت مردم به گریه و زاری پرداخت ولی دیگر خیلی دیر شده بود و برای دلداری و تسکین آنها می‌گفت که شاه جدید بیتر از وی بهره‌فای و بهبود زندگی آنها توجه خواهد کرد او با لحنی غمزده برای تبرئه خود گناه را به گردن وزراء و

دولت‌مردان خود انداخت. با اینکه مردم از ضعف نفس و تلون مزاج و تن‌بارگی و سوء زمامداری وی متنفر بودند ولی اظهار این مطالب حزن‌آلود از زبان پادشاهی که بعد از بیست و هشت سال زمامداری در حالی که تخت و تاجش را از دست می‌داد و هرگز هم با مخالفت‌هائی مواجه نشده بود و از طرفی ازل‌حافظ نوع دوستی و تقوی و پنهان‌کاری در مقایسه با اسلام‌افش نیز از مزیت‌هائی برخوردار بود مردم را به‌رقابت درآورد، و نه تنها تقصیر اتش را از یاد برداشت بلکه بدیختی و بیچارگی خود را نیز فراموش کردند و چنان به‌ندبه و زاری پرداختند که صدای ضجه و ناله آنها تا جلفا شتیده می‌شد. درمیان ترس و وحشت مردم اصفهان شاه سلطان حسین به قصر خود مراجعت کرد و روز بعد یعنی بیست و نهم اکتبر نماینده تمام الاختیاری به قرارگاه افغانها اعزام داشت و همان روز پیمان مtarکه و تسلیم را امضاء نمود. روز بیست و نهم اکتبر یعنی در یک روز عجیب و مsem تاریخی افغانها تعدادی اسب جهت شاه و درباریانش به شهر فرستادند چرا که حتی یک اسب در اصفهان باقی نمانده، و گوشت تمام چارپایان به مصرف مردم محاصره شده اصفهان رسیده بود. شاه و اطرافیانش سوار بر اسبان التفاتی روانه قرارگاه افغانها شدند. مردم خود را آماده مراسم جشن تغییر سلطنت می‌نمودند و دیگر گریه و زاری نمی‌کردند زیرا آنچه بایستی بگذند دو روز قبل انجام داده بودند و به‌جای ضجه و ناله سکوت حزن‌انگیزی همه جا حکم‌فرما بود درمیان نگاههای مضطرب و وحشت‌زده مردم یک نوع بہت و سردرگمی مخصوص به‌چشم می‌خورد ناامیدی و دلشکستگی تمام گله و شکایت‌ها را از یاد برده بود.

شاه سلطان‌حسین به طرف قصر زیبا و مجلل فرح‌آباد که به طرز زیبا و جالبی تزئین‌کاری شده بود پیش می‌رفت، فرح‌آباد

تنها قصری بود که همیشه آن را دوست می‌داشت و در نگهداری و آبادانیش کوشش می‌نمود این قصر در اولین یورش به دست افغانها افتاده بود.

وزراء و رجال بیش از آنکه به جان خود بیندیشند نگران حال پادشاه خود بودند زیرا که آنها از نتیجه کار به خوبی آگاه بودند آنان در یک فضای مأیوس و نامیدکننده‌ای شاهرا دنبال می‌کردند که به خوبی می‌توانستند دریابند که به دست یک صاحب منصب دونپایه و در عین حال وحشی شاه، مورد هتكه‌حرمت و بی‌احترامی قرار می‌گیرند.

هنگامی که شاه سلطان حسین به قرارگاه افغانها نزدیک شد رؤسا و سرکردگان افغani به میرمحمود پیشنهاد کردند که از شاه که پدرزنش نیز به حساب می‌آمد استقبال به عمل آورده ولی میر- محمود این پیشنهاد را نپذیرفت و به حکم طبیعت خویش که از همه چیز وحشت داشت ترجیح داد که تنها یکی از ایوان‌های کاخ با وی ملاقات نماید.

هنگامی که شاه وارد قصر شد برخلاف انتظار او میرمحمود به خواب عمیقی فرورفت و شاه را دو ساعت در حال انتظار گذاشت. و موقع ملاقات به مجردی که میرمحمود را دید با آغوش باز به طرف او دوید و وی را در بغل فشد و بوسید و سپس در کمال فروتنی تاج را از سر برداشت و بن فرق میرمحمود گذاشت و در حضور سران قوم خلع خود و اولاد و احفادش را از سلطنت اعلام و موقیت و کامکاری جانشین را از خداوند خواستار گردید و سپس در حق او دعا کرد و از وی خواست که با او مانند یک پدر رفتار نماید و از تجاوز و هتكه حیثیت زن‌های حرم جلوگیری نماید و نیز از جان افراد خاندان سلطنت حراست نماید. شاه سلطان حسین همچنین به او توصیه کرد که پادشاه خوبی برای مردم باشد و با

عدل و داد با آنها رفتار نماید و از وصول مالیات گزار خودداری نماید و به آنچه مردم قادر به پرداخت آن می‌باشند قناعت نماید. وقتی که میرمحمود متوجه شد که سرکردگان افغان از غرور و تکبر بیجاوی او در برابر فروتنی و تواضع شاه سلطان حسین نا-خشنوش هستند کمی نرمش نشان داد و از شاه سلطان حسین دعوت کرد که در کنار چپ او که معمولاً در ایران جای افراد متتشخص است بر روی «صفه» بنشینند. سپس شاه سلطان حسین به گواهی تمام وزیرانش سندی را امضاء نمود که تمام خزانه شاهی و اموال خاندان سلطنت را به میرمحمود منتقل می‌کرد و در مقابل او غیر از حراست از جان شاه و فرزندانش تعهد دیگری تقبل ننمود و سپس «مفتشی» یا یکی از ملاهای بزرگ افغان جلو رفت و برای شاه جدید و پادشاه معزول دعا کرد و سپس به هر که در آینده این عهدنامه را نادیده بگیرد نفرین و ناسزا گفت و آنگاه او و شاه سلطان حسین هر دو در برابر میرمحمود تعظیم نمودند.

به مجردی که این تشریفات پایان پذیرفت سران و رؤسای حاضر طبق آداب و رسوم ایران در مقابل شاه جدید به خاک افتادند و زانوی او را بسوییدند و اعلام همبستگی نمودند همان روز دستجاتی از افغانها به اصفهان اعزام شدند تا نقاط مهم و سوق-الجیشی اصفهان را اشغال و تحت کنترل خود بگیرند و سپس آنان در کاخ‌های سلطنتی که در هایشان به رویشان باز بود مستقر شدند و حفاظت آن محل‌ها را به عهده گرفتند و همزمان از طرف شاه جدید عفو عمومی اعلام گردید و روز بعد میرمحمود همراه با سران لشکری و کشوری ایران و افغان رهسپار اصفهان گردید در حالی که شاه سلطان حسین با اسکورت عده‌ای سر باز افغانی از راه دیگری به طرف شهر حرکت می‌نمود...

یادداشت‌های مترجم

(۱) مقصود از شاهزاده طهماسب میرزا پس بزرگی یا به روایتی پسر سوم شاه سلطان حسین است که در سمت ولیعهدی کشور هنگام محاصره اصفهان به اشاره پدر شبانه در تاریخ هشتم زوئن ۱۷۲۲ حلقه محاصره افغانها را شکست و جهت گردآوری سپاه و کمک به مردم پایتخت روانه قزوین گردید. اعتماد السلطنه در جلد سوم منتظم ناصری جزو وقایع سال ۱۱۳۴ هق می‌نویسد: «در سال ۱۱۳۴ قمری طهماسب میرزا با هشت نفر سوار گزیده از طایفه قاجار از اصفهان به طرف قزوین حرکت کرد» (منتظم ناصری ج ۳ ص ۲۸) رضاقلی خان هدایت نیز در جلد هشتم روضه الصفاء جزو وقایع همین سال می‌نویسد: «... امنای دولت پادشاهی در شب بیست و سوم رمضان ۱۱۳۴ طهماسب میرزا ولد شاه را به ولیعهدی منصوب کرده و همان شب با میرزا حسین اشترهاردی از شهر بیرون و روانه قزوین نمودند که مددی و معاونی به شاه برساند» ولی این شاهزاده هنگام ورود به قزوین مأموریت خود را فراموش نموده و به عیش و نوش پرداخت و برای خود مجلس عروسی برپا نمود. بنابراین روایت بعضی از مورخین طهماسب میرزا پس از سقوط اصفهان و زندانی شدن شاه سلطان حسین رسماً در قزوین بر تخت سلطنت جلوس نمود (تاریخ حزین ص ۵۶) ولی رضاقلی خان هدایت می‌نویسد که پس از قتل شاه سلطان حسین طهماسب میرزا رسماً تاجگذاری نمود.

شاه طهماسب برای نجات تخت و تاج خود دست کمک به طرف سلطان احمد سوم عثمانی و پطر کبیر تزار روسیه دراز نمود

ظاهر ا سلطان عثمانی توجهی به درخواست شاه طبیعی ننمود لیکن پظر کبیر طی قراردادی حاضر شد که در ازای تصاحب شهرهای استرآباد، مازندران، گیلان، بادکوبه، داغستان و در بند افغانه را از ایران اخراج نماید اما این قرارداد هیچگاه به مرحله اجرا در نیامد چرا که در همین اوضاع واحوال پظر کبیر در گذشت (۱۷۲۵م) و از طرفی نیز نادر قلی افشار در صحنه سیاسی ایران ظهرور کرده و به خدمت شاه طبیعی نمود ولی از آنجائی که نادر خود داعیه شاهی داشت با تمدید مقدماتی شاه طبیعی را در ربیع الاول ۱۱۴۵هـ از سلطنت خلع و طفل شیرخوارش را به نام شاه عباس سوم به جای او به شاهی برگزید. شاه طبیعی مدتی در مشهد و قزوین و مازندران و آخر عمر در سبزوار به حال تبعید و زندان بسر می برد تا اینکه در اوائل سال ۱۱۵۲هـ هنگامی که شایع شد نادرشاه در هندوستان کشته شد رضاقلی میرزا و لیعمد نادرشاه از بیم آنکه مبادا مردم به طرفداری از سلسله صفویه پرعلیه او شورش نمایند به محمدحسین خان قاجار حاکم استرآباد فرمان داد تا شاه طبیعی و دوپسر هفت ساله و شش ساله او به ترتیب شاه عباس سوم و سلیمان میرزا را به قتل رسانید این سخن نیز گفتنی است که چون محمدحسین خان جد خانواده علاء الدوّله است در بین مردم شهرت دارد که خنجر شمر در خانواده علاء الدوّله است.

(۲) شاه سلطان حسین پسر ارشد شاه سلیمان در سال ۱۱۰۵هـ به تخت سلطنت جلوس نمود. در اثر سوء سیاست و بی لیاقتی این پادشاه افغانها پس از چند سال جنگ و سطیز سرانجام در سال ۱۱۳۴هـ (۱۷۲۲م) تا گلون آباد پانزده کیلومتری اصفهان پیش

آمدند در این موقع شاه سلطان حسین بیشتر سپاهیان خود را که متجاوز از پنجاه هزار نفر بود با تجهیزات و توپخانه به جنگ بیست هزار سرباز بدوى افغانی که بطورکلی فاقد نظم و دیسیپلین جنگی بودند اعزام نمود سرکردگی قشون ایران بین رستم خان قول للر آقا سى و علی مردان خان والی لرستان و محمدقلی خان اعتماد الدوله تقسیم شده که هر سه با هم دشمنی و خصومت های دیرینه داشتند در جنگی که در هشتم مارس ۱۷۲۲ در گلون آباد بین طرفین در گرفت در آغاز قشون ایران ضربات سختی به افغانها وارد آورد لیکن افغانها با مهارت و تاکتیکی خاص توانستند پیاده نظام ایران را هدف آتشبارهای خودی قرار دهند در این زد و خورد که قریب دو هزار سرباز ایرانی به قتل رسیده بود ترس و وحشت عجیبی بر سپاه ایران مستولی گردید و نهایتاً در حال عقب نشینی و فرار به درون حصار شهر عقب نشستند و افغانها اصفهان را در محاصره خود گرفتند.

همان طوری که در این یادداشت‌ها دیدیم سرانجام شاه سلطان حسین خلع خود و پادشاهی میر محمود را اعلام نمود.

هنگامی که میر محمود وارد اصفهان شد در عمارت چهل ستون تاجگذاری کرد او در آغاز با مردم اصفهان به مهربانی و مدارا رفتار نمود لیکن پس از چندی به فرمان او چند هزار تن از قزلباشها را کشتند و به قتل و غارت مردم اصفهان پرداختند. چون شاه سلطان حسین درین محاصره اصفهان با گرو گذاشتن جواهراتی به ارزش بیست و پنج هزار تومان مبلغ پنجاه هزار تومان وجه نقد از نماینده بازرگانی هلند قرض گرفته بود میر محمود دستور داد کلیه این جواهرات را پس گرفتند و نماینده هلند را نیز به زندان انداختند و سپس از نماینده بازرگانی انگلیس معادل هفت هزار تومان و از نماینده فرانسه شش هزار تومان نقداً دریافت داشتند

و پس از مدتی نیز فرمان داد تا کلیه تجارتخانه‌های اروپائی را غارت نمودند.

در سال ۱۱۳۷ هـ (۱۷۶۵ م) میرمحمود مبتلا به جنون شد و در هشتم فوریه همان سال به فرمان او سی و نه نفر از شاهزادگان صفوی را به قتل رسانیدند. رؤسا و سرداران افغانی چون حالات روحی او را نامناسب تشخیص دادند در ۲۲ آوریل اشرف پسر میر عبدالله عموزاده او را از قندهار احضار، و به جایش به سلطنت برگزیدند. چون در همین سال بین روس و عثمانی قراردادی در مورد تقسیم ایران به امضاء رسیده بود، به زودی هر کدام سهیم خود را به تصرف درآوردند ولی چون عثمانی‌ها طمع بیشتری داشتند به دست آویز کمک به شاه سلطان حسین و رهانیدن او از زندان در سال ۱۱۴۰ هـ (۱۷۶۷ م) به طرف اصفهان سرازیر شدند. اشرف نیز برای جلوگیری از تجاوز و از بین بردن بهانه آنها دستور داد سر شاه سلطان حسین پیر را که مدت شش سال زندانی بود برپند و سپس به نزد احمد پاشا فرمانده قوای عثمانی که ظاهراً تحویل شاه سلطان حسین را خواسته بود ارسال داشتند.

بخش ۵۹م

تاریخ نادرشاه نام کتابی است که تحت عنوان The History of Nader Shah توسط جیمز فریزر انگلیسی (Jams Fraser) که خود معاصر نادرشاه بوده و با او دیداری داشته تألیف گردیده است.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۷۴۱ میلادی در لندن به چاپ رسیده است، ولی این قسمت از روی چاپ دوم که با قطع رقعی در ۲۳۴ صفحه در لندن منتشر گردیده، ترجمه شده است. همان‌طوری که در کلیشه پشت صفحه اول مشاهده می‌شود این کتاب تاریخ انتشار ندارد و تنها به ذکر چاپ دوم اکتفا شده ولی احتمالاً چند سال بعد از چاپ اول این کتاب مجدداً به زیور طبع آراسته شده است.

نویسنده، صفحات یک تا هفتاد کتاب را به اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زمان محمدشاه گورکانی تیموری، پادشاه مغول هندوستان اختصاص داده است. بخش‌هائی از این کتاب بسیار خواندنی و گوشه‌های تاریکی از زندگی نادرشاه را روشن

و بازگو می‌نماید مثلا در بخش زندگی نادرشاه نکات جالبی ارائه می‌دهد و می‌نویسد هنگامی که بر تخت سلطنت نشست این شعر بر روی سکه‌هائی که به مناسبت تاجگذاری او ضرب شده دیده می‌شد.

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان
نادر ایران زمین و خسرو گیتیستان

و یا بر روی بعضی مسکوکات دیگر یک سمت آن (الخیر فی مأوْقَع)^۱ و سمت دیگر «ضرب فی کرمان ۱۱۴۸».

و یا پس از فتح قندهار بر روی سکه‌ها نقش شده «السلطان نادر» و روی دیگر «خلدالله ملکه ضرب فی قندهار».

و یا به مناسبت فتح دهلی که خطبه و سکه را به نام خود کرد این شعر بر روی یک طرف مسکوکات طلا و نقره که از ضراب-خانه خارج شده بود به چشم می‌خورد.

Shah شاه شاهان نادر صاحب قران
هست سلطان بن سلاطین جهان

و بر روی سمت دیگر آن خلدالله ملکه ضرب فی احمدآباد، ولی بخش‌هائی که بسیار خواندنی و جالب توجه است یکی روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرنال و فتح دهلی است که به وسیله میرزا زمان‌خان منشی سر بلندخان روز به روز در دهلی نوشته شده و جیمز فریزر که خود نیز در دهلی شاهد این وقایع بوده این

۱- میرزا قوام الدین محمد قزوینی تاریخ جلوس نادرشاه را به جمله «الخیر فی مأوْقَع» یافت که به حروف ابجد می‌شود (۱۱۴۸) از این جهت به تاریخ قوامی شهرت پیدا کرد و برخی از اشخاصی هم که از سلطنت او ناراضی بودند تاریخ جلوس او را لاخیر فیماواقع می‌گفتند که به حروف ابجد هر دو جمله یکی است و اما در معنی با هم تفاوت دارد. (نقل از تاریخ رجال ایران. ج ۴ - ص ۲۱۳ تألیف سهدی بامداد).

یادداشت‌ها را از روی متن هندی به انگلیسی ترجمه نموده و دیگری بخش خصوصیات نادرشاه است.
ما به همین مناسبت هر دو بخش فوق‌الذکر را ترجمه و به خوانندگان گرامی عرضه می‌داریم.

«ترجم»

«روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرنال
و فتح دهلى به وسیله سپاهیان ایران و پی آمدهای آن»
«از یازدهم فوریه تا ششم مه ۱۷۳۹

دوازدهم ذیقعده* یازدهم فوریه ۱۷۳۹

۱۲ ذیقعده موکب امپراطور^۱ به دشت کرنال نزول اجلال
فرمودند و سراپرده سلطنتی برافراشته شد. قرارگاه امپراطور در
زمینی به مساحت هفت «کوس^۲ Coos» سنگربندی و به وسیله
پنج هزار عناده توپ متعلق به توپخانه شاهی و دیگر امرا^۳ (۴)

۱- ۱۱۵۱ هجری قمری «مترجم» محمدشاه گورکانی «مترجم».

۲- کوس Kos = Coss یک واژه هندی است و معمولاً برای مسافتی به طول یک
تا سه مایل به کار گرفته می‌شود. «نقل از فرهنگ انگلیسی راندم‌هوس Random House

چاپ دوم نیویورک ص ۱۰۶۶ «مترجم».

۳- کلماتی که در پرانتر دیده می‌شود عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده
است «مترجم».

محاصره و محافظت می‌گردید.

در قلب سپاه شخص امپراطور و در پیشاپیش و در صیف مقدم نظام الملکه و سعادت خان به اضافه واحدهای توپخانه امپراطور و آتشبارهای متعلق به خودشان در جناح راست خان دوران مظفرخان، و علی حمدخان، شاهد خان خان زمان خان، در جناح چپ قمر الدین خان، عظیم الله خان، جانی خان و سید نیاز خان. در پشت جایگاه امپراطور سر بلندخان و پشت سر او محمدخان بنگوش، و پشت سر خان دوران دستیجاتی از طوایف «کرپارام Kirporm» و «جائز» (از قبایل «راجپوتز» و پشت سروزیر (یعنی نظام الملکه - مترجم) سر بازان هرنیند Hernind، امل Amul و کوت پوتلی Kowt Poutli و در سمت راست جنب «نقاره خانه» قشون پهروزخان، اسحق خان، و اصلاح علی خان، و پشت این صفوف افراد طوایف اهرز Aheers (از قبایل راجپوتز) موضع گرفته بودند با این ترتیب هر یکی از این «امراء» به طور شاید باید با تمام قشون ایوا بجمعی خود در حدود دویست هزار نفر سواره و پیاده در دشت کرنال اجتماع کرده بودند.

امروز خبر داده شد که حاجی خان «قراول» نادر شاه به سر کردگی شش هزار سواره کرد، به دهکده تیلاوری که پنج کوس تا قرارگاه امپراطور فاصله دارد وارد شده است.

سیزدهم ذیقده دوازدهم فوریه

۱۳ ذیقده تعدادی از سواران «قزلباش» در اطراف اردوگاه دیده شدند و از قرار معلوم چند نفری را که قصد داشتند وارد

قرارگاه شوند کشته و چند تن از آنها را هم دستگیر و نزد نظام—
الملکه بردند.

چهاردهم ذیقعده سیزدهم فوریه

چهاردهم ذیقعده نادرشاه تعدادی از تجهیزات و بارو بنه خود را در شاهآباد یک منزلی در بند و قسمتی را هم در تانی شیخ مستقر نمود و خود با چهل هزار سرباز مرکب از افواج نیزه‌دار، کمان—دار، و تفنگدار وارد دهکده تیلاوری شدند هر سوار دو یا سه نفر گماشته از قبیل مهتر و جمازه ران یا شتربان همراه داشتند تماماً جوان و قوی‌هیکل و مسلح که بعضی سوار بر شتر و برخی هم سوار بر قاطر یا «یابو» بودند.

هیچ فرد غیر مسلح یا پیاده‌ای دیده نمی‌شد حتی آنهاست که بارو بنه و اثاثیه را از عقب اردو حمل می‌کردند همه مسلح و سوار بودند تمام افراد قشون و خدمه به یکصد و بیست هزار نفر می‌رسید در بعضی موارد ارباب از نوکر، و سوداگر و عمله خدمت، از سرباز، تشخیص داده نمی‌شد، همه جسور با اراده و از جان گذشته و مستعد همه نوع مقاومت و فداکاری بودند. در حدود شش یا هفت هزار زن که از ترکها و قندهاریها به اسارت گرفته بودند در میان قشون حرکت می‌کردند و تشخیص آنها از سربازان بسیار مشکل بود آنان هر کدام یک «بارانی» بر روی لباس خود بر تن کرده و یک کمر بند تنگ و چسبان به دور کمر بسته و صورت و لب‌هایشان را با نقاب‌های زیبائی پوشانده و یک شال به شکل عمامه بر سر نهاده و چکمه نظامی به پا کرده و همه مانند مردان مسلح شده بودند.

امروز پیغام‌هائی توسط چند افسر درباره صلح به نظام‌الملک رسید که همه را رد کرد و غیر از جواب جنگی چیز دیگری شنیده نشد.

پانزدهم ذیقعده چهاردهم فوریه

۱۵ ذیقعده نادرشاه به علت احتیاج به آب از تیلاوری کوچ نموده و در پشت قرارگاه خان دوران به فاصله چهار کوس قشون خود را مستقر نمود. امروز صبح سعادت‌خان وارد سراپرده امپراتور شد و در انتظار شرفیابی نشست مقارن ساعت نه خبر رسید که عمله و گماشتگان سعادت‌خان که باروبنه و اثنایه‌ای را از عقب حمل می‌کردند چون بین اردوگاه نادرشاه و خان دوران اتراف کرده بودند به علت عدم استحکامات و حفاظت مورد حمله دشمن قرار گرفته و چند نفری کشته و باروبنه نیز به غارت گرفته شد^۴. سعادت‌خان بعد از شنیدن این خبر «دربار» را ترک نمود و با تمام قشون خود به طرف قرارگاه خویش شتابت خان دوران نیز همان شب به اتفاق دو پسر و سپاهیانش به او ملحق گردید و همچنین مظفرخان و سیدحسن‌خان و خان زمان خان و شاهدخان و اسحق علی‌خان و جمعاً بیست و دو تن از امرا و سرداران با تمام سپاهیانشان نیز بدرو پیوستند. نادرشاه که به تازگی از تیلاوری به آنجا رسیده بود از این نقل و انتقالات آگاهی

^۴ - محمد رضاخان یکی از سرداران سعادت‌خان کسی بود که در اولین حمله چهارصد یا پانصد نفر قزلباش به همراه چند تن کشته گردیدند. در این زد خورد عده‌ای نیز به اسارت گرفته شدند «نویسنده».

یافت و بلا فاصله به طرف قرارگاه آنها پیش راند و دستور داد تا هزار سوار «کرد»، هزار سوار «قاجار» هزار سوار «بختیاری» و هزار سوار تفنگدار جمعاً چهار هزار سوار از اردو انتخاب و جدا شوند، و آنگاه مقرر داشت سه هزار نفر از این سواران در سر کمین‌گاه مختلف موضع بگیرند و بعد پانصد سوار تفنگدار را (تفنگئ فتیله‌ای) به طرف اردوی سعادت‌خان و پانصد سوار دیگر را به سوی قرارگاه خان دوران امر به حمله داد تا با این حیله آنها را به میدان نبرد بکشاند این تمثیل با موفقیت همراه بود چرا که سوارانی که در کمین‌گاه‌ها مستقر شده بودند از سه طرف حمله‌ور شدند غیر از این چهار هزار نفر افواج دیگری از سپاهیان نادر در این نبرد شرکت نجستند مگر خود نادر به سرکردگی هزار سوار «افشار» که پیشاپیش سواران خود حمله می‌کرد و آنها را به پایداری و مقاومت ترغیب می‌نمود در این موقع بقیه سپاهیان به دستور نادرشاه در فوائل یعنی در جای خود آرایش جنگی گرفتند و هر فوجی جداگانه آماده و گوش به فرمان سرکرد خود بودند لیکن فرصتی برای شرکت آنها در جنگ به دست نیامد زیرا که آن پنج هزار سوار انتخابی سرسرخانه تا غروب به جنگ وستیز ادامه دادند تا سرانجام قوای امپراتور را درهم شکستند.

در این جنگ سعادت‌خان شیرجنگ و فرزند کوچک‌خان دوران در حالی که چندین زخم برداشتند به اسارت درآمدند و عده‌ای هم که جراحت برداشتند به پشت میدان جنگ منتقل شدند مظفرخان با تعدادی از افسران دیگر به قتل رسیدند و تعدادی هم به سختی مجروح که به قرارگاه‌های خود عودت داده شدند. سید حسنخان نیز زخمی گردید و او را روانه دهلی نمودند و عده‌ای زیادی هم در

میدان جنگ کشته شدند^۵. در این حیص و بیص سر بازانی که از میدان نبرد گریختند بی نظمی و آشفتگی های زیادی به وجود آوردند عده ای به چادر های خان دوران و مظفرخان و سعادت خان و دیگران حمله برده و اثاثیه و تجهیزات آنها و سپاهیانشان را به غارت بردن در یحبوحه این هرج و مرج از هم پاشیدگی امپراطور به قرارگاه نظام الملک که دارای استحکامات بیشتری بود و در صف مقدم میدان جنگ قرار داشت نقل مکان کرد و از طرفی خود وزیر (نظام الملک) و دیگر وزراء بدون داشتن استحکامات یا سنگر بنده سپاهیان خود را در مقابل قوای ایران به حالت آماده باش درآوردند و آرایش جنگی گرفتند تا شاید از این طریق از حمله و پیشروی سپاه دشمن جلوگیری نمایند بدین ترتیب امروز وحشت و اضطراب به پایان رسید و در حدود یک ساعت پس از غروب آفتاب امپراطور

۵- در نامه ای که از قرارگاه محمد شاه یک روز بعد از این جنگ نوشته شده حاکی از آنست که نادر شاه با پنجاه هزار سوار(؟) به جنگ خان دوران و مظفرخان آمد او سواران خود را به سه گروه تقسیم نمود و سرانجام لشکر پادشاه مغول را شکست داد فیل های حامل سعادت خان و شیر جنگ، در میدان جنگ محاصره شدند و قزلباشها آنها را به اسارت گرفتند خان دوران گلوله ای به بازو و پهلویش اصابت کرد مظفرخان در حالی که خود را از روی فیل بدمین پرتاب می کرد کشته گردید میر کلاه شاهد خان، اخلاص خان و اصفهان و پسر بزرگ خان دوران به قتل رسیدند اغول بیک خان با پسرش و عبدال رضا خان و جعفر خان با پسر و برادرانش و سردار ملک زخمی شدند.

میرزا خدا بند خان پسر بزرگ محبت خان به قتل رسیدند خان زمان خان تیری به گلویش اصابت گرده و مجروح گردید و قاضی خان همچنین زخمی گردید و از طرف دیگر هفت تن از سرداران و افسران ارشد نادر شاه با دو هزار و پانصد تن از سر بازانش کشته شدند و پنج هزار نفر دیگر نیز به ضرب شمشیر و گلوله زخمی و مجروح شدند، «نویسنده».

به سراپرده خود بازگشت. در این هنگامه عجیب سربازانی که از میدان جنگ فرار کرده بودند و عمله‌جات و خدمه‌ای که از بارو بنه و وسائل نقلیه و ارابه‌ها مواظبت می‌کردند همه به طرف دهلي فرار نمودند و بدین طریق تعداد زیادی از آنها در بین راه کشته و برخی را نیز لخت غارت نمودند.

خطوط مقدم جبهه به طور کلی از سرباز خالی شده بود در چنین اوضاعی نیمه‌شب امپراطور نظام‌الملک را احضار نمود از محل استحکامات و سنگر پندیها تا قرارگاه امپراطور مساحتی در حدود سه‌ربع کوس تقریباً خالی از سرباز، و بladفاع مانده بود. نظام‌الملک و سر بلندخان و قمر الدین‌خان و دیگر «امراء» باحالتی و حشتشده و نگران تا نزدیکی‌های صبح نزد امپراطور ماندند و سپس هر کدام به جایگاه خود مراجعت نمود.

شانزدهم ذیقعده پانزدهم فوریه

امروز شانزدهم ذیقعده قدرت دفاعی امپراطور رو به کاهش نهاد و بیم آن می‌رفت که هر لحظه قزلباشها حمله را آغاز نمایند لذا افواج باقیمانده در صفوف فشرده‌تری از محل سراپرده سلطنتی تا قرارگاه نظام‌الملک در تمام روز به حالت آماده‌باش مستقر شدند و هر لحظه انتظار می‌رفت که دشمن جنگ را از سر گیرد.

غروب آن روز چادر کوچکی جهت امپراطور سرپا نمودند و تمام افواج بدون اینکه زین از پشت اسب بردارند یا به آنها علوفه بدھند در اطراف چادر امپراطور به حالت آماده‌باش درآمدند.

هفدهم ذیقعده شانزدهم فوریه

روز هفدهم ذیقعده نیز با ترس و وحشت سپری شد. امروز بر حسب فرمان نادرشاه سعادتخان پیغامی فرستاد تا بقیه قشون و بارو بنه اش به او بپیو ندند تعدادی از سربازان فراری مقداری از اثایه و وسائل او را به غارت برند و بقیه السیف که نیز در اطراف قرارگاه باقی مانده بودند بهوی ملحق شدند. نادرشاه دستور داد تا چادرهای در محلی نه چندان دور از قرارگاه خودش جهت سعادتخان و شیر جنگ و پسرخان دوران برآفرانشند و برای عمله جات و خدمه آنها نیز محلی جداگانه از اردوگاه در نظر گرفته شد. این سرداران اجازه نداشتند با افراد خود ملاقات یا از وسائل شخصی استفاده نمایند.

هیجدهم ذیقعده هفدهم فوریه

در هیجدهم ذیقعده نظام الملک^۶ و عظیم الله خان برای مذاکره و اصلاح به قرارگاه نادرشاه رفتند و پس از شش ساعت توقف

۶- نظام الملک و عظیم الله خان و تعدادی سوار چادر کوچکی در میان دو اردوگاه سپا نمودند کاظم بیکخان اعتمادالدوله وزیر نادرشاه از آنجا آمد و از طرف پادشاه خود با آنها وارد مذاکره شد. اعتمادالدوله نظام الملک را پهلوی خود نشانید و احترام زیاد کرد و یک فنجان شربت به او تعارف نمود و بعداً به شیوه خانه وزیر از او پذیرانی به عمل آورد و در پایان گفتگو موافقت کرد که پادشاه بقول از نادرشاه دیدن نماید. «نویسنده».

مرا جمعت نمودند این مذاکرات محترمانه بود و کسی نمی‌دانست بین آنها چه گذشت عصر همان روز خان دوران در اثر زخم‌های مهلکی که برداشته بود در گذشت.

نوزدهم ذیقعده هیجدهم فوریه

روز نودهم ذیقعده نیز در میان فکس و دودلی سپری شد شب هنگام نظام‌الملک به دریافت «خلعت» مفتخر آمد و به لقب «میر-بخشی» و «امیر الامراء» سرافراز گردید.

بیستم ذیقعده نوزدهم فوریه

صبح روز ۲۰ ذیقعده آذوقه قشون خان دوران از قرارگاه او به دشت کرنال منتقل گردید و امپراتور بر تخت روان سلطنتی نشست در حالی که چتری بر بالای سرش افزاشته بود با یک دسته اسکورت و موذیکه همراه با قاضی‌الدین خان و عظیم‌الله‌خان و پسر وزیر و چند تن از خواجه‌سرايان و دویست تن سوار از قرارگاه خود خارج شد و پس از طی مسافتی به‌وی اطلاع داده شد که اسکورت و ملتزمین را مرخص نماید و تنها با خواجه‌سرايان و امرا (که هر کدام می‌توانند سه غلام همراه داشته باشند) وارد اردوگاه نادرشاه شود.

هنگامی که محمدشاه به میانه راه رسید طهماسب‌خان و کیل به استقبال او شتافت و احترامات لازم را به‌جا آورد و سپس ناصرالله میرزا(۱) پسر نادرشاه که با تخت‌روان کوچکی به پیشواز آمده

بود پیاده شد و طبق آداب و رسوم کشور خود احترامات لازم را به عمل آورد امپراطور نیز امر کرد تا تحت روان خود را پائین آوردهند و از نصرالله میرزا خواست تا پهلوی او بنشیند و آنگاه رهسپار قرارگاه نادرشاه شدند جلو درب ورودی سراپرده سلطنتی همه ملتزمین متوقف شدند و تنها امپراطور با دو یا سه تن از خواجهگان مخصوص و امرا اجازه یافتند که عبور نمایند و وقتی که به جایگاه اختصاصی رسیدند امپراطور پیاده شد و بلافاصله نادرشاه به استقبال او شتافت و او را در بغل فشد و بعد هم وی را در کنار خویش برروی همان «مسندی» که خود نشسته بود نشانید و پس از مراسم تشریفات واحوال پرسی نادرشاه خطاب به محمدشاه گفت: عجیب است که شما تا این اندازه به کارهای خود بی اعتنا و کم علاقه هستید ما چندبار به شما نامه نوشتم و سفیری به دربار شما اعزام داشتم که دوستی و نیات خیرخواهانه ما را مورد تأثیر قرار داد لیکن صدراعظم شما نه تنها جواب مثبت و مساعدی ابراز ننمود سهل است، بلکه بنا به تمايل و یا دستور شما برخلاف تمام اصول و موازين بين المللی سفير ما را در کشور شما به قتل رسانیدند^۷ و حتی موقعی که ما وارد قلمرو امپراطوری شما شدیم هیچ نوع احساس مسئولیتی ننمودید و اصلاً کسی را نفس‌ستاندید که ببینند کی هستیم و نقشه ما چیست؟ و وقتی که به لاهور رسیدیم هیچکدام از مأمورین شما به دیدن ما نیامدند تا سلام شما را ابلاغ نمایند و هنگامی که همه «امراء» شما از خواب غفلت بیدار شدند به طور کلی از مصالحه و آشتی سر باز زدند و با آنهمه تظاهر و سروصداده در صدد برآمدند از پیشروی قوای ما جلوگیری نمایند و آنگاه بدون اینکه نیروی کمکی در پشت‌جهه

۷- سفیر بددست یک عده از شورشیان «راجپوت» به قتل رسید. «نویسنده».

تدارک ببینید تا در صورت لزوم جبهه‌های جنگ را تقویت نماید دست‌جمعی خود را به تله انداختید و در کنار این مسائل شما به طرز احمقانه‌ای خود را در میان استحکامات و سنگ‌بندی‌ها محصور نمودید و به‌این مسئله توجه نکردید که اگر دشمن از شما قویتر باشد نمی‌توانید در این استحکامات برای مدتی بدون آذوقه و آب بمانید و از طرفی هم اگر ملاحظه شود که ضعیف‌تر است شما به طور خفت‌باری در کنار او احساس نا‌آرامی و ناراحتی خواهی نمود. شما می‌باپست متوجه می‌شدید که اگر دشمن از روی بسی – ملاحظه‌گی می‌خواهد حمله نماید بدون اینکه خود را تنها و بلا – دفاع بگذرد فوراً باید تعدادی از افسران با تجربه و وفادار به خود را که در کوتاه‌ترین مدت بتوانند دشمن را از پای درآورند انتخاب و وارد معرکه نماید و احیاناً اگر هم از تجربه و رهبری‌های جنگی او وحشت دارید می‌توانید پس از تحریک او دست به یک مخاطره بزنید و ضربه را وارد نماید ولو آنکه خود را به دردسر بیندازید. ما پیشنهاد مصالحه دادیم ولی شما با یک غرور کودکانه و در عین حال تصمیمی احمقانه پیشنهادات معتمد و منطقی ما را نپذیرفتید تا اینکه سرانجام متوجه شدید که با قدرت بزرگترین و سلحشورترین قوای نظامی دنیا چه اتفاقی روی داده است. و به علاوه اسلاف شما طبق یک سنت دیرینه از کفار «جزیه» می‌گرفتند ولی شما در این مدت بیست سال آنها را به حال خود رهانمودید تا هر چه دلشان می‌خواهد در قلمرو امپراطوری انجام دهند. (۲)

در خاتمه گفته‌هایم چون تاکنون هیچگونه اذیت و آزاری از سلسله تیموری به خاندان صفویه نرسیده است لذا مردم ایران مایل نیستند که شما را از سلطنت خلع نمایند اما از آنجائی که غرور و راحت‌طلبی شما ما را مجبور کرد که مسافت طولانی را تا

اینجا بیمامیم و هزینه فوق العاده‌ای را متحمل شویم و سربازان ما نیز در اثر پیمودن راه طولانی بسیار خسته هستند و احتیاج به تهیه و تدارک وسائل لازمه می‌باشند لامحاله برای چند روزی به دهلی می‌رویم تا لشکریان کمی استراحت نمایند و بعد همان‌طوری که با نظام‌الملک قرار گذاشتیم پس از دریافت «پیشکش» (غرامت چنگی) که شایسته و درخور مقام ما باشد اینجا را ترک می‌نمائیم تا شما فرصت رسیدگی بیشتری به کارهای خودتان داشته باشید. در خلال تمام این مذکورات محمدشاه کلمه‌ای بزرگان جاری نکرد و تنها با سکوت شرم‌آور و فکری پریشان و مشوش گفته‌های وی را تأثیر می‌نمود.

در این مذکورات خصوصی فرد ثالثی شرکت نداشت. بعد از این ملاقات عصر همان روز امپراطور به اتفاق جوادخان و بهروز خان و قاضی‌الدین‌خان به لشگرگاه خود مراجعت نمود. در این موقع عده‌ای از افسران به امپراطور شکایت کردند که عده‌ای از فروشنده‌گان نرخ غله و ارزاق عمومی را بالا بردن امپراطور دستور داد تا دکان‌های آنها را غارت نمودند لیکن این کار به جای اینکه اثر مثبتی داشته باشد بر عکس نرخ خواربار را بطور بیسابقه‌ای بالا برد.

بیست و یکم ذیقعده بیستم فوریه

در صبح روز ۲۱ ذیقعده وزیر نظام‌الملک و عظیم‌الله‌خان و قاضی‌الدین‌خان به حضور نادرشاه بار یافتند و اجازه خواستند تا به دهلی مراجعت نمایند در این دیدار وزیر مفتخر به دریافت یک رأس اسب و یک دست ملبوس شد و عظیم‌الله‌خان و قاضی‌الدین

خان نیز هر کدام به دریافت یکه بالاپوش سرافراز و مباہی گردیدند.

مقارن ساعت نه همان شب آنها به حضور محمدشاه رسیدند و نتیجه مذاکرات محترمانه با نادرشاه را به اطلاع وی رسانیدند در همان روز امپراطور دستور داد تا اجساد پانصد تن از سپاهیان را که در میدان جنگ بزرگین افتاده بودند جمع آوری و دفن نمایند تعداد جنازه‌هایی که از سپاه هندوستان در میدان جنگ جمع آوری کرده بودند به هفده هزار جسد شمارش شده بود این اجساد در زمینی به مساحت هفت کوس پراکنده بودند.

به طوری که گفته شده هنگام دفن به قدر کافی خاک بر روی اجساد ریخته نشده و در نتیجه چند روز بعد بعضی از جنازه‌ها از زیر خاک بیرون آمده بود.

به طوری که گزارش شده تعداد چهارصد تن از سپاهیان نادر شاه در میدان جنگ کشته شده و هفتصد تن نیز زخمی شده بودند لیکن کسی مقتولین را ندیده چراکه شبانه آنها را به خاک سپردند تعدادی از سربازان هندی که زخمی شده و قادر به حرکت نبودند و کسی هم آنها را از میدان جنگ خارج نکرده تا تحت معالجه قرار گیرند پس از مدت کوتاهی نیز در میان کشتگان جان سپردند و ضمناً لاشه سه رأس فیل نیز در میدان جنگ مشاهده گردید.

در روز ۲۱ ذیقده غله و ارزاق عمومی کمیاب شد و بهای هر یک سیر و نیم گندم یک روپیه و هر سیر روغن به دو تا چهار روپیه رسیده بود و علت گرانی این بود که در اثر محاصره هیچگونه غله و آذوقه‌ای وارد لشکرگاه نمی‌شد بعضی از سربازان بدون اسلحه به اردوگاه نادرشاه که در حدود سی تا چهل کوس فاصله داشت می‌رفتند و گندم را به بهای هر دوازده سیر به یک روپیه خریداری می‌کردند.

تعداد نفراتی که در خلال جنگ در جاده‌ها و اطراف کشور به وسیله سپاهیان نادرشاه به قتل رسیدند بین چهارده تا پانزده هزار نفر تخمین زده می‌شود.

بیست و دوم ذیقعده بیست و یکم فوریه

در روز بیست و دوم ذیقعده کاظم بیک خان به ملاقات نظامی‌الملک آمد و تا عصر با وی به مذاکره پرداخت. میر حسن خان که در میدان جنگی جراحت برداشته و به طرف شاه جهان آباد حرکت کرده بود به علت ناامنی جاده در همین روز به لشکرگاه عودت نمود.

بیست و سوم ذیقعده بیست و دوم فوریه

امروز ۲۳ ذیقعده سپاه امپراتور از کرنال کوچ کرده، و در مقابل سپاه نادرشاه اتراق نمود. هنگام ورود سپاه سواران قزلباش ۲۷ رأس فیل و ۲۵ نفر شتر را از لشکرگاه ربودند و شب هنگام نیز تیراندازی زیادی کردند.

بیست و چهارم ذیقعده بیست و سوم فوریه

روز ۲۴ ذیقعده نظام‌الملک به قرارگاه نادرشاه احضار شد و او به اتفاق پنج یا شش تن از همراهانش توقيف شد و ضمانت

چند سوار قزلباش به فناشیں اعزام گردیدند و سکته آنجا را غارت نموده و با غنائمی سنگین مراجعت کردند.

در اردوگاه محمدشاه قیمت هر سیر گندم به دو و نیم تا سه روپیه رسید لیکن هر کسی به لشکرگاه نادرشاه می‌رفت اجازه داشت هر اندازه که می‌خواهد آذوقه خریداری نماید اما اجازه نداشت آنها را به خارج از قرارگاه حمل نماید.

مقارن ساعت هشت شب قمر الدین خان وزیر «فرمانی» از نادر شاه دریافت کرد که می‌پایست فردا محمدشاه، سر بلندخان، محمد خان بنگوشی و عظیم الله خان به حضور او باریابند و همچنین در این فرمان به قمر الدین خان تذکر داده شده بود که پس از اطمینان از عدم از هم پاشیدگی لشکریان و یا برانگیخته شدن احساسات آنها خود او هم شرفیاب گردد.

هنگامی که امپراطور از این موضوع مطلع شد سر بلندخان و دیگر «امراء» را احضار نمود و تا نیمه‌های شب با آنها به مذاکره و مشاوره پرداخت سرانجام امپراطور اظهار داشت با این ترتیب دیگر اقتدار ما به پایان رسیده است و بیش از سه راه در پیش روی نداریم: اول آنکه فردا از قرارگاه خارج و حمله دیگری را آغاز نمائیم و یا اینکه فوراً تصمیم بگیریم و از همه چیز صرف نظر کنیم و خود را با زهر هلاکت نمائیم و یا اینکه تسليم شویم و هر نوع ذلت و تحمیلی را بپذیریم ظاهراً امپراطور مایل بود که شق سوم را بپذیرد.

بیست و پنجم ذیقعده بیست و چهارم فوریه

امروز بیست و پنجم ذیقعده سر بلندخان و محمدخان و دیگران

با سپاهیانشان آماده شدند تا در صورتی که امپراطور دستور حمله را صادر نماید آنها هم آمادگی خود را اعلام نمایند و اگر هم بخواهد تسلیم شود آنها اوامر او را اطاعت نمایند. ولی در این روز هیچگونه تصمیمی گرفته نشد غلات و ارزاق عمومی در قرارگاه به شدت کاهش یافت تا جائی که هر یک سیروینیم گوشت لاشه گاو مرده به یک روپیه به فروش می‌رسید.

بیست و ششم ذیقده بیست و پنجم فوریه

در روز ۲۶ ذیقده سر بلندخان اجازه یافت که به طرف اردوگاه نادرشاه کوچ نماید طبق یک دستور قشون و بار و بنه اش در سمت راست قرارگاه نادرشاه جای داده شد و خود او نیز به اتفاق خان زادخان و سه یا چهار سوار اسکورت و چهار یا پنج خدمه به طرف اردوگاه نادرشاه روانه گردید و در چادر کوچکی جنب اقامتگاه سعادتخان در نزدیکی «بارگاه» اقامت گزید.

مقارن ساعت نه صبح محمدشاه (طبق یک دستور) بر تخت روان سلطنتی نشست و به اتفاق امیرخان و اسحقخان و تعدادی از خواجهگان رهسپار اردوگاه نادرشاه گردید. هنگام ورود او را به چادری که روز قبل به فرمان نادرشاه در مقابل جایگاه اختصاصی برایش آماده نموده بود راهنمائی کردند در اینجا او اجازه یافت که هر تعداد خدمه و یا هر چیز دیگری که احتیاج داشته باشد در اختیارش گذاشته بود و ضمناً هزار سوار قزلباش به عنوان گارد محافظ او گماشته شدند.

مقارن ساعت هشت شب محمدشاه احضار و به ملاقات نادرشاه رفت و بعد از سه ساعت به استراحتگاه خود مراجعت نمود و همان

شب دستوری صادر شد که هیچکس از «امراء» حق ملاقات با او را نداشته باشد.

بیست و هفتم ذیقده بیست و ششم فوریه

روز بیست و هفتم ذیقده سر بلندخان «به دربار» نادرشاه فرا خوانده شد و مقرر گردید که او و سعادتخان در معیت «توپیچی-باشی» و «نسقچی-باشی» که هر کدام دویست سوار در اختیار داشتند مأموریت‌هایی انجام دهند «توپیچی-باشی» وظیفه داشت تا تمام تجهیزات و واحدهای توپخانه امپراطور و امراء را ضبط نماید و «نسقچی-باشی» نیز دستور داشت تا با کمک قمرالدین خان خزانه سلطنتی و کلیه وسائل و مهام متعلق به امپراطور و امراء معدوم شده را مصادره نماید و همچنین سلطان احمد پسر امپراطور و ملکه الزمان امپراطربیس را به استراحتگاه محمدشاه اعزام نمایند و همزمان امریه‌ای به قمرالدین خان و سعادتخان صادر شد که تمام نوکران و سربازان قدیمی امپراطور در محل اقامت خود باقی بمانند ولی تمام عمله‌جات و باربرها از خدمت معاف و متفرق شوند. طبق همین فرمان تمام اموال و اثاثیه مورد نظر ضبط و مصادره گردید و نیز پسر امپراطور و همسرش او (ملکه الزمان) به اندرون محمدشاه اعزام شدند.

در این روز بی‌نظمی و آشفتگی‌های زیادی در اردوگاه محمدشاه به‌وقوع پیوست و مقدار زیادی از بارو بنه و تجهیزات را به غارت برداشتند و عده‌ای از سربازان و گماشتگان امپراطور فرار کردند و به طور مخفی زندگی تازه‌ای را آغاز نمودند.

بیست و هشتم ذیقعده بیست و هفتم فوریه

امروز ۲۸ ذیقعده بقیه سپاه محمدشاه با بارو بنه و تجهیزات بدون واحدهای توپخانه به طرف اردوی نادرشاه حرکت نمود و همچنین نوکران قدیمی امپراطور و امراء (طبق یک دستور) در محلی که نهر کوچکی آنها را از اردوگاه مجزا می نمود مستقر شدند.

تمام وسائل و بارو بنه و مهمات امپراطور در اختیار نادرشاه قرار گرفت در همین روز دویست عزاده توپ با وسائل نقلیه از واحدهای توپخانه امپراطور و مقداری از خزینه شاهی به همراه هزار سوار از خدمه توپخانه با اسکورت دو هزار سوار قزلباش به کابل گسیل گردید تا از آنجا به قندهار حمل گردد.

امروز نادرشاه سه ماه حقوق بلاعوض به ملتزمین و سپاهیان و عمله جات خود پرداخت نمود، درست همان کاری را که قبلا در قندهار انجام داده بود.

بیست و نهم ذیقعده بیست و هشتم فوریه

صبح روز ۲۹ ذیقعده طهماسب خان و کیل مأموریت یافت در قلعه شاه جهان آباد مستقر شود و همچنین سعادت خان مأمور شد از شهر و خانه «امراء» حفاظت نماید و نیز مقرر گردید عظیم الله خان عبور از رودخانه را تحت نظر داشته باشد با این ترتیب افراد فوق الذکر هر کدام با افراد و تجهیزات خویش همراه با چند تن «نسق چی» سوار که مأموریت داشتند از تعدی و اجحاف و آزار به

مردم شهر جلوگیری نمایند به صوب مأموریت خود روانه شدند. و سر بلندخان نیز رخصت یافت تا به قرارگاه خود مراجعت نماید.

اول ذیحجه اول مارس

در اول ذیحجه نادرشاه مقارن ساعت چهارصیع با بیست هزار سوار انتخابی به طرف شاهجهان آباد حرکت نمود و از طرفی چهار هزار سوار تفنگدار مأمور «قرق» وظیفه داشتند تا حرم شاهی را اسکورت نمایند و هیچ ذیروحی نه زنده و نه مرده و نه بیمار و نه ایرانی و نه هندی اجازه نداشتند در آن مسیر عبور نمایند و هر کس به اندازه یک تیررس به آنجا نزدیک می‌شد مورد شلیک قرار می‌گرفت محمدشاه نیز همراه چهل تا پنجاه سوار از مشاورین و ملتزمنش با اسکورت ده هزار سوار قزلباش و دو هزار تفنگدار در فاصله یک کوس مسافت در عقب نادرشاه حرکت می‌کرد در یک طرفش سر بلندخان با قشون و بار و بنه اش، و در طرف دیگر اثنایه و تجمیعات خود امپراطور و همچنین در سمت دیگری افراد و بار و بنه نظام الملک و قمر الدین خان و محمدخان بنگوش و هر دسته به وسیله این سواران معین می‌گردید.

پس از پنج روز راهپیمائی وارد «سنیوت» شدند در اینجا چند دهکده نه تنها مورد غارت و چیاول قرار گرفتند بلکه تعداد زیادی از سکنه آنها نیز به قتل رسیدند اهالی «پاتی پوت» و «سنیوت» همیشه مورد تهاجم و دستبرد اشرار قرار می‌گیرند.

ششم ذیحجه ششم مارس

سه شنبه ششم ذیحجه قشون به سنیوت رسید و شب را در «منیل» اتراق کرد سر بلندخان رخصت یافت به شهر مراجعت کند و صبح زود وارد خانه اش گردید.

هفتم ذیحجه هفتم مارس

چهارشنبه هشتم ذیحجه نادرشاه وارد باع شالی مار شد.

هشتم ذیحجه هشتم مارس

پنجشنبه هشتم ذیحجه به فرمان نادرشاه محمدشاه بر تخت روان نشست و به اتفاق دویست تن از ملتزمین سواره و پیاده خود در حالی که چهار هزار سوار قزلباش وی را اسکورت می نمودند وارد قلعه شدند و او را در «عیش محل» جای دادند. چون نادرشاه شنیده بود که مردم شهر ناراحت و عصبانی هستند محض احتیاط آن شب وارد شهر نشد ولی صبح به اتفاق بیست هزار سوار با احتیاط تمام وارد قلعه شد و بقیه اردوی خود را امر به توقف در بیرون شهر داد.

پس از آنکه وارد قلعه شد محمدشاه به پیشوازش شتافت و به او تبریک گفت و آنگاه هردو به اتفاق صبحانه را با هم صرف نمودند و تاغروب به مذاکره پرداختند در این موقع نادرشاه نهایت

احترام را در حق او به جای می‌آورد و به وی محبت فراوان می‌کرد. امروز نادرشاه فرمانی صادر کرد که سپاهیانش را از تجاوز و بی‌احترامی نسبت به سکنه شهر منع می‌کرد و به «نسق‌چی باشی» دستور داد که هر کس از این فرمان سر پیچی کند و به یک فرد هندی آزار بی‌ساند تنها گوش یا دماغ او قطع نخواهد شد بلکه تا حد مرگ او را چوب خواهند زد و این دستور درباره تمام سپاهیان قزل‌باش در هر مقام و منصبی که باشند به مرحله اجرا درخواهد آمد ولی مردم به قدری از هیئت خشن و قیافه زمخت^۸ ایرانیان در هراس بودند که حتی از معامله و گفتگو با آنها خودداری می‌کردند.

نهم ذی‌حججه نهم مارس

نادرشاه در شب نهم ذی‌حججه سعادت‌خان را احضار نمود و در باره جمع‌آوری و پرداخت «پیشکش» با وی به‌تندی گفتگو نمود و مقارن ساعت چهار صبح همان شب سعادت‌خان در یک حالت اغماء و بیهوشی بدرود حیات گفت. بعضی‌ها تصور می‌کنند که او در یک حالت عصبی درگذشت و یا احتمالاً از فرط خشم و غضب و با استفاده از زهر دست به خودکشی زده است.

— هرچند ایرانیها از لحاظ ادب و تجمل پرستی از دیگر مردم خاورزمیان مزیت‌هایی دارند ولی در عین حال خیلی جسور و گستاخ و در پوشیدن لباس و رسیدگی به وضع ظاهری خود لاقید می‌باشند و از این لحاظ با مردم حساس و نازک بین هندوستان قابل مقایسه نیستند. «نویسنده».

دهم ذیحجه دهم مارس

شنبه دهم ذیحجه روز عید «اضحی» اول صبح سر بلندخان به قلعه احضار شد و با طهماسب خان و کیل و مصطفی خان «عارض بیگی» و نظام الملک و قمرالدین خان تمام روز را درباره جمع-آوری «پیشکش» به مذاکره پرداختند امروز ظهر طهماسب خان نه نفر «نسق چی باشی» سوار به میدان خواربار فروشی اعزام داشت و دستور داد تا انبارهای غله محتکرین را به روی مردم بازنمایند و قیمت ارزاق عمومی را در حد معقول تثبیت نمایند. به مجردی که آنجا رسیدند دستور دادند تا گندم را از قرار هر ده سییر به یک روپیه به فروش برسانند لیکن فروشنده‌گان و صاحبان دکاکین به این عمل اعتراض نمودند و عصر همان روز گروهی از مردم دست به تظاهرات زدند^۹ و به تدریج دستیجات دیگری نیز به آنها پیوستند و درنتیجه سرکرده «نسق چی باشی‌ها» و چند تن از «قرلباشها» را که برای خریدن مایحتاج عمومی به آنجا آمده بودند به قتل رسانیدند و غروب همان روز شایع کردند که نادرشاه دستگیر و زندانی شده است و بعضی‌ها نیز گفتند که او را مسموم کرده‌اند با این ترتیب تمام افراد بیکاره و اراذل و او باش از تمام محلات شهر در این غائله شرکت نمودند و هر نوع اسلحه یا جنگ‌افزاری که به دست می‌آوردند به طرف قلعه شلیک یا پرتاب می‌نمودند. با وقوع این حادثه سربازان نادرشاه که در پای قلعه کشیک می‌دادند لامحاله بعضی عقب نشستند و عده‌ای نیز

۹- گردانندگان این تظاهرات سید نیازخان و شهسوارخان پسر یا یکی از خویشان قوری خان و ریحان نظر پوئند. «نویسنده».

به نقطه‌ای بین رودخانه «رتی» و قلعه پناه برداشت و پرخی را هم به قتل رسانیدند و آن دسته از قزلباشمهای را هم که در قصر خان دوران و دیگر کاخ‌های بزرگ‌تر جا داده شده بودند تمام شب‌حالت دفاعی گرفتند و در این حیص و بیص چند تیر توب نیز از قلعه و کاخها شلیک شد تا از هجوم شورشیان و حمله آنها جلوگیری به عمل آید در تمام این مدت غائله و شورش رو به گسترش بود و لحظه به لحظه شمار شورشیان فزونی می‌گرفت سید نیازخان داماد قمرالدین خان چند تن «نسق‌چی باشی» را که به عنوان گارد از خانه‌اش حفاظت می‌کردند با ضرب گلوله به قتل رسانید.

یازدهم ذی‌حججه ۱۱ مارس

یکشنبه ۱۱ ذی‌حججه مقارن ساعت هشت صبح هنگامی که غائله و شورش به‌اوج خود رسیده بود نادرشاه در حالی که بسیار خشمگین به نظر می‌رسید سواره از قلعه خارج و به‌طرف Chandni Chok (بازار) رهسپار شد تا دستور مجازات شورشیان و رفع غائله را صادر نماید در بین راه با جسد چند تن از سر بازان خود که شب قبل به‌دست شورشیان کشته شده بودند برخورد نمود او یک فوج نیرومند از سر بازان خود را به میان معركه اعزام داشت تا در صورت لزوم با توصل به اسلحه غائله را سرکوب و جمعیت را متفرق نمایند او همچنین اجازه داد که مسببین را به قتل برسانند ولی در عین حال به آنها که در غائله دست‌داشتنند آزاری نرسانند.

در آغاز سر بازان نادرشاه با شورشیان به‌مدارا رفتار کردند ولی جمعیت بدون ترس و واهمه لحظه به لحظه چسورتی و

گستاختر می‌شدند سرانجام سر بازان با تفنگ و کمان به طرف آنها تیراندازی نمودند.

در این موقع نادرشاه به مسجد روشن‌الدوله که نزدیک محکمه حاکم شرع بود، وارد گردید سکنه محل که از این موضوع اطلاع یافتند در اطراف مسجد اجتماع کرده و شروع به پرتاب سنگ نمودند در این اثنا از درون یکی از پنجره‌های مسجد تیری به سوی نادرشاه شلیک شد که به خط رفت لیکن یکی از افسرانی که در کنارش ایستاده بود کشته گردید و این حادثه موجبات خشم و غضب وی را فراهم نمود و امر به قتل عام داد بلا فاصله سر بازان از دیوارها و پنجره‌ها به درون خانه‌ها هجوم برداشتند و شروع به کشتار دست‌جمعی نمودند صحنه این کشتار مساحتی را به طول سه کوس از «طرف اردو» (بازار صرافیها) تا جلو قلعه «عیدگاه قدیم» و از یک طرف هم تا Jittli Tamb دیگر نیز تا پل «متاعی» را درین می‌گرفت. تمام کوچه‌های بازار و خانه‌های اطراف و «خانم بازار» و اطراف مسجد جامع و بازار بزازها و طلاقروشان مورد غارت و چپاول قرار گرفت و بعضی محل‌ها نیز به آتش کشیده شد و سر بازان هر کسی را که در خانه‌ها یا کوچه‌ها یا بازار می‌دیدند چه بزرگ و چه کوچک و چه زن و چه مرد همه را از دم تیغ می‌گذرانیدند حتی در ندهخوئی و تبعیت را به جائی رسانیدند که چند زن زندانی را نیز به قتل رسانیدند. لطفعلی‌خان افسری که مأمور قتل عام میدان سعدالله‌خان و دروازه دهلی بود هنگامی که به خانه سر بلند‌خان رسید خان هراسناک و حیران از خانه بیرون دوید و خود را به آن افسر معرفی نمود و بعد از آنکه قول داد مبلغی به او پردازد دستور داد تا سر بازانش به اهل خانه کاری نداشته باشند ولی در جاهای دیگر کشتار و آتش زدن در حد وحشی‌گری ادامه یافت.

نادرشاه پس از صدور فرمان قتل عام به قلعه بازگشت و در حدود دو ساعت محمدشاه و نظامالملک که برای شفاعت از مردم شهر آمده بودند در حال انتظار ماندند تا سرانجام نادرشاه وساطت محمدشاه را پذیرفت و دستور داد تا توقف و خاتمه کشтар را با نواختن طبل به اطلاع سربازان رسانیدند. این کشtar از ساعت هشت صبح تا سه بعد از ظهر ادامه یافت و در این بلوای عام چهارصد قزلباش و از سکنه شهر در حدود یکصد و بیست هزار تن (کوچک و بزرگ) به قتل رسیدند. بعضی‌ها شمار کشته‌شدگان را به یکصد و پنجاه هزار تن تخمین زده‌اند و همچنین ثروت و مایملک فراوانی به غارت رفت که مقداری زیادی به خزانه نادرشاه واریز، و قدری هم دستخوش طعمه حریق گردید. در چندین خانواده هندو از هر خانوار تنها یک تن زنده مانده، و در جاهای دیگر بودند خانواده‌های سی تا چهل نفری که به دور هم جمع می‌شدند و خود را به آتش می‌کشیدند، در کوچه‌ها و خیابانها به قدری اجساد بر روی هم انباشته شده که برای مدتی رفت و آمد عابرین را مختل کرده بود.

هنگامی که کشtar عمومی آغاز شد شورشیان در یک طرفه— العین ناپدید شدند اما بقیه مردم بی‌گناه و کسبه بازار به دست قزلباشان خشمگین قتل عام شدند. تعدادی از افراد متعصب به خاطر حفظ حیثیت خانواده نه تنها زنها یشان را کشتند بلکه خودشان را نیز معدوم نمودند یکی از این افراد بخت‌برگشته به مجردی که سربازان به نزدیکی خانه‌اش رسیدند در حدود بیست تن زن و افراد خانواده‌اش را در آتش افکند و خود منتظر ماند تا سربازان به خانه‌اش برسیزند و او را نیز به قتل برسانند ولی بحسب اتفاق سربازان متوجه آن خانه نشدند و از آن محوطه گذشتند اما آن مرد چنان از خود بی‌خود و ناامید شده بود که به

دنیال آنها دویید و چند تن از آنها را به درون خانه آورد و اشیاء و اسباب‌های گرانبهاخانه را به آنها نشان داد. سربازان نیز پس از غارت کردن خانه بدون اینکه به‌وی صدمه‌ای بر سانند از آنجا خارج شدند آن مرد پس از رفتن سربازان شخصاً اقدام به خودکشی کرد. تعداد زیادی از مردم به خصوص زنان و کودکان در خانه‌ها خود را به آتش کشیدند.

دوازدهم ذیحجه دوازدهم مارس

دوشنبه ۱۲ ذیحجه کلیه زندانی‌ها به خصوص زنها^{۱۰} طبق فرمان نادرشاه آزاد و روانه خانه‌های خود شدند ولی با چشم‌انی اشکبار که نیازی به تشریح آن نمی‌بینیم.

سیزدهم ذیحجه سیزدهم مارس

سه‌شنبه ۱۳ ذیحجه آن دسته از سربازانی که قبلاً از طرف نادرشاه جمع‌آوری و تحویل گرفتن توپها به «سرای» روح‌الله‌خان رفته بودند به‌وسیله سکنه آن منطقه به قتل رسیدند چون مردم این محله همه مغول و تاتار بودند یک‌تی فوج نیرومند از سربازان ایرانی به آنجا اعزام گردید که بین پنج تا شش هزار

۱۰- در حدود ده هزار زن خود را به درون چاهها انداختند که بعضی زنده ماندند و بعد از دو سه روز آنها را از درون چاهها بیرون کشیدند تعداد زندانیان زن و مرد در حدود پنجاه هزار نفر تخمین زده شدند. «نویسنده»

تن از آنها را قتل عام نمودند و در حدود سیصد نفر از خدمه توپخانه به اتفاق «هزاره» یا سرکرده آنها را نیز همراه خود آوردند.

امروز فولادخان به دریافت «خلعت» مفتخر و به سمت «کوتوالی» شهر و قلعه منصوب گردید این انتساب با نواختن طبل به اطلاع مردم رسید و همچنین دستوری صادر شد که هر کس برای حفاظت خود تعدادی محافظت استخدام نماید و از این به بعد سربازان از آنها محافظت نخواهند کرد.

یک فوج سرباز به میدان خواربار فروشان اعزام گردید تا خانه و اموال سعادت خان را ضبط و مهر و موم نمایند و تعدادی محافظ در آنجا بگمارند.

امروز نظام الدین و قمر الدین «پیشکش» یا وجهه نقدی را که می‌باشد بپردازند پرداخت نمودند دارائی و ماترک خان دوران و مظفر خان ضبط و مصادره گردید. جواهرات و نقدینه و اثاثیه خان دوران (بدون احتساب آنچه در اردوگاه او تصاحب شد) به مبلغ یک کرور^{۱۱} روپیه تخمین زده شد ولی ثروت و مالکیت مظفر خان تقریباً کمتر از یک کرور روپیه برآورده شده بود. امروز به دستور شاه دستگاتی از سربازان به عنوان کشیک و گشتی در اطراف شهر و سواحل رودخانه مستقر شدند و عبور از رودخانه «رقی» در مقابل قلعه بدون جواز عبور قدغن گردید و اما هیچکس اجازه نداشت از آب راه پشت قلعه وارد شود. تمام افرادی که از «سرای» روح الله خان به اسارت گرفته

۱۱— هر کرور مساوی است با صد لک (هر لک مساوی است با صد هزار) و صد کرور نیز مساوی است با یک اربیل. «نویسنده».

شده بودند تماماً معذوم و جسد آنها به درون رودخانه پرتاب گردید.

چهاردهم ذیحجه چهاردهم مارس

چهارشنبه چهاردهم ذیحجه تعدادی «فقیر» به این قصد که به محل دیگری مسافرت کنند از شهر خارج شدند در بیرون شهر گشته‌ها آنها را دستگیر و پس از قطع گوش و دماغ مجدداً آنها را به شهر بازگردانیدند.

پانزدهم ذیحجه پانزدهم مارس

پنجشنبه ۱۵ ذیحجه رایحه مشمئزکننده و تعفن اجسادی که در اطراف قلعه و بازار و دیگر محلات افتاده بود مشام عابرین را آزار می‌داد لذا امروز این اجساد را از سطح شهر جمع‌آوری و به درون رودخانه پرتاب می‌کردند و آنهاشی که هم حدس زده می‌شد هندو هستند در حدود چهل تا پنجاه جسد را بر روی هم می‌ریختند و آنها را می‌سوزاندند.

شانزدهم ذیحجه شانزدهم مارس

جمعه ۱۶ ذیحجه فرمانی از طرف نادرشاه صادر شد که اهالی قلمرو ایران برای مدت سه سال از پرداخت مالیات معاف

می باشد^(۳)) این فرمان به وسیله یک چاپار به ایران ارسال گردید و همچنین در همین روز حقوق و مواجب عقب افتاده سربازان^{۱۲} و یک سال آینده سربازان و حتی خدمه و عمله و باربر به عنوان انعام و پاداش پرداخت گردید.

امروز نظام الملک به اتفاق هزار سوار قزلباش مأموریت یافت تا خزانه و ماترکت سعادت‌خان را ضبط و به عمال نادرشاه تحويل نماید.^{۱۳}.

هفدهم ذیحجه هفدهم مارس

شنبه هفدهم ذیحجه سربلندخان به «دربار» احضار شد تا عصر در آنجا ماند نادرشاه اظهار داشت که به او اعتماد داردولی به علت کهولت و پیری در جمع‌آوری «پیشکش» و وجوده پرداختی چندان فعالیتی ندارد لذا به او توصیه کرد که در جمع‌آوری وجودهات مورد نظر هرچه زودتر اقدام به عمل آورد.

۱۲ - حقوق عقب افتاده سربازان نادرشاه چهار کرور و هشتاد و هشت لک روپیه معادل شش میلیون یکصد هزار لیر بوده است. «نویسنده».

۱۳ - کنجینه و مایملک سعادت‌خان از «لوک‌نوتی» به وسیله منصورعلی‌خان حمل و در ۲۵ محرم مطابق ۲۳ آوریل تحويل کارگزاران نادرشاه گردید این مایملک در حدود هشتاد لک روپیه معادل یک میلیون لیره استرلینگ تخمین زده شد. «نویسنده».

هیجدهم ذیحجه هیجدهم مارس

امروز ۱۸ ذیحجه سر بلندخان به «دربار» احضار نظام الملک و قمرالدین خان نیز در آنجا بودند طهماسب خان و کیل در رابطه با پرداخت «پیشکش» با آنها به مذاکره پرداخت در همین جلسه سر بلندخان به نظام الملک گفت من از مدتها قبل این خفت و رسوانی را پیش‌بینی می‌کردم و بارها به امپراطور توصیه می‌کردم که علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد و پیشنهاد کردم که از همین حالا هم بایستی از هر پیش‌آمد سوئی جلوگیری به عمل آورد و بایستی هرچه زودتر یک شخصیت با تجریبه و مورد اعتماد امپراطور را با مبلغی وجه نقد و دیگر اشیاء نفیس به عنوان «پیشکش» به نزد پادشاه ایران بفرستیم در آن موقع هر کس پیش خود فکر می‌کرد که من با این پیشنهاد نقشه خاصی را دنبال می‌کنم ولی هیچکدام از آنها طرح یا تدبیر تازه‌ای ارائه نداد تا اینکه سرانجام این رسوانی و مصیبت به وقوع پیوست. نظام‌الملک در پاسخ جوابی نگفت.

طهماسب خان نیز مانند نادرشاه که محمدشاه را ملامت کرد قمرالدین خان را مورد سرزنش قرار داد و خطاب به او گفت: چرا گذشته را به خاطر نمی‌آورید حالا پادشاه من پول می‌خواهد! و هرچه در قدرت دارید انجام دهید و اگر این کار را نکنید با رسوانی و خفت مواجه خواهید شد سر بلندخان جواب داد بدون تردید این پول را از هر محلی که ممکن باشد تهیه و پرداخت خواهد نمود طهماسب خان گفت اگر او پول نقد نداشته باشد! سر بلندخان به او گفت اگر من پول کافی می‌داشتم قبلاً به قندهار

می فرستادم و مانع از آن می شدم که شما این همه رنج سفر را تا
اینجا بر خود هموار نمائید.

آنچه در این ملاقات کوتاه به دست آمد معلوم گردید که نادر
شا هپس از کسب پیروزی و استقرار قدرت مبلغ بیست کرور
روپیه (معادل بیستوپنج میلیون لیره استرلینگ) از نظام الملک
مطلوبه نمود (غیر از ظروف طلا و سنگهای قیمتی و دیگر اشیاء
نفیسی که از امپراطور و دیگر امراء مصادره کرده بود) او
همچنین اشیاء گرانبها و مورد علاقه خویش را از خزانه امپراطور
و «امراء» و دیگر مردم متمول و ثروتمند شهر به دقت جمع‌آوری
کرد لیکن با تمام احوال این اشیاء نفیس که بیشتر از سه
کرور^{۱۴} روپیه تخمین زده می شد با آنچه از خزانه امپراطور خارج
کرده قابل مقایسه نبود چرا که در خزانه امپراطور دفینه‌هایی از
سالیان دراز وجود داشت که کسی نمی‌دانست به وسیله چه کسانی
مهر و موم شده‌اند و مبلغ آنها چه اندازه است شمشهای طلا و
نقره به مقداری زیاد بیش از مسکوکات رایج از خزانه مصادره
گردید.

نظام الملک در حدود یک کرور و نیم روپیه و جواهر^{۱۵}
و اشیاء نفیس «پیشکش» نمود و قمرالدین خان نیز به همین
اندازه تقدیم داشت سعادت‌خان قبل از موافقت کرده بود که یک
کرور^{۱۶} روپیه بپردازد اما او در حدود سی لک^{۱۷} روپیه
تدارک دیده بود که پس از شکست او همه به غارت و چیاول رفت
او قول داد بقیه را جمع‌آوری و پرداخت نماید سرپلندخان به

۱۴— سه میلیون و هفتصدوپنجاه هزار لیره استرلینگ. «نویسنده».

۱۶— ۰۰۰۰۰۰۰۲۵۰ ریال لیره.

۱۵— ۱۰۰۰۰۰۰۰۸۷۵ ریال.

۱۷— ۰۰۰۰۰۳۷۵ ریال.

بهانه فقر و تنگدستی مبلغی پرداخت نکرد ولی به عنوان «منصب دار و متصدی» مأموریت یافت سه کرون روپیه^{۱۸} از مردم ثروتمند دریافت و به خزانه شاهی واریز نماید. قبل سعادت‌خان مسئولیت این کار را بر عهده داشت ولی پس از درگذشت او این مأموریت به عهده سر بلندخان محول گردید. عظیم‌الله‌خان و دیگر «امراء» و «منصب‌داران» که به وسیله طهماسب‌خان و کیل زیر فشار قرار گرفته بودند همه موافقت کردند که مبلغی را پرداخت نمایند و در همین رابطه کلیه آنها در خانه سر بلندخان اجتماع نمودند و قرار شد که صورتی از افراد ممکن و ثروتمند با تعیین مبلغی که می‌توانند پرداخت کنند تهیه و به شاه تسلیم نمایند تا در صورت تمايل وجه را دریافت و یا آنها را مورد عفو و بخشش قرار دهد. و ضمناً افرادی که مدعی هستند قادر به پرداخت و جهی نیستند بایستی نوشته‌ای به خط و مهر خود تسلیم نمایند تا اگر ثابت شود دروغ گفته‌اند مورد مجازات قرار گیرند.

امروز از صبح تا عصر مردم به خانه سر بلندخان می‌آمدند و نام خود را یادداشت می‌کردند و به خانه‌های خود مراجعت می‌کردند.

نوزدهم ذیحجه نوزدهم مارس

دوشنبه نوزدهم ذیحجه مردم هنوز به خانه سر بلندخان رفت و آمد می‌کردند و نام خود را در دفاتر سربوشه ثبت می‌کردند در همین روز سید نیاز‌خان را که یک‌شنبه قبل از قتل عام، چند تن از

«قزلباش‌ها» را در خانه‌اش به قتل رسانید با شال خفه نمودند و همچنین شمسوارخان و ریحان که در همان شب مردم را به بلوای آشوب تحریک می‌کردند به ترتیب اولی را گردن زدند و دومی را نیز دوشقه کردند.

بیستم ذیحجه پیستم مارس

سه‌شنبه بیستم ذیحجه سر بلندخان «به‌دربار» احضار و به دریافت «خلعت» مفتخر و مباری گردید و سپس به اتفاق عظیم الله خان به خانه‌اش مراجعت و مشغول رسیدگی به کارها شد.

بیستویکم ذیحجه بیستویکم مارس

چهارشنبه ۲۱ ذیحجه رحیم‌خان مین‌باشی به سرکردگی دویست سوار تفنگدار تحت فرمان سر بلندخان قرار گرفتند ناجیان از «منصب‌داران» تعدادی فیل و اسب و شتر جهت استفاده اصطببل نادرشاه مصادره نماید.

بیستودوم ذیحجه ۲۲ مارس

پنجشنبه ۲۲ ذیحجه نیز مانند روز قبل اقداماتی صورت گرفت.

را چاکَ زد و کمی بعد در اثر جراحات واردۀ درگذشت.

ششم محرم چهارم آوریل

روز ششم محرم طهماسب‌خان دستور داد تا گوش یکسی از پیشکاران قمرالدین‌خان را برابر چشم اربابش قطع نمایند. قمرالدین‌خان به عنوان وساطت به نزد طهماسب‌خان آمد به‌ مجردی که چشم وکیل به قمرالدین‌خان افتاد با یک لحن تن و آمرانه‌ای به او گفت حالاً نوبت شما است که او را ساکت کنید آن مرد این حرف را به‌دل گرفت و کمی بعد در روز دوازدهم (۱۰ آوریل) دست به خودکشی زد.

چند تن از «متصدیان» امپراتور در حضور طهماسب‌خان به چوب پسته شدند به‌طوری‌که خون از سر و صورت و بدن‌شان جاری شده بود وکیل بنگال به‌طور بسیار شدیدی مورد ضرب و شتم قرار گرفت.^{۲۰}

هنگامی‌که صورت برداری از افراد تمام شد نادرشاه مقرر داشت تا نظام‌الملک و سریلنداخان و قمرالدین‌خان و عظیم‌الله‌خان و مرتضی‌خان برادر مرادخان وجوهات جمع‌آوری نمایند او همچنین به‌آنها اظهار داشت که انتظار دارد مبلغ سه‌کرور روپیه (سه میلیون و هفت‌صد و پنجاه هزار لیره استرلینگ) را در خلال ده روز تدارک نمایند.

۲۰— به وکیل بنگال دستور داده شده بود که مبلغ هفت کرور روپیه به‌وسیله چند واکن از بنگال به‌دهلی ارسال نماید او به خانه‌اش مراجعت کرد و بلا فاصله دست به خودکشی زد. «نویسنده».

آن تعداد اسامی را به پنج گروه تقسیم نمودند و هزار سوار قزلباش را نیز در دسته‌های دویست نفری مأمور دریافت این وجوهات نمودند.^{۲۱}.

دهم محرم هشتم آوریل

مقارن ظهیر روز دهم محرم مأمورین وصول به اتفاق سواران قزلباش شروع به جمع‌آوری و اخذ وجوهات نمودند پرداخت این مالیات به طور نامتناسبی ارزیابی شده بود که بعضی قادر به پرداخت آن نبوده به‌طوری‌که مثلاً مأمور وصول ده لکه روپیه تنها توانست مبلغ پنج هزار روپیه دریافت نماید در صورتی‌که مأمورین دریافت ده هزار روپیه موفق شدند دوازده هزار روپیه اخذ نمایند این موضوع ربطی به لیاقت یا عدم شایستگی مأمورین نداشت بلکه منبوط به خوش یا بدشانسی پرداخت‌کنندگان بود و هنگامی‌که هم ثابت می‌شد که طرف پرداخت‌کننده وجهی ندارد فریادرسی نبود که به این موضوع رسیدگی کند.

۲۱- سر بلندخان فشار زیادی به مردم کامیابخان یکی از منسوبان قمرالدین خان و دیگران وارد نمود بطوری‌که چند تن بعد از آنکه چند لک پرداخت نمودند دست با خودکشی زدند و با این‌همه فشار باز هم شکایاتی به نادرشاه رسید که مبلغ بیست لک روپیه از افرادی که پرداخت استحقاق آن را داشته‌اند وصول نشده است. شریفخان پسر خیرالنساء بیگم و چند تن از خواجه‌گان به محمدشاه شکایت بردند که سر بلندخان مردم را به نابودی کشانده است و جبراً مبلغ سه لک روپیه از شریفخان مطالبه می‌نماید محمدشاه کسی را نزد عبدالباقي خان وزیر نادرشاه و کسی‌که بین او و شاه رابط بود اعزام داشت و از او خواست که به سر بلندخان دستور دهد تا از مطالبه وجد از شریفخان خودداری نماید، «نویسنده».

سوم صفر اول مه

سه شنبه سوم صفر چهل و دو تن از «امراء» از طرف نادرشاه مفتخر به دریافت «خلعت» شدند و مقرر گردید همه خلعت‌ها را بپوشند و رأس ساعت پنج صبح به حضور محمدشاه باریابند.

«خلعت»‌های نظام الملک و سر بلندخان و قمرالدین خان و محمد خان بنگوش عبارت بودند از یک‌جاییقه بسیار گرانبها، یک‌کت مخصوصی شکار زردوزی شده، چهار یارد شال، یک‌مندیل» یا عمامه گرانبها، یک‌خنجر جواهرنشان، یک‌کارد با غلاف مرصع. بقیه «خلعت»‌ها هم انواع مختلف بودند بعضی پنج یا چهار یا سه یا دو تکه بودند و برخی هم حتی یک‌شیئی از طلا یا نقره برحسب مقام و رتبه افراد اختصاص داده شده بود.

مقارن ساعت هشت صبح محمدشاه بر تخت روان نشست در حالی که چتر سلطنتی بالای سر او افراشته شده به اتفاق چند تن از امراء به طرف «دیوانخانه» حرکت نمود و امراء با کمی فاصله در پشت سر او حرکت می‌کردند هنگامی که به دیوانخانه رسیدند امپراتور به سعدالله‌خان دستور داد که غیر از چند تن از امراء و «منصب‌داران» ارشد بقیه حق ورود ندارند. جلو دیوانخانه همه پیاده به راه افتادند امپراتور نیز از تخت روانش پائین آمد و به طرف جایگاه نادرشاه پیش رفت و پس از آنکه هم‌دیگر را در بغل فشدند با هم به صرف صبحانه پرداختند و برای امراء نیز ناشتاوی تهییه و تدارک دیده شد، کمی بعد اشیاء زیر را مقابل محمدشاه بر زمین گذاشتند یک‌تاج جواهرنشان، یک‌سرپیچ، یک‌کمرband، یک‌خنجر با دسته جواهرنشان، یک‌قمه مرصع، نادرشاه با دست خود تاج را بر سر محمدشاه گذاشت و بعد از

آنکه او را کمی پند و اندرز داد مخصوص نمود اندرزهای نادرشاه از این قرار بود:

در اولین مرحله بایستی تمام امرائی را که از جنگک فرار کردند دستگیر و با توجه به مقام و منصبشان آنها را جریمه و مجازات نمایند و به هیچکدام از آنها اجازه داده نشود که قشون جداگانه‌ای برای خود داشته باشند ولی خود امپراطور بایستی شخصت هزار سوار زبدۀ در اختیار داشته باشد و هر ماهه به هر سوار شخصت روپیه مواجب پرداخت شود و هر دو سوار بایستی یکت «ده باشی»، و هر ده نفر «ده باشی» یکت «صد اووند» و هر ده نفر «صد اووند» باید یکت «هزاره» برآنها فرماندهی داشته باشد و شما می‌بایست به شایستگی و لیاقت هر یکت از امراء و طوایف وابسته به آنها وقوف کامل داشته باشید و به هیچکدام از افسران و سربازان اجازه ندهید که به تنبلی و تنبارگی عادت نمایند هنگامی که احتیاج باشد دستیجاتی سوار زیر فرمان یکت افسر شجاع و مورد اعتماد تشکیل سازمان دهید و پس از رفع ضرورت بلاfacسله افواج را متفرق نمائید هیچ وقت اجازه ندهید یکت فرمانده برای مدت طولانی در مقامش باقی بماند و شما مخصوصاً بایستی از نظام الملک برحذر باشید چرا که ما او را مردی حیله‌گر و جاه طلب یافتیم محمدشاه پس از اصفاء این فرمایشات اظهار سپاسگزاری نمود. نادرشاه همچنین توصیه کرد به‌مجردی که امپراطور فراغت پیدا کردد افراد ذی‌صلاحیتی را در پست‌های مهم ابقاء نمایند و چنانچه هم احساس کردید بعضی از این افسران مورد پسند شما نمی‌باشند همین‌که ما رفتیم می‌توانید هر کدام را به منصب و مقامی که شایستگی آن را دارند بگمارید و چنانچه بعضی از آنها تمد کردند بلاfacسله اطلاع دهید تا

سید فولادخان کو توال دستورداد تا این افراد را جمع‌آوری و تحت حفظ به قرارگاه او اعزام دارد و ضمناً چند نفر نسق‌چی باشی را نیز مأمور این کار نمود.

کو توال پس از تفحص و جستجوی زیاد موفق شد شصت تن از این افراد فراری را دستگیر نماید و بلا فاصله آنها را همراه عده‌ای از مأمورین خود و چند تن نسق‌چی باشی به قرارگاه شاه گسیل دارد. آنها در نزدیکی سرپند بهاردوی شاه رسیدند. نادرشاه فرمان داد تا همه را به قتل رسانیدند. کمی بعد سید فولادخان تعداد دیگری از این افراد را دستگیر کرد و می‌خواست آنها را روانه اردوگاه نادرشاه نماید ولی چون شنیده بود که با افراد قبلی چه معامله‌ای شده است به امپراطور مراجعه کرد و قضیه را با او در میان نهاد امپراطور اظمار داشت که بدون شک او این افراد بیچاره و بدبخت را نیز به قتل خواهد رسانید ماچرا خون این افراد را به گردن بگیریم بهتر است آنها را رها کنید که به هرجا دلشان می‌خواهد بروند. نادرشاه با قشون خود به حرکت ادامه داد تا نزدیک لاهور رسید طبق اطلاعی که دریافت داشتیم او عده‌ای از سکنه دهات تافی‌شیم را به قتل رسانید و نیز چند دهکده دیگر را امر به غارت داد ظاهرأعلت این بود که تعدادی از سواران جهت تهیه علیق و علوقه و دیگر لوازم ضروری به آن دهات اعزام شده بودند لیکن سکنه دهات سر بازان را دستگیر و همه را به قتل رسانیدند و اسب‌هایشان را به غارت برداشتند و شب هنگام نیز به قشون دستبرد زدند و هر چه توانستند به سرقت برداشت با این ترتیب قبل از آنکه قشون به لاهور برسد بیش از هزار قاطر با محموله‌هایشان به وسیله سکنه بین راه دزدیده شده بودند به طوری که گزارش شده است نادرشاه مالک دشت کرنال را احضار نمود (محلی که در آنجا فاتح شده بود) و آنجا را به مبلغ پنجاه هزار روپیه از وی خریداری

نمود و دستور داد تا دهکده‌ای در آنجا ایجاد شود و نام آنرا فتح‌آباد بگذارند.

قبل از آنکه دهلی را ترک کند عده‌ای از سپاهیان خود را به لاهور گسیل داشت وقتی که این عده به آن شهر رسیدند زکریاخان تمام تجار و صراف و ثروتمندان شهر را فراخواند و آنها پس از مشاوره تصمیم گرفتند که از شهر خارج شوند و پیغامی به این مضمون برای سرکرده قشون بفرستند: اگر نقشه‌شما قتل عام است این شما و این مردم، ما حاضر هستیم، اگر قصد شما غارت و چپاول است ما شهر را ترک نمودیم و هرچه هست در شهر است، ولی اگر پول می‌خواهید «صاحب‌دار» ما بیش از یک کرور روپیه (یک میلیون و دویست و پنجاه هزار لیره استرلینگ) نمی‌تواند تدارک ببیند و اگر هم قصد دارید که دستور اعدام و کشتار را صادر نمائید اینجا شهر کوچکی است و نمی‌تواند در مقابل خشم و غضب شما مانند دهلی مقاومت نماید.

هنگامی که فرمانده این پیغام را دریافت داشت آنرا به اطلاع شاه رسانید نادرشاه دستور داد تا یک کرور روپیه را دریافت نمایند و مزاحمتی هم برای سکنه فراهم ننمایند و فرمانده پس از وصول وجه به اردوگاه شاه ملحق گردید. با این ترتیب نادرشاه از کنار لاهور عبور نمود.

* * *

از آغاز جنگ کرنال تا خروج نادرشاه از شاهجهان‌آباد ضایعات و خساراتی از قبیل غارت خزاین و سفایین و انهدام مزارع و ویرانی خانه‌ها که به مردم وارد گردید رقمی نزدیک به یک اربیب روپیه معادل یکصد و بیست و پنج میلیون لیره استرلینگ تخمین زده شده است. آنچه نادرشاه شخصاً تصاحب نمود گنجینه‌ای

صفات و خصوصیات اخلاقی نادرشاه

نادرشاه تقریباً پنجاه و پنج ساله، بلند قامت، و قدش به بلندی شش پا، ولی در عین حال دارای هیکلی تنومند و متناسب می‌باشد رنگ چهره‌اش گلگون و تاندازه‌ای گوشت‌آلود است اما خستگی‌ها و مرارت‌های زیاد از چاقی مفرط او جلوگیری نماید. او دارای چشمانی درشت و زیبا و ابروانی سیاه می‌باشد خلاصه کلام آنکه وی یکی از خوش‌قیافه‌ترین مردانی است که من در طول عمرم دیده‌ام.

مشقاتی که در اثر گرمای آفتاب و برودت هوا تحمل نموده بیش از پیش به او سیمائی مردانه می‌دهد صداپیش قوی و رساست به حدی که سر بازانش از صد یاری دستورات و اوامر را می‌شنوند و اجرا نمایند.

او در حد اعتدال و متعارف شراب مصرف نماید و بی‌نهایت از مصاحبত و همنشینی زنها لذت می‌برد ولی بیش از اندازه خود را به این کار مشغول نماید. ساعاتی که در اندرون بسرمی برد پسیار اندک است و به ندرت قبل از ساعت یازده یا دوازده شب

به حرم می‌رود و درست رأس ساعت پنج صبح نیز از حرم خارج و به کارهای روزمره می‌پردازد. از تجمل‌پرستی بیزار است و اغلب در اجتماعات از مخده و ظروف غذاخوری ساده استفاده می‌کند و بعضی اوقات نیز از خوردن غذا امساكه می‌ورزد و تنها با مقداری نخود بر شته که همیشه در جیب دارد سدجو ع می‌نماید.

در اردوگاه یا در سفر یا حضر حتی هنگامی که تنها باشد کسی را احضار می‌کند و با او به گفتگو و مذاکره می‌پردازد او شخصاً حقوق و مواجب سربازانش را پرداخت می‌کند و اجازه نمی‌دهد افسران و ما فوق به سربازان اجحاف و تعدی روا دارند او هر ماهه گزارشی از وضعیت عمومی اطراف و اکناف کشور دریافت می‌دارد و به طور دائم و مستمر با جاسوسان و خبرگیران شخصی خود در تمام استان‌های کشور در تماس و مکاتبه می‌باشد در هر آستان یک جاسوس ویژه به نام «همکلام» نزد استاندار یا حاکم دارد که او را مجبور می‌کند هر ماهه در حضور وی گزارشی از وضعیت حوزه حکمرانی خویش تهیه و بدون اینکه اجازه دخالت به او داده شود شخصاً گزارش را به وسیله پیکر مخصوصی به نزد شاه ارسال می‌نماید. این شخص از حاکم حقوق یا انعامی دریافت نمی‌دارد حقوق و انعام یا احیاناً مجازات او از طرف شاه تعیین می‌گردد.

این احتیاط و هوشیاری بیش از حد نادرشاه باعث می‌شود که از ستم و تعدی حاکم به مردم، و یا هرگونه توطئه یا شورشی بر علیه شخص خود او جلوگیری نماید.

او فوق العاده کریم و جوانمرد است به خصوص نسبت به سربازان بسیار سخاوتمندانه رفتار می‌نماید و در مقابل انجام وظائفشان انعام و پاداشی می‌دهد. اما در عین حال در نظم و انصباط بسیار دقیق و سختگیر است و آنها در برای تقصیرات

بزرگی محکوم به مرگ، و یا در اثر یک اشتباه کوچک گوش خود را از دست می‌دهند او هیچوقت مقصوس را در هر مقام و رتبه‌ای که باشد نمی‌بخشد و قبل از تحقیقات لازم چنانچه کسی از مقصوسی شفاعت کند بسیار خشمگین و عصبانی خواهد شد. در سفر و لشکرکشی‌ها سعی می‌کند از لحاظ غذا و پوشانک و وسائل خواب همطر از سر بازان باشد.

او دارای طبیعتی بسیار سخت و مقاوم می‌باشد و دیده شده که اغلب اوقات در حدود چهل شب خود را در عبا یا بالاپوش پیچانده و زین اسبش را به صورت متکا در زیر سر گذارد و به خواب رفته است وی در یک موقعیت استثنائی یا حمله ناچار است که شخصاً اثایه‌اش را جابجا نماید. بارها اتفاق افتاده که خود را به دشمن رسانیده در حالی که طرف متخاصم چنین انتظاری را نداشته است. هیچ چیز به اندازه حضور در میدان جنگ او را خوشحال نمی‌کند لیکن هنگامی که مجبور باشد برای ترمیم و بازسازی قشونش در شهر توقف نماید بسیار متأسف است.

وی کمتر از نیم ساعت به صرف غذا می‌پردازد و بلا فاصله کارهای خود را از سر می‌گیرد گماشتگان و خدمه او در هر روز سه یا چهار بار عوض می‌شوند او در روز به هیچوجه خود را به سرگرمی و تفریح مشغول نمی‌دارد اما شب‌هنگام، بد اتفاق سه یا چهار تن از محارم و نزدیکان به استراحتگاه خصوصی می‌رود و به عیاشی و خوشگذرانی می‌پردازد ولی هیچگاه در شرابخواری راه افراد نمی‌پسمايد و حداقل پیش از سه قدح نمی‌نوشد در این گونه مجالس او همیشه شوخ و بذله‌گو و سرحال می‌باشد و هیچ فردی اجازه ندارد راجع به مسائل عمومی سخنی بسر زبان جاری نماید. بعضی از اوقات دیده شده که بعضی از این محارم شبانه در مجامع عمومی پیشنهاد اوتی به شاه ارائه دادند که او سخت برآشته

گردید و به آنها گفت که شما مربیان نادرشاه و نادرقلی را تشخیص نمی‌دهید.

او به دوستان و محارم خود که در مذاکرات خصوصی او شرکت می‌کنند محبت بسیار می‌کند اما در مسائل عمومی با آنها در حد شایستگی و لیاقت آنها رفتار می‌کند تا جائی که نتوانند به همکاران و همقطاران خود فخر و مباهات پیروشند.

مادرش که تا سال ۱۷۳۷ زنده بود (به گفته آنهاشی که به خانواده سلطنت نزدیک پومند) پس از آنکه شاه را از سلطنت خلع کرد از وی درخواست کرد که شاه را دوباره به سلطنت برگرداند و در عوض شاه قانونی را به تصویب برساند که او را مدام‌العمر به سمت سپه‌سالاری خود برگزیند. نادرشاه از مادرش پرسید که آیا واقعاً اینطور فکر می‌کند؟ مادرش گفت آری نادرشاه در حالی که می‌خندید به وی گفت اگر من هم یک پیره‌زن بودم شاید اینطور فکر می‌کردم و آرزو داشتم که خود را در مهلکه و دردسرهای سلطنت نیندازم.

او با کوچکترین عمه‌ی شاه طبق‌اسب یعنی خواهر شاه‌سلطان حسین ازدواج کرده است به طوری که شنیدم از او صاحب دختری است او چند کودک خردسال از زنان صیغه‌ای خویش و همچنین دو پسر از ازدواج دوران گمنامی خود دارد پسر بزرگش رضاقلی میرزا(۴) در حدود بیست و پنج سال دارد و از خردسالی با درجه افسری جزء وارد قشون شد و حالا به درجه ژنرالی ارتقاء یافته و هنگامی که پدرش به هندوستان لشکرکشی نمود به سمت نایب‌السلطنه ایران برگزیده شد. دو مین فرزند او ناصرالله میرزا است که در حدود بیست و یکسال سن دارد و حکمران مشهد و استاندار خراسان است و یک وزیر هم به عنوان مشاور در کارها یش به او کمک می‌نماید.

پس بزرگش هنگامی که یک افسر دونپاییه بود تنها با حقوق خود اعشه وزندگی می‌کرد و پدرش نیز بیش از دیگر افسران به او توجهی نمی‌کرد و به او اجازه می‌داد تا با دیگر افسران آمیزش و رفت‌وآمد داشته باشد و همچنین به او هشدار داده بود که اگر تقصیر یا خطای از او سر بزند مانند دیگران به سختی مجازات خواهد شد او اگر شایستگی و لیاقتی از خود نشان می‌داد نه تنها او را به درجه بالاتر ارتقاء می‌داد سهل است، بلکه مهر و محبت پدری را نیز نسبت به او افزایش می‌داد آنها که به خوبی آن جوان را می‌شناسند (برای اینکه من هرگز او را ندیده‌ام) می‌گویند از هر لحاظ به پدرش شباهت دارد و به خوبی شهامت و شایستگی خود را در چند جنگ هنگامی که نادرشاه در هندوستان بوده نشان داده است، و به طور خصوصی هم شنیده‌ام که او با مهارت و سیاست خاصی بر امپراطوری ایران حکومت نموده و همه چیز را به حال عادی نگهداشته تا پدرش مراجعت کرده است.

در میان استعدادهای فوق العاده نادرشاه بیش از همه حافظه و هوش او قابل تحسین است که کارهایی که در یک لحظه دستور داده یا انجام گرفته است به خاطر دارد و تمام افسران ارشد خویشن را که در قشون پیشمارش به خدمت اشتغال دارند به نام و نشان می‌شناسند و تمام خدمه و نوکران خاص خود را که زمانی در خدمت او بودند به یاد دارد و هر وقت بخواهد کسی را مجازات یا مورد التفات قرار دهد وی را به نام احضار می‌نماید.

او مطالب خود را به یکی یا دو منشی دیکته می‌نماید در حالی که در آن واحد دستورات دیگری صادر می‌نماید.

به من گفته شد که در هنگام عمل، به سرعت احتمالات و جواب کار را از هرجیب تشخیص می‌دهد و می‌داند که چگونه قشونش را به سوی پیروزی رهبری نماید هرگاه یکی از سردارانش به طرز

نامعقولی از دشمن شکست بخورد او شخصاً با تبر زینی که همیشه در دست دارد وی را به قتل می‌رساند و سپس دستور می‌دهد تا سردار دیگری جای او را بگیرد.

در تمام جنگ و ستیزها و محاصره‌ها همیشه در پیشاپیش سپاه حرکت می‌کند ولی هرگز زخم یا جراحتی برنداشته است جزآنکه چند اسب زیر پایش کشته شده و چند گلوله نیز مختصراً آسیبی به زره او رسانیده است.

هن می‌توانم خیلی مطلب مهم و قابل ذکر دیگر از این قهرمان بزرگ، (یعنی همان کسی که دنیا را متلاuded کرد که چند نسل طول خواهد کشید تا کسی دیگر چون وی پا به عرصه هستی گذارد) که خود به چشم دیده، یا شنیده‌ام بیان نمایم.

وقتی که او به علت فقدان پول و قلت قشون آن چنین کارهای اعجاب‌آمیزی انجام می‌دهد که ما انتظارش را از وی نداشتیم، حالاً که چنان ذخایر سرشار و ثروت بیکرانی در اختیار دارد و احتمالاً ممکن است برای سی سال دیگر زنده بماند^(۵) و در خلال این مدت اگر بخواهد می‌تواند پیروزی‌های دیگری به دست آورد و هیچ مردی هم قادر نیسته که در مقابل شجاعت و جاه طلبی‌های نامحدود او پایداری نماید.

یادداشت‌های مترجم

(۱) ناصرالله میرزا فرزند دوم نادرشاه و مادرش دختر بابا علی بیگ^۱ کو سه احمدلو افشار حاکم ابیورد است و هنگام لشکر—

کشی نادرشاه به هندوستان همانطوری که ذیدیم همراه پدر بود، و هنگام ورود به دهلی، با نوه اورنگزیب ازدواج کرد پس از کشته شدن نادر، علیقلی خان یا عادلشاه پادشاه جدید سهراب گرجی غلام مورد اعتماد خود را برای تصرف خزانه و کشتن بستگان و اولاد نادرشاه روانه کلات کرد. هنگامی که شاهزادگان از قتل پدر آگاهی یافتند سه تن از آنها یعنی نصرالله میرزا، امامقلی میرزا و شاهرخ میرزا سوار بر اسب شده و به جانب مرد فرار نمودند دوست محمد چهرچهی قوشچی نصرالله میرزا با جمعی سوار به تعقیب شان پرداخت و در سه فرسخی کلات شاهرخ میرزا و امامقلی میرزا را دستگیر و به کلات آورد و قربانعلی نامی را مأمور دستگیری نصرالله میرزا نمود. قربانعلی در حوض خان یکی از آبادی‌های مرد شاهجهان به نصرالله میرزا رسید در پیکاری که بین آنها رخ داد نصرالله میرزا به یک ضربت شمشیر وی را به هلاکت رسانید و دوباره راه فرار را در پیش گرفت ولی در حوالی مرد عده‌ای از قراولان مردی او را دستگیر و به کلات بینگردانیدند و سهراب گرجی نیز هر سه را تحت الحفظ به مشهد نزد عادلشاه می‌فرستد او هم فوراً نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را می‌کشد و شاهرخ میرزا را نیز بنا به مصلحت خویش در ارک مخفی نموده و شهرت می‌دهد که او را نیز کشته است. هنگامی که نصرالله میرزا کشته شد به روایتی ۲۳ سال و به روایت دیگر ۲۹ سال داشته است.

(۲) نادرشاه در دسامبر ۱۷۳۷ میلادی یکی از سرداران خود به نام علیمردان خان شاملو را به سفارت نزد محمدشاه فرستاد تا ضمن اعلام فتح قندهار از وی بخواهد که به افغانی‌های فراری اجازه ندهد که خاک هند را پایگاه حملات خود به متصرفات ایران قرار دهند محمدشاه که طبعاً از فتح قندهار ناخشنود بود به تقاضای سفیر نادرشاه وقعي نگذاشت، نادرشاه برای بار دوم

محمدعلی خان قولر آقاسی را به دربار دهلي اعظام داشت و تقاضاي قبلی را تکرار نمود که اين بار هم نتيجه‌ای به دست نداد و افغانها به طور دائم و مستمر پس از قتل و غارت شهرها و روستاهای ايران بدون هیچ رادع و مانعی به کابل و غزنین که هردو جزو قلمرو هندوستان بودند پناهنده می‌شدند.

نادر پرای سومین بار سردار محمدخان ترکمان را به دربار هندوستان گسیل داشت که درین راه به دست حاکم جلال‌آباد به قتل رسید و همین پیش‌آمد بهانه‌ای به دست نادرشاه داد که در دسامبر ۱۷۳۸ به هندوستان لشکرکشی نماید.

(۳) نادرشاه به علت حوادثی مانند شورش تقی خان حاکم فارس و طغیان محمدخان بلوچ در خوزستان و آشوبهای اهالی داغستان و پروز نازارامی‌های دیگر در کشور دستور داد تا مالیات سه ساله را که به خاطر فتح دهلي به مردم ایران بخشیده بود مجدداً وصول نمایند. برای دریافت این مالیات مأمورین او از هیچ‌گونه ظلم و مستمری به مردم فروگذار نمی‌کردند. بازن طبیب مخصوص او می‌نویسد هنگامی که از آباده به طرف کرمان عزیمت می‌نمود برای دریافت مالیات حکم کرد تا تمام عمال و کارگزاران استان فارس به کرمان احضار شوند و این عده که بالغ بر هفتاد و پنج تن می‌شدند پس از اخذ مبالغ زیادی از هر کدام دستور داد تا دوازده تن از معتبرین آنها را که عبارت بودند از وزیر و مستوفیان فارس و کلانتر و کندخدا باشی شیراز به استثنای یک نفر از یک چشم سایرین را از هر دو چشم نابینا کردند و پس از چند روزی دوباره حکم کرد که تا افراد بینا و نابینا که عده آنان بالغ بر هفتاد و چهار نفر از فارسیان و یکصد و شانزده نفر از اهالی کرمان بودند همه را به قتل رسانیدند و نسق‌چیان نیز فرمان او را به اجرا درآوردند و از سر کشتگان دو مناره کله ساختند که بلندی پکی از آنها را که

خود تعیین کرده بود به سی پا (ده متر) می‌رسید.

(۴) رضاقلی میرزا فرزند ارشد نادرشاه در سال ۱۱۳۱ هـ متولد، و در سال ۱۱۶۰ هـ به اتفاق هیجده تن از دیگر اولاد و اعتاب نادرشاه به فرمان عادل‌شاه عمه‌زاده‌اش به قتل رسید.

رضاقلی میرزا در سال ۱۱۴۲ هـ در سن دوازده سالگی با فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان حسین ازدواج نمود و از این وصلت شاهرخ میرزا در سال ۱۱۴۶ هـ قمری تولد یافت، که بعدها با اینکه چشم‌هاش را میل کشیده بودند تا سال ۱۲۱۰ هـ در خراسان سلطنت می‌کرد و در همین سال به وسیله آغا محمدخان قاجار از سلطنت خلع و به مازندران تبعید گردید.

نادرشاه پس از احراز مقام سلطنت (۲۵ شوال ۱۱۴۸ هـ) رضاقلی میرزا را والی خراسان کرد و در روزهایی که نادرشاه قندهار را در محاصره داشت رضاقلی میرزا با سپاه خراسان نواحی بلخ و بدخشان را به تصرف درآورد.

و پس از آنکه در سال ۱۱۵۴ هـ به جان پدرش سوء قصدی انجام گرفت نادرشاه این سوء قصد را به پسرش نسبت داد و در حال خشم و غضب دستور داد تا چشم‌های رضاقلی میرزا را از حدقه بیرون کشیدند.

در سال ۱۱۶۰ هـ که نادرشاه به قتل رسید رضاقلی میرزای کور با سایر شاهزادگان در کلات بسر می‌بردند و همان طوری که قبلًا گفتیم سهراب گرجی غلام عادل‌شاه او را با دیگر شاهزادگان در کلات به قتل رسانید.

(۵) برخلاف پیش‌بینی‌های جیمز فریزر نادرشاه در سال‌های آخر عمر به جای دست زدن به کارهای اعجاب‌انگیز پس از کور کردن فرزندش رضاقلی میرزا دچار جنون آدم‌کشی گردید و ازان تاریخ به بعد دست ظلم و تعدی به جان و مال مردم ایران دراز کرد

و خست و بیدادگری را به جائی رسانید که همه بیگانگان و شاهزادگان و حکام و سرداران و سربازان تماماً از خشم و غضب او اندیشناک بودند و توطئه‌های سری از هر طرف آغاز شد حتی خویشان و نزدیکان او نیز به ناراضیان پیوستند و هر کسی را آرزو بود که فرصتی به دست آورد و به گوشه‌ای فرار کند و جان خود را از مهلکه نجات دهد و ضعیت غیرعادی و جنون او روز به روز افزایش می‌یافتد و خودی و بیگانه هر لحظه مرگ را در جلو چشمان خود می‌دیدند و آخرین کار را به جائی رسانید که دست تجاوز به نزدیکان و بستگان خود دراز کرد و از هر کدام مبلغ کلانی مطالبه می‌کرد و آنان هم لامحale از هر کجا و به هر وسیله‌ای که ممکن بود تهیه می‌نمودند چرا که در صورت عدم پرداخت جان خود را از دست می‌دادند و همین ظلم و بیدادگریها موجب شد که سازش‌های بین جمیع از نزدیکان و مقربان او صورت گیرد، و سرانجام تصمیم گرفتند به هر نحو که ممکن است کار او را تمام نمایند پهروایت بازن طبیب مخصوص او، پادشاه در اطراف خود خبر زمزمه فساد و عصیان نمی‌شنید، پیکرهای او را بازداشت می‌کردند اوامر او منقطع می‌شد هر روز از طفیان نسیخ خبر می‌دادند درد او روز به روز افزونتر می‌گشت و درباریان از اینکه وقایع را در نظر او بزرگتر جلوه دهنده لذت می‌برند.

با این ترتیب شاه در نوزدهم ژوئن ۱۷۶۰ به نیم‌مايلی قوچان رسید و در همان محل اردو زد و گفتی خطری را که در این محل در کمینش بود احساس می‌کرد چند روز بود که اسبی را زین کرده و آراسته در حرم آماده داشت و حتی وقتی ناگهان خواست به کلاه خود بگریزد نگهبانانش مطلب را دریافتند و نتیجه‌های وخیمی را که از گریختن او حاصل می‌شد به او آشکار نمودند و گفتند ما خدمتگزاران و فادر پادشاهیم و با تمام دشمنان او خواهیم جنگید

و هیچ یک از ما خداوند خود را ترک نخواهد کرد نادرشاه لامحاله خرسند شد و خواهی نخواهی برگشت و از خیال فرار منصرف شد او نیکه می دید و شکه نداشت که چندی است توطئه ای بین ضد او چیده شده است وزندگی او در خطر است ولی عاملان توطئه را نمی شناخت.

سر انجام توطئه گران در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانی ۱۱۶ هجری قمری (۲۰ زوئن ۱۷۴۷ م) در فتح آباد خبوشان (۳) کیلومتری شمال باختری قوچان) هنگامی که نادرشاه در خواب بود داخل چادر او شده ابتدا به ضرب شمشیر یکدست او را قطع کردند و سپس سر او را بریده بسه همراه قاصدی برای علیقلی خان بزاده اش که در هرات بود (و بعدها عادلشاه لقب گرفت) فرستادند.

بخش سوم

ترجمه‌ای که به خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد، بخش‌هایی از کتابی است، تحت عنوان

Observation Made on a Tour Bengal to Persia Years 1786 - 7

که توسط ویلیام فرانکلین William Francklin افسر وابسته به رژیمان بنگال به رشتہ تحریر درآمده است.
این سفرنامه ابتدا در سال ۱۷۹۰ در ۳۴۷ صفحه به قطع رقعی در لندن منتشر و بعداً نیز در سال ۱۹۷۶ برای بار دوم تجدید چاپ شده است.

فرانکلین در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۷۸۶ از بمبهی حرکت کرده و در تاریخ ۲۹ مارس ۱۷۸۷ وارد شیراز شده و مدت هشت ماه برای جمع‌آوری اطلاعات منبوط به ایران در شیراز اقامت داشته است.

«متترجم»

ملاقات با جعفرخان زند (۱۷۸۷)

در تاریخ هیجدهم زوئیه ۱۷۸۷ به اتفاق آقای جونز (سر-هارفورد جونز بربیج سفیر بعدی انگلیس در ایران. م) دبیر دوم کنسولگری انگلیس در بصره برای پاریابی به قرارگاه جعفرخان زند رفتیم.

هنگام ورود به قرارگاه شاه، کمی پس از ساعت ده صبح به چادر محمدحسین وزیر^۱ راهنمائی شدیم در آنجا به شیوه ایرانیها با قلیان و قهوه از ما پذیرائی به عمل آوردند. چادر میرزا محمدحسین بسیار زیبا و مستطیل شکل و جلو آن کاملاً باز بود آستر چادر با یک نوع چیت بسیار قشنگ تودوزی شده و گف آن نیز با اقسام قالی‌های نفیس ایرانی و نمد‌های کاریز مفروش شده بود معمولاً در ایران مخده یا بالش در مجالس عمومی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد ولی گهگاهی در محافل خصوصی به کار گرفته می‌شود.

در حدود نیم یا یک ساعت بعد از ظهر یک نفر افسر به‌ما اطلاع داد که خان آمده است تا ما را به حضور پذیرد پلا فاصله به‌دنیال او به راه افتادیم چادر خان در فاصله سی یاردی چادر وزیر قرار داشت و پس از ورود به استراحتگاه خان آن افسر ما را ترک گفت و صاحب منصب دیگری جای او را گرفت و ما را به چادر خان راهنمائی کرد.

در همین موقع به فراشان و محافظان که چادر را در محاصره

۱- سیرزا محمدحسین وفا وزیر خاندان زندیه بود برای اطلاع بیشتر به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش چهارم مراجعه شود.

خود داشتند دستور داده شد تا لبه‌های چادر را از چپ و راست بالا زدند در اینجا ما توانستیم هیئت خان زند را بطور وضوح مشاهده نمائیم. به‌مجردی که اطراف چادر را بالا زدند افسر راهنمای اشاره کرد که وارد شویم، ما طبق آداب و رسوم انگلستان کلاه از سر بنداشتیم و در برابر خان تعظیم نمودیم، جعفرخان با تکان دادن سرش به کرنش ما پاسخ گفت و سپس از بیرون به سمت درب عقبی چادر پیش رفتیم و در مدخل چادر بار دیگر سر فرود آوردیم و خان پرای دو مین بار با سر اشاره کرد که بنشینیم و ما در فاصله چهار یاره‌یاری یعنی در جائی که آقای جونز در ملاقات‌های قبلی می‌نشست، برزمین نشستیم. خان خوشحال و سرحال به نظر می‌رسید او در رابطه با اوضاع اروپا و انگلستان و آداب و رسوم آنها پرسش‌هایی نمود و آقای جونز به سؤالاتش پاسخ گفت و سپس خان په‌ما اطمینان داد که امنیت ما را در شیراز تأمین خواهد نمود و به منشی خود دستور داد تا به همین منظور برای ما «فرمانی» صادر نماید و پس از اینکه مدتی تقریباً طولانی در حضور خان بودیم اجازه مرخصی یافتیم و با همان تشریفات قبلی از چادر خارج شدیم.

چادر خان تقریباً بزرگ و مستطیل و با سرديگرک سرپا نگهداشته می‌شد دیرکها با روپوش‌های زراندود تزئین یافته بودند قسمت جلو چادر در تمام اوقات باز بود و با یک‌نوع پارچه قشنگ ابریشمی آستردوزی شده که مانند چادر وزیر طرح‌های زیبائی در آن به کار رفته و کف آن نیز با فرش‌های گرانبها و نمدهای کناره مفروش شده بود در قسمت فوقانی چادر، جعفرخان بر روی یک نمد بزرگ که بر روی هم تا شده، جلوس کرده بود و در مقابل او خارج از چادر میرزا محمدحسین با چند تن از افسران و فرماندهان سپاه ایستاده بودند.

لباس خان با دیگر تن پوش رجال و اعیان در بار چندان تفاوتی نداشت او یک «قبای» نارنجی ابریشمی به تن داشت قلیان بسیار زیبائی که با طلا تذهیب کاری شده در دست گرفته و مشغول کشیدن بود این قلیان بسیار ضریف و زیبا و «سرپوشی» از طلا داشت. در پشت چادر خان و در حدود چهل یارد فاصله «حرم» سلطنتی واقع شده که اطراف آنرا با بوریای قرمزرنگ که در حدود دوازده پا ارتفاع داشت پوشانده بودند. خان همیشه تعدادی از زوجات خود را همراه دارد و به همان اندازه هم تعدادی زن و خدمه در کاخ سلطنتی در شیراز بسیار بودند.

روز سی ام اوت ما شیراز را به اتفاق آقای جونز برای دیدن خرابه‌های پرسپولیس ترک گفتیم ...

مدعیان سلطنت

سلسله پادشاهانی که در این مقطع از زمان برایران حکومت می‌کردند عبارتنداز علی‌شاه^(۱) به مدت نه ماه، ایراهیم‌شاه^(۲) شش ماه، و شاهرخ‌شاه^(۳) پس از یک تغییر و تحول سرانجام بر شهر مشهد غلبه یافت و هنوز زنده است و بیش از چهل سال از عمرش می‌گذرد و خطه خراسان زیر سلطه فرزندش نصرالله‌میرزا قرار دارد. سلیمان‌شاه و اسماعیل‌شاه^(۴) هر کدام چهل روز سلطنت کردند و به قتل رسیدند^(۵) آزادخان افغان^(۶) یکی از سرسرخت‌ترین دشمنان کریم‌خان زند پس از شکست دستگیر و مغلوله به شیراز

۱- اسماعیل‌شاه ظاهرآ همان ابوتراب‌میرزا است که بدنام شاه اسماعیل سوم به تخت نشست و کریم‌خان نایب‌السلطنه است. «متجم». .

آورده شد و در آنجا از مرگ طبیعی درگذشت حسین خان قاجار (۶) یکی دیگر از دشمنان کریم خان شیراز را در محاصره گرفت ولی نسبتاً لشکر یانش در اثر تمرد و سرکشی او را رها کردند عده‌ای از متمردین حسین خان را دستگیر و او را به قتل رسانیدند و سر او را به نزد کریم خان فرستادند و در ضمن افراد خانواده‌اش نیز به اسارت گرفته شده و به شیراز اعزام گردیدند. کریم خان با افراد این خانواده به مدارا رفتار کرد و کمی بعد آنها را آزاد نمود به شرط آنکه شیراز را ترک ننمایند. سرنوشت علیمردان خان بختیاری را (۷) نیز قبلاً شرح دادیم.

کریم خان (۸) یکی از سرداران مورد توجه نادرشاه بود و هنگام مرگش در شیراز و استان‌های جنوبی اقامت داشت پس از یک‌ششم‌گش و جنگ و ستیز با رقیبانش سرانجام فرمانروائی کشور ایران را به خود اختصاص داد.

کریم خان به عنوان نایب‌السلطنه در حدود سی سال قدرت را در دست داشت و تحت عنوان «وکیل» یا نایب‌السلطنه بر ایران فرمانروائی می‌کرد و هیچگاه عنوان شاهی را قبول نکرد و شیراز را مقن حکمرانی خود قرار داد و کمک‌های شایان و بی‌دریغی از مردم شیراز و اهالی جنوب دریافت داشت و سرانجام در سال ۱۷۷۹ درهیان اندوه و تأثیر عمومی در حالی که به او به دیده افتخار ایران نگاه می‌کردند درگذشت.

خصوصیات اخلاقی کریم خان

اگر یک پادشاهی سزاوار نامی بزرگ باشد کریم خان می‌تواند ادعا کند که این عنوان را به خود اختصاص داده است و

اقداماتی که انجام داد امروز این مسئله را ثابت می‌کند این پادشاه بزرگ پس از آنکه قدرت را به دست گرفت تمام هم و غم خود را به آبادانی شیراز معطوف نمود و از طرفی نیز با ابداع و تدوین قوانین تازه در جهت رفاه و بهبود مردم سرزمین ایران اقداماتی به عمل آورد.

احداث ساختمانهای عمومی

او چند قصر در شیراز و حومه آن احداث کرد مساجد و بقاع متبرکه را تعمیر و مرمت کرد و با ایجاد شاهراهها شیراز را به دیگر نواحی اطراف مرتبط نمود و کاروانسراهای مغروبه را دوباره بازسازی نمود او همچنین ترتیبی اتخاذ کرد تا تمام تجار و بازرگانان و مسافرین در قلمرو امپراطوری ایران بتوانند آزادانه فعالیت و رفت و آمد نمایند.

قوای انتظامی

طبق اطلاعاتی که از چند تن از اهالی شیراز کسب نمودم در طول زمامداریش به علت نظم و انضباط قوای انتظامی هیچگونه بی‌نظمی یا قتلی به وقوع نپیوسته است چرا که مسببین چنین بی‌نظمی‌ها به شدت مجازات و تنبیه می‌شدند. معمولاً در ایران هر حکمرانی برای تشییت قدرتش دست به کشت و کشtar می‌زد ولی کریم خان به آرامی و ملایمت و در عین حال با اجرای عدالت قدرت را به دست گرفت و این رویه را در تمام طول زمامداریش مراعات

می نمود. مردمی که دوران زمامداریش را به یاد دارند و زنده‌اند، هنوز عمیقاً تحت تأثیر محبت‌های او قراردارند و کشت و کشتارهایی که در انقلابات بعدی توسط جانشینانش انجام گرفت به طور چشمگیری محبوبیت او را نسبت به زمان حیاتش افزایش داده است.

کمک به افراد نیازمند

در قلمرو فرمانروائیش او بزرگوار و آزاداندیش بسود در خلال زمامداریش چندین ساختمان به منظور ایجاد تأسیسات صنعتی جهت اشتغال به کار بیکاران و محرومین ایجاد نمود این روش نمونه‌هایی از رفتار و حسن سلوک پادشاهان متmodern و پیشرفت‌های جهان را به خاطر می‌آورد. او حتی نسبت به کسانی که چند بار به جانش سوءقصد کردند عفو و اغماض نشان داد و با اینکه دوستان و دربار یانش به شدت طالب مجازات آنها بودند نرمی و ملایمت نشان می‌داد.

استقامت و پایمردی او در جنگ

در لشکرکشی‌ها و عملیات رزمی خود را کاملاً با زندگی زمان جنگ و فق می‌داد او در زمان نادرشاه به چند پیروزی مهم دست یافت در ایران هیچ سوارکار و شمشیرزنی همانند کریم‌خان نبود در ایران معمولاً فرماندهان سپاه در فاصله‌ای دور عملیات جنگی را هدایت می‌نمایند ولی کریم‌خان با یک‌روش غیرمعمول همیشه

در هنگامه جنگی در پیشاپیش قشو نش در میدان جنگی دیده می شد.

کریم خان بیسواند بود

این مسئله بسیار مهم و قابل توجه است که پادشاهی که به یک کشور پهناور فرمانروائی می کند بیسواند باشد کریم خان خواندن و نوشتن را نمی دانست ولی رفتار بشردوستانه او که مقامش را به حد رفیعی رسانیده بود کمبود بیسواندیش را جبران می نمود او صنعت کاران و هنرمندان را تشویق می کرد و در زیر چشم حمایت خود قرار می داد.

عقاید مذهبی کریم خان

همان طوری که قبل اگفتیم او چندین مسجد بزرگ در کنار کاخ سلطنتی احداث نمود و مبلغی گزاف نیز باابت مخارج خدمه و تعمیرات این چنین تأسیساتی وقف نمود او همچنین در طول زمامداریش مانند یک پادشاه معتقد به اصول و مبانی مذهبی مبالغی وجه نقد برای مصارف اعانت و صدقات و امور خیریه اختصاص داد او نسبت به خارجیان به خصوص ازو پائیها بسیار مهربان بود و آنها همیشه از بذل و بخشش و منش کریمانه اش بهره مند بودند. وی از مال اندازی و طمع ورزی تنفر داشت و تمام تجار و بازرگانان شیراز پذیرفته اند که در طول زمامداری کریم خان دیناری به عنف از آنها گرفته نشده است.

گسترش و توسعه تجارت

کریم خان از توسعه و گسترش تجارت و بازارگانی حمایت می‌کرد و از این طریق به افزایش ثروت و رفاه مردم کشورش کمک می‌نمود.

روابط خارجی

او به علت ایجاد یک حکومت مستقل و نیرومند داخلی مورد احترام کشورهای خارجی بود خلیفه مغورو عثمانی از اسلامبول سفیری به دربار کریم خان گسیل داشت و تقاضای اتحاد و دوستی نمود هر چند اعزام این سفیر جنبه سیاسی داشت و با بمالی می‌ترسید که کریم خان په شہر بصره حمله نماید اما طولی نکشید که سپاهیان کریم خان بصره را به محاصره خود درآوردند و خاک عثمانی را مورد تجاوز قرار دادند.

سفرای دیگری از دربار خیدرعلی معروف و دیگر امرا و راجه‌های هندوستان با مقادیری هداایا به دربار کریم خان اعزام شده بودند و هر کدام به نوبه خود طالب اتحاد و همبستگی با اوی شدند چنانچه حکمرانی کریم خان په درازا می‌کشید بدون شکت ملت ایران به شهرت و افتخارات فراوانی دست می‌یافت و احتمالاً با قدرتی که به دست می‌آورد دولت عثمانی را (در جوار روسیه) شکست می‌داد ولی مزگئ او همه چیز را در هم ریخت و کشور ایران را دچار هرج و منج نمود و سالها طول خواهد کشید تا دوباره این کشور پتواند زمامداری مثل کریم خان را په خود ببیند. وی در سن

هشتاد سالگی در سال ۱۷۷۹ در میان اندوه و تأثیر عمومی در گذشت.
 هر گز دیده نشده که بخشی از کریم خان به میان آید و مندم
 شیراز برای شادی روح او طلب آمرزش و مغفرت ننمایند یا
 اشکشان جاری نگردد از زمان مرگ کریم خان تاکنون سه سال
 می‌گذرد ولی مندم هنوز خاطره او را گرامی می‌دارند.
 من این مطالب را از سرداران سپاه و دیگر افرادی که با وی
 حشر و نشیش داشتند شنیده‌ام.

جعفر خان

جعفر خان مردی است فربه و تنومند که چشم راستش کمی
 لوچ است او ذاتاً مردی معتمد و ملایم و محبوب مندم می‌باشد در
 شیراز نظم و ترتیبی قابل تحسین بوجود آورد. او نسبت به
 خارجیان به خصوص انگلیسها بسیار نظر مساعدی دارد و هنگامی
 که من و جونز در شیراز اقامت داشتیم نهایت لطف و محبت را در
 بارهٔ ما به عمل آورد. در میان دو رقیبی^۳ که فعلاً برس تصاحب
 تخت و تاج در حال جنگ و منازعه می‌باشند او محبوبیت بیشتری
 دارد چنانچه بر رقیب پیروز گردد ممکن است به وضیع مملکت سر و
 سامانی بخشد ولی مدت‌ها طول خواهد کشید تا بتواند ضایعاتی
 که در اثر هرج و مرج و انقلابات متعدد در این کشور بوجود آمده
 ترمیم نماید قوای دو طرف متخاصل تقریباً مساوی است و هنگدام
 به طور تقریب بیست هزار سوار در اختیار دارد.
 جعفر خان دارای فرزندان متعددی است بزرگترین پسر او

^۳. منظور آغا محمدخان قاجار است. «متترجم».

لطفعلی خان جوان نوزده ساله‌ای است که ظاهری امید پخش دارد او
اخیراً به سمت بیگلر بیگی شیراز منصوب گردیده است ...

اول نوامبر ۱۷۸۸

هنگامی که این یادداشت‌ها را به پایان رسانیدم نامه از این‌ان
دریافت داشتم که جعفرخان اخیراً شهر لار را قهرأ به تصرف
درآورده و آخرين خبر حاکی است که آ GAM محمدخان با بیست هزار
قشون خود در نزدیکی پرسپولیس موضع گرفته است.

یادداشت‌های مترجم

۱ و ۲ - علی قلی خان افشار ملقب به عادل‌شاه پسر ابراهیم
خان ظهیر الدوّله برادرزاده نادرشاه است او در روزهای واپسین
عمر نادرشاه بر علیه عمومی خود دست به تمند و سرکشی زد و پس
از قتل نادر به تعجیل تمام خود را از هرات به مشهد رسانید و به
نام علی‌شاه بر تخت سلطنت جلوس نمود در یادداشت‌های مترجم
ذیل پخش دوم گفتیم که علی‌شاه یکی از سرداران مورد اعتماد خود
به نام سهرابخان گرجی را روانه شهر کلات نمود تا آنجا را به
تصرف درآورد. سهرابخان پس از ورود به کلات بلافاصله
نصرالله‌میرزا و امامقلی‌میرزا پسران نادرشاه و شاهرخ میرزا
پسر رضاقلی‌خان را که متواری شده بسودند دستگیر و آنها را

مغلولا به نزد عادلشاه روانه نمود و رضاقلى ميرزاى كور را با هيچده تن ديگر از اولاد و احفاد نادرشاه كه همگي در کلات بودند به قتل رسانيده، و آنگاه على شاه در حدود ده كرور نقيمه نادرشاه را كه در قلعه کلات ذخیره كرده بود از خزانه ها بیرون كشيد و همه را بدون ملاحظه بذل و بخشش نمود اين پادشاه پس از يك سال و نيم سلطنت در جنگي كه بين او و برادرش ابراهيم خان بين تهران و قزوين به وقوع پيوست شکست خورد و در حين فرار عده اي او را دستگير و نزد برادر آوردنده پس از اسارت و دستگيري او ابراهيم خان دستور داد تا وي را از هر دو چشم نابينا ساختند چندی بعد كه ابراهيم خان از شاهرخ ميرزا شکست خورد على شاه را هم كه همراه برادر دستگير كرده بودند به مشهد آورده بقول مؤلف محافل المؤمنين اين پادشاه كور تيره روز را به اهل حرم سرای نادری سپردند. آنها هم وي را به قصاص خون شاهزادگان و جنایات زشتی كه مرتکب شده بود قطعه قطعه كردند. ابراهيم خان پس از دستگيري و كور كردن عليشاه به همدان و از آنجا به تبريز رفت چون در اين موقع شاهرخ شاه پسر رضاقلى ميرزا در مشهد بود امراء و اعيان خراسان با پادشاهي او همداستان بودند لذا ابراهيم خان برای اغفال آنان نقشه اي طرح نمود و چنین شهرت داد كه او در واقع نماینده شاهرخ ميرزا می باشد و برایش پیغام فرستاد كه از مشهد به تبريز بیاید و در آنجا تاجگذاري كند تا او به عنوان يكى از سدارانش به وي خدمت نماید از آنجائي كه امراء خراسان پي به مكنونات قلبی اش بردنده برایش پیغام فرستادند كه بهتر است وي به مشهد بیاید و در مراسم تاجگذاري شاهرخ ميرزا شركت نماید به دنبال اين پیغام امراء و اعيان خراسان در تاريخ هشتم شوال ۱۱۶۱ هـ شاهرخ ميرزا را به شاهي برگزیدند. ابراهيم خان پس از آگاهي از اين ماجرا او هم در هفدهم ذي الحجه

همان سال خود را شاه خواند و سکه به نام خود زد و بلافاصله برای تسخیر خراسان و عزل شاهرخ شاه روانه مشهد گردید ولی در بین راه لشکر یانش برعلیه او شورش نمودند و در قلعه قم او را دستگیر نموده و مأوّع را به اطلاع شاهرخ شاه رسانیدند. شاهرخ شاه نیز فوراً عده‌ای را برای آوردن او به مشهد روانه قم نمود. مأمورین شاهرخ شاه ابراهیم خان را در بین راه به قتل رسانیده و جسدش را همراه با علیشاه کور به مشهد آوردند.

(۳) به یادداشت‌های مترجم در ذیل بخش دوم مراجعه شود.

(۴) میرزا سید محمد نوه شاه سلیمان اول معروف به شاه سلیمان دوم پس میرزا داود متولی باشی آستان قدس رضوی است میرزا سید محمد در تاریخ ۱۱۶۳ هق شاهرخ شاه نوه نادرشاه را که در این موقع هیجده سال داشت دستگیر و چشمانش را میل کشید و خود به نام شاه سلیمان دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد.

شاه سلیمان تنها چهل روز سلطنت کرد تفصیل از این قرار بود که وی پس از رسیدن به سلطنت سرداران و هواداران خود را مأمور تسخیر هرات و قندهار نمود در این حیص و بیص یوسف‌علی خان جلایر که یکی از سرداران وفادار به شاهرخ شاه بود از غیبت بهبودخان اتکی تاتار مروی و دیگر طرفداران شاه سلیمان استفاده کرد و شاه سلیمان را از سریر سلطنت به زیر کشید و او را از هر دو چشم کور کرد و مجدداً شاهرخ شاه کور را به سلطنت رسانید.

شاه سلیمان پس از کور شدن به مدت شش سال دیگر زنده بود تا سرانجام در سال ۱۱۶۹ هق در شهر مشهد بدرود حیات گفت.

(۵) آزادخان از طایفه سلیمان خیل افغان یکی از سرداران سپاه نادرشاه بود آزادخان در جنگهای که بین علی مردان بختیاری و کریم خان زند رخ داد از علی مردان خان حمایت کرد و نیز در جنگی که بین او و کریم خان به وقوع پیوست خان زند را شکست داد

و وی را تا ملاین و اصفهان تعقیب نمود.

آزادخان سالها با کریم خان و محمدحسن خان قاجار در جنگ و ستیز بود و سرانجام چون یارای مقاومت در مقابل خان زند را نداشت لامحاله تسليم شد و به نزد کریم خان آمد و خان زند نیز نهایت احترام را در حق او بهجا آورد آزادخان از سال ۱۱۷۹ تا سال ۱۱۹۳ هـ زمان فوت کریم خان در نهایت عزت و احترام زندگی می‌کرد و بعد از فوت کریم خان نیز چند سالی دیگر زندگانی کرد. مانند تا اینکه در سال ۱۱۶۹ هـ در شیراز درگذشت.

(۶) محمدحسن خان قاجار پسر فتحعلی خان قاجار قوانلو است. محمدحسن خان در سال ۱۱۲۷ هـ متولد و در سال ۱۱۷۲ هـ در سن چهل و پنج سالگی در حوالی بهشهر توسط دو نفر از طایفه یوهاری باش (دولو) به قتل رسید آن دو نفر پس از کشتن خان قاجار سرش را به تهران نزد کریم خان زند برداشتند. کریم خان نیز دستور داد تا آن سر را با احترام شسبتشو دادند و در صحن حضرت عبدالعظیم دفن نمودند و پسرانش آغا محمدخان و حسینقلی خان را مورد محبت قرار داد و با خود به شیراز برده و بقیه را نیز در قزوین سکونت داد. از محمدحسن خان نه پسر به جای ماند که آغا محمدخان مؤسس سلسله قاجاریه بزرگترین فرزند او می‌باشد.

(۷) علی مردان خان از رؤسای بزرگترين بختياری است هنگامي که شاهزاد شاه پر تخت سلطنت جلوس کرد ابوالفتح خان را که او نیز از رؤسای ايل بختياری بود به حکومت اصفهان منصوب کرد اين موضوع به سبب کدورت و رنجش علی مردان خان شد و او با کریم خان زند بر عليه ابوالفتح خان متوجه گشته و به اصفهان لشکرکشی کرد. ابوالفتح خان پس از جنگی که در حوالی اصفهان با علی مردان خان و کریم خان کرد هزیمت یافته و اصفهان در تاریخ ۱۸ محرم ۱۱۶۳ هجری قمری به تصرف علی مردان خان درآمد.

او به مصلحت شخصی ابوتراب میرزا فرزند میرزا صدر—
الممالک را که دخترزاده شاه سلطان حسین صفوی و طفلی هشت
ساله بود به پادشاهی برگزید و او را شاه اسماعیل نامید و سپس
خود را به نام نایب السلطنه و کریم خان را به عنوان وکیل الدوله و
سردار سپاه به رجای و سرداران و سپاهیان معروفی نمود او پس از
انجام این مهام کریم خان را با لشکری به دفع محمد علی خان حاکم
همدان مأمور نمود پس از عزیمت کریم خان به همدان ابوالفتح خان
را به قتل رسانید و حکومت اصفهان را به حاج باپا خان بختیاری
سپرد و خود برای تصرف فارس بدون حدود لشکر کشی کرد.

صالح خان بیات که در فارس استقلال داشت لشکری فراموش
آورد و در صدد دفع علیمردان خان برآمد لیکن شکست خورد و به
شیراز فرار کرد و به مصلحت و مقابعت خان بختیاری راضی گشت
پس از آنکه کار علیمردان خان و کریم خان به مخالفت انجامید
چندین جنگ و پیکار بین آنها روی داد که در همه جا پیروزی با
کریم خان بود تا آنکه محمد خان زند نزد علیمردان خان رفت و با
مکن و حیله مدتی نزد او بسر برداشت و در یک فرست مناسب او را
با ضرب خنجر از پای درآورده (۱۱۶۸ هـ).

(۸) کریم خان پسر ایناق رئیس طایفه زندیه است او در سال
۱۱۶۳ هـ به خدمت ابراهیم خان پادرزاده نادر شاه پیوست و در
ازاء خدماتی که انجام داد مورد توجه او قرار گرفت و چندی بعد
او و پادرش صادق خان را به لقب خانی مفتخر نمود پس از کشته
شدن ابراهیم خان کریم خان برای کسب قدرت مدتها با علیمردان
خان بختیاری و محمد حسن خان قاجار و آزاد خان افغان و فتحعلی
خان افشار در جنگ و ستیز بود و سرانجام همه رقبا را از میان
برداشت و خود به عنوان وکیل الرعایا به مدت سی سال و اندی
حکومت کرد و سرانجام در روز سیزدهم صفر ۱۱۹۳ هـ در

شیراز در گذشت. جانشینان کریم خان مدت شانزده سال یعنی از سال ۱۱۹۳ تا ۱۲۰۹ هـ در نهایت سختی و دشواری و با جنگ و کشتار در قسمتی از خاک ایران حکومت کردند.

(۹) جعفرخان پسر بزرگ صادق خان و خواهرزاده زکی خان و برادر مادری علی مرادخان زند است جعفرخان پس از فوت علی مرادخان در سال ۱۱۹۹ هـ در اصفهان بر تخت سلطنت نشست و سکه به نام خود زد به روایت میرزا محمد کلانتر او صاحب جمهای بزرگ و زوری فوق العاده بود. و روزی دو من هریسه (حلیم) را با قند و روغن می خورد ولی به علت ترس و جبن ذاتی در هیچ جنگی پایمردی و استقامت از خود نشان نمی داد و فرار را بسیار ترجیح می داد جعفرخان به علت ظلم و ستمی که به مردم، به خصوص به اطرافیان خود می نمود محارم و تزدیکانش او را مسموم نمودند و در حین مسمومیت و بیماری تعدادی از زندانیان از جمله شاه مرادخان و جهانگیرخان زند با تمہید مقدماتی از زندان آزاد شدند و شبانه به درون خوابگاه او راه جستند و پس از کشمکش مختصری سر او را از تن جدا ساختند و سپیده دم سر بین یده خان زند را از دروازه ارک به عنوان مدرک قتل او بیرون انداختند.

بخش چهارم

«سر هاردفورد جونز (۱۸۴۷ - ۱۷۶۴ م) در زمان سلطنت»
«فتحعلی شاه به مدت چهار سال (۱۸۱۱ - ۱۸۰۷ م) وزیر مختار»
«انگلیس در تهران بود جونز قبل از نیز چند بار در سمت نماینده»
«تجاری و سیاسی انگلیس در بصره به ایران سفر نمود و بازدیدگر»
«نیز در سال ۱۷۹۱ میلادی ظاهراً برای خریدن مقداری از»
«جواهرات سلطنتی از لطفعلی خان زند وارد شیراز شد او با»
«لطفعلی خان بسیار مأнос بود و هنگامی که پادشاه زند بانیر نگئ»
«و توطئه حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی از سلطنت برکنار»
«شد جونز در شیراز و در منزل میرزا حسین وفا (۱) اقامت»
«داشت و در موقعی که شیراز را ترک گفت توانست در بیابانهای»
«اطراف خشت با لطفعلی خان که متواری و سرگردان بود ملاقات»
«نماید او شرح اقامت خود در شیراز، و ملاقات‌هایش را با خان»
«زند و به خصوص آخرین دیدارش را با او که در نزدیک چادر»
«کوچکی در روی یک نمد زین اسب صورت گرفت در مقدمه»
«کتابی تحت عنوان *Dynasty of the Kajars*

«تاریخ سلسله قاجار بیان می نماید این کتاب ترجمه کتاب مؤثر»
 «سلطانیه عبدالرزاق دنبلي است و جونز مقدمه ای را به نکوهش»
 «از قاجاریه و گرامیداشت لطفعلی هان به متن کتاب اضافه نمود.»
 «این کتاب در سال ۱۸۳۳ یک بار به قطع و زیری در لندن چاپ»
 «و منتشر، و بار دیگر نیز در سال ۱۹۷۳ در نیویورک تجدید»
 «چاپ شده است. اینک ما قسمتی از خاطرات جونز را که»
 «مربوط به آخرین ملاقاتش با خان زند است از مقدمه کتاب نقل»
 «می نمائیم.

«مترجم»

«آخرین ملاقات سرهارفورد جونز بریج با لطفعلی خان زند»

«اگر دوران سلطنت و مصیبت‌های لطفعلی خان را بیش از «اندازه معمول شرح می‌دهم امیدوارم خواننده مرا بیخشد چراکه» «هنگامی که پر اریکه سلطنت بود مرا مورد مهر و محبت قرار داد» «و هنگامی که تخت و تاجش را از دست داد و در حال تبعید بسر» «می‌برد، افتخار یافتم که در یک چادر ژنده و محقر با وی بسر» «روی یک نمدزین اسب بنشینیم، تقوا و عزت نفسش او را در» «نزد رعایا و زیردستانش عزیز و محترمنتر می‌ساخت، شجاعت و» «پایمردی و خویشتنداری که در هنگام بلا و بدبختی از خود» «نشان می‌داد مضمون تصنیف و ترانه‌هایی است که تازبان‌فارسی» «زnde است ممکن است باقی بماند، در دوران عزت و کامکاری» «جوانمرد و خوشبرخورده، دلپذیر و در ایام مصیبت و بدبختی» «به اندازه‌ای بزرگوار و باشکوه بود که طبیعت بشری کمتر قادر» «به تحمل آن خواهد بود چنین موجود ارزشمندی که امید و آرزو» «و مایه مبارکات کشورش بود به وسیله خیانت به دست شخص رذل» «و پستی که به غلط مورد اعتمادش بود گرفتار شود و موقعی که» «رشته حیاتش قطع می‌شود چنان مورداهانت و بی‌حربتی قرار گیرد»

«که شنیدن آن هر انسانی را بزرگش پسر کوچکش را مقطوع»
 «النسل نمایند، دخترش را به اجبار به عقد پست ترین موجودات»
 «روی زمین درآورند، و شرافت زنش را مورد تجاوز قرار دهند»
 «اگر تمام اینها تقدیر و مشیت الهی است مانمی توانیم در محکمه»
 «خداآن دادخواهی نمائیم ولی اجازه داریم به آن به دیده عبرت»
 «بنگریم.

«از مقدمه شرح حال لطفعلی خان زند ص ۴۲ - ۴۳ جونز «بریج»

از شیراز تا خشت نوامبر ۱۷۹۱

در اول نوامبر پس از یک تودیع و خدا حافظی هرگز فراموش ناشدنی با میرزا حسین به اتفاق حاجی ابراهیم تاجر، شیراز را ترک نمودیم، او بیست و پنج قاطر زیر محمولات سنگین تجاری داشت و من نیز چهارده قاطر زیر بار داشتم که از لحاظ کمی سبکتر، ولی از حیث کیفی گرانبها تر بودند درمیان بارهای من متاعی بود که اگر کشف می شد احتمالاً جانم را ازدست می دادم. در خلال بحرانهای اخیر یک نسخه قرآن بسیار نفیس که گفته می شد به خط یکی از امامان دوازده گانه است (به خاطر نمی آورم کدام امام) در معرض فروش قرار گرفته بود یک سید کم بضاعت خراسانی به نام سید منتضی که قبل از صاحب خانه کاپتن فرانکلین (۲) بود، و گاهی اوقات هم چیزهایی برایم می خرید به من گفت که او پول کافی برای خریدن آن ندارد چنانچه این قرآن به هندوستان برد شود به مبلغ قابل توجهی فروش خواهد رفت من مبلغ صد تومان معادل هزار روپیه بابت آن نسخه خطی پرداخت نمودم و درمیان وسائل خود جاسازی نمودم. لازم است با روحیه متعصب این اینها

آشنائی داشت تا دریافت که اگر یک ایرانی این کتاب مقدس را در دست یک «کافر نجس» مشاهده می‌کرد تا چه اندازه احساس تنفر و انزعجار می‌نمود و من نیز در صورت کشف آن بدون هیچ مشکلی می‌توانستم سرنوشت خویش را حدس بزنم.

در تمام طول عمرم به‌خاطر ندارم از یک جدائی به‌قدر دوری از میرزا حسین و میرزا بزرگ و افراد خانواده‌اش ناراحت شده باشم و آن چیزی که این جدائی را دردناکتر می‌کرد این فکر بود که مبادا در ماههای آینده به‌چشم‌ها و یا جان این وزیر ارجمند خوش‌مشرب گزندی وارد آید و یا احتمالاً میرزا بزرگ را (۳) از پیجه‌هایش جدا کنند و به زنهای خانواده تجاوز و بی‌احترامی شود و به مناطق دور و پرت افتاده مازندران و گیلان تبعید گردند و یا اطفالی که با آنهمه ناز و نعمت پرورش یافته بودند و تربیت و رفتارشان بزرگترین لذت زندگانی میرزا بزرگ و میرزا حسین بود از کنف حمایت والدینشان محروم گردند، نوکرها نیز از این واقعه سخت متالم و متاثر بودند و در حق من هزاران شرط ادب و احترام را مرعی می‌داشتند. سرانجام خانه‌را به اتفاق میرزا بزرگ که مایل بود من تا دروازه شهر بدرقه و همراهی نماید ترک گفتمیم واقعاً چه کار خوبی! چرا که در غیر این صورت بدون شک مسافرت من در اثر اذیت و آزار دروازه‌بانان به تأخیر انداخته می‌شد لحظات رنج‌بار آخرین «خداحافظی» فرارسید. به عقیده من این لحظات با صداقت و احترام دو جانب همراه بود و هر دو سعی نکردیم کلمات دیگری برزبان جاری نمائیم.

من یک آشنائی قدیمی و دادوستد زیادی با همسفر تاجرم داشتم او آدمی عاقل و باهوش بود و با اینکه هنگام مسافرت سر تا پا مسلح بود لیکن مانند تمام بازرگانان شرقی در هنگام خط‌بزدل و ترسو بود با این حال بایستی قبول کرد که جاده بین شیراز

و بوشهر خالی از خطر جانی و مالی نبود. در اولین گذرگاه دشت به سینه‌کش ارتفاعات ما به بسیار زیستی جواز عبور حاجی ابراهیم^(۴) پی‌بردیم چرا که قراول راهدارخانه ما را متوقف کرد و به اصرار خواستار بازرسی بارها و دریافت عوارض راه‌داری شد، و با این برهانه می‌خواست که هر چیزی را که بیشتر مورد علاقه اوست از بین اسباب‌بها برای خودش بردارد. در این گیرودار همسفرم از من خواست که اعتراض کنم. لذا ازا و خواستم تا مرا به نزد رئیس خود هدایت نماید. پس از ملاقات پا رئیس با لحنی نسبتاً شدید زبان به شکایت گشودم. هنوز گله‌هایم به پایان نرسیده بود که در تهایت شگفتی دیدم رئیس فریاد زد: «آه عزیز»، شما اید قسم به جان خودم هر کس بخواهد کوچکترین اذیتی به شما برساند به سختی مجازات خواهد شد» چون این گفت و شنود در پرتو نور ضعیف در هوای آزاد صورت پذیرفت، در اول به درستی نتوانستم تشخیص بد هم که این دوست به موقع رسیده کیست بالاخره فهمیدم که او یکی از صاحب‌منصبان و اپسته به میرزا حسین است که با حمایت او به مقامات بالاتری رسیده است و خوشبختانه می‌دانست که میرزا تا چه اندازه به امنیت و حفظ جان من علاقمند است، ما بلا فاصله در کنار آتشی که افروخته بودند به استراحت پرداختیم. رئیس راهدارخانه با شام مأکولی از ما پذیرائی کرد و علیق و علوفه نیز برای قاطران و اسب‌هایمان تداد که دید و توصیه کرد در اواسط شب حرکت کنیم و بین راه‌دارخانه او و دشت کازرون برای استراحت چار پایان یکی دو ساعت اتراق نمائیم و وقتی که به کازرون رسیدیم در حوالی حصار شهر چادر بز نیم، و چندان به رضاقلی خان حاکم شهر اعتماد نکنیم. به موازات این مساعدتها او خدمات ارزنده‌ای نیز برای من انجام داد. و یکی از تفنگچی‌های خودش را همراهان فرستاد تا ما را

از تمام راهدارخانه‌های واقع بین محل مأموریت خودش تا دشت کازرون عبور دهد. و هنگام خداحافظی از من خواست در صورتی، که امکان پذیر باشد شاه (یعنی لطفعلی‌خان) و میرزا حسین و میرزا بزرگ را از مساعدت‌هایی که در حق من و همسفرم انجام داده است آگاه نمایم و نیز اضافه کرد در مورد همراحتان بایستی بگوییم اگر همسفر شما نبود ولو اینکه جواز عبور از حاجی ابراهیم‌خان همراه داشت باز هم به حسابش می‌رسیدم، چون حاجی ابراهیم‌خان ذاتاً آدم رذل و پستی است و او قصدندارد به قدرت او اتکاء نماید. وقتی که او درباره حاجی ابراهیم‌خان سخن می‌گفت تمام الفاظ و عبارات زشت و مستحب‌جنی که در زبان فارسی وجود دارد برزبان جاری می‌کرد.

همان‌طوری که قرار بود در نیمه‌های شب حرکت نمودیم و در حدود سی ساعت بعد بدون هیچ حادثه مسهمی وارد دشت کازرون شدیم و چادرهای کوچک‌مان را در کنار دیوار مخربه شهر بنا فراشتمیم. این مسافت کمی بیشتر از صد مایل بود و قسمت‌های مهم آن را فراز و نشیب کوهستانهای مرتفع تشکیل می‌داد. و معمولاً سرعت و شتاب در این راهها امکان‌پذیر نبود.

رضاقلی‌خان چند سال قبل به بصره تبعید شده بود و من در آن روزها بعضی کمک‌ها به او می‌نمودم ولی او چنان خصوصی با شاه (لطفعلی‌خان) داشت که من میل نداشتم او بداند تا چه اندازه به لطفعلی‌خان نزدیک هستم. ما قصد داشتمیم که در کازرون کمی به چارپایان استراحت بدھیم و سپس به مسافرت خود ادامه دھیم (من به بندر ریگ بروم و تاجر همسفرم به بوشهر) ما هردو شب دیر به رختخواب رفتیم و صبح پیش از آنکه از خواب برخیزیم، تاجر همسفرم به شهر اگر بشود نام شهر برآن نهاد رفت، تا با رضاقلی‌خان دیدار نماید. در حدود ساعت سه بعد از ظهر درحالی

که مضطرب و هیجان‌زده به نظر می‌رسید مراجعت کرد. من علت را
جویا شدم. در جواب گفت که رضاقلی خان از آمدن من به اینجا
اطلاع حاصل نموده و از محبت‌هایی که در بصره به او نمودم زیاد
گفتگو کرد و با اصرار می‌خواهد که ما شب میهمان او باشیم. من
گفتم خوب عیب این کار کجاست؟

جواب داد «آه» به خدا خان آدم بدهیتی است و نقشه‌اش اینست که به طرفه‌العین و در موقعی که مشغول صرف غذا هستیم دستور دهد تا مال التجاره‌های ما را غارت نمایند.

من گفتم آیا اطمینان دارید؟

در جواب گفت آری. چرا که من با شخصی بخورد کردم که قبلا در بصره نوکر شما بود و حالا هم یکی از نزدیکان خان است او از من خواسته این موضوع را بهشما بگویم.

من گفتم ممکن است دروغ بگوید بهتر است قبل از آنکه در پاره اقدامات بعدی تصمیمی اتخاذ کنیم در رابطه با این موضوع اطلاعات پیشتری کسب نمائیم.

تاجر گفت می‌تواند به چار و ادار خودش که مدت زیادی است به او خدمت می‌کند اعتماد داشته باشد زیرا او مردی است صدیق و در عین حال زرنگ و باهوش. لذا موافقت کردیم که قاطرچی به داخل شهر برود و ببیند چه اطلاعاتی می‌تواند کسب نماید. در حدود ساعت چهار بعد از ظهر مراجعت کرد و گزارش کار خود را داد که ما به موجب آن یک شورای جنگی مشکل از تاجر و چاروا- دار تشکیل دادیم. در این شورا تصمیم گرفتیم که نباپستی خان از قصد ما که نمی‌خواهیم شام را با او صرف نمائیم مطلع شود لیکن درواقع می‌بایست همه چیز را آماده و حاضر نمائیم که به مجردی که هوا به قدر کافی تاریک شود حرکت نمائیم. ما دقیقاً به همین ترتیب کارها را تدارک دیدیم و خان را در انتظار می‌نمایانی

که پرای پیداکردن شان می‌بایست تعقیب‌شان نماید ترک گفتیم و به مسافرت خود ادامه دادیم. از دشت کازرون به سلامت گذشتیم و وارد گذرگاه باریک و تنگ مابین دشت کازرون و کمارج شدیم. این گذرگاه اگر حافظه‌ام یاری کند بیش از یک مایل و نیم طول دارد و پر تگاههای اطراف آن در بعضی جاها تقریباً به هم متصل هستند. این جاده زمانی در بستر دره‌ها و گاهی هم از روی تل و ماهورها عبور می‌کند. این پست و بلندیها هنگاهی که دشت کازرون خاتمه می‌یابد در سمت راست جاده قرار دارند.

موقعی که کاروان کوچک‌تر ما به عمق گذرگاه رسید گلوله‌ای از بالای تپه شلیک شد و من تازه متوجه شلیک شده بودم که بفتنا شلیک‌های متواالی دیگر در امتداد گردونه شروع شده و گهگاهی نیز به «یخدانها» اصابت می‌نمود.

در این موقع من در عقب کاروان سوار بر اسب زیبای کرند میرزا بزرگ پیش می‌رفتم بلا فاصله خود را به کاروان که در حال بی‌نظمی گاهی به طرف جلو و زمانی به طرف عقب در حرکت بود رسانیدم و دیدم قاطرجی با چه تردستی و مهارتی راهنمائی کاروان را به عهده گرفته و در حالی که فریاد می‌زد شلیک نکنید! و فشرده و نزدیک به هم حرکت کنید و هرچه می‌توانید داد و بیداد راه بیندازید و سریع بروید و به مجردی که به دشت کمارج پرسیم کاروان در آمان خواهد بود چرا که به منطقه تحت فرمان زالخان وارد خواهیم شد. شب روشنی بود و ماه در آسمان می‌درخشید همان طوری که پیش می‌رفتیم نقطه‌های سیاهی در لابلای صخره‌ها دیده می‌شدند و بلا فاصله جرقه باروت روشن می‌شد و غرش گلوله به گوش می‌رسید. سرانجام لحظاتی فرا رسید که گلوله از هر سو باریدن گرفت ولی حواس من بیشتر متوجه اسب‌کرند میرزا بزرگ بود شاید تعجب‌آور باشد که بگویم در حالی که سخت ترسیده بودم

که مبادا گلوله‌ای به آن حیوان اصابت نماید این فکر به سرم راه نیافت که احتمال دارد این گلوله به خودم بخورد و مرا علیل و از کار افتاده نماید و من هرگز در زندگی به یاد نمی‌آورم که تا این حد تمام افکارم را به یک‌جهت معطوف کرده باشم.

بعد از این پذیرائی که در حدود نیم ساعت به طول انجامید وارد دشت کمارج شدیم. قاطرچی یعنی فرمانده سپاه ما فرمان ایست داد تا به شمارش کشته‌شدگان وزخمی‌ها بپردازد و سرانجام نتیجه را به این شرح اعلام نمود: کشته هیچ، مجروح یک رأس قاطر که زخمش چندان مهیلکه نبود، و جراحت‌های سطحی سه عدد من احساس تعجب خود را پس از شنیدن این گزارش موافق بعد از آن‌همه گلوله باران شدید به قاطرچی ابراز داشتم و از او خواستم اگر بتواند علل و موجبات آنرا برایم توضیح دهد وی می‌گفت روشنایی شب که ما در آن حرکت می‌کردیم بسیار گول‌زننده بود و هر صدائی که از این گذرگاه بلند می‌شد بلا فاصله بازتاب عجیبی به وجود می‌آورد و من شک ندارم که سروصدای این که ما به راه انداخته بودیم دشمن تصور کرد که آنها را از پشت سر می‌شنود و در چنین موقعیتی کسی نمی‌تواند دقیق نشانه‌گیری کند چرا که او فکر می‌کند کسی از پشت سر او را هدف قرار خواهد داد ولی علت اصلی خوش‌شانسی ما این بود که این عده‌ای را که برای قطع و بستن راه ما اعزام کرده بودند تفنگ فتیله‌ای داشتند معمولاً این‌گونه تفنگ‌ها زمانی طول می‌کشید تا جرقه به باروت برسد و گلوله شلیک شود ولی از آنجائی که ما تندریس را که می‌کردیم قبل از اصابت گلوله از تیررس آنها فاصله می‌گرفتیم. ظاهراً این توضیح برایم قابل قبول بود.

هنگامی که وارد دشت کمارج شدیم در نهایت شعف و شادمانی

اطلاع یافتم که شاه^۱ (لطفعلى خان، م) روز قبل وارد دشت خشت شده است و ما نیز غروب به آنجا رسیدیم و تقریباً در حدود یک مایل و نیم فاصله از دهکده خشت چادر زدیم و قرارگاه کوچکی بوجود آوردیم. من پیغامی برای زالخان فرستادم تا او را از ورود خود آگاه نمایم و در صورت امکان لطفعلی خان را نیز در جریان آمدنم قرار دهد. طولی نکشید که پیغامی از اعلیحضرت دریافت داشتم تا هرچه زودتر او را ملاقات نمایم.

دیدار با سلطان بی تخت و تاج

من شاه را در زیر یک چادر کوچک و نازک و در عین حال محقر بر روی یک نمد زین یا بالاپوش اسب نشسته دیدم در حالی که زین و خورجین و بعضی وسائل خود را به عنوان مخده یا تکیه گاه جلو تیر چادر گذاشته بود. دهنۀ اسب، شمشیر، طیانچه، نیزه، و تفنگ کوتاه شکاری (کارابین) که من به او هدیه کرده بودم در کنارش بر روی زمین دیده می شدند، و در جلو چادر کوچکش اسب معروف و مورد علاقه اش را کمند کرده بودند.

من یادداشت‌هایی که در رابطه با این مذکورات برداشته بودم قبل اگم کرده بودم و حالا آنچه را به خاطر می آورم می نویسم. اگر بگوییم در طول عمرم واقعه‌ای که به طور کامل در ذهنم نقش بسته همین مذکوره با این سلطان از تخت رانده شده است سخنی اشتباه نگفته ام.

۱- جونز در شرح حال لطفعلی خان همچو از او به عنوان شاه نام می برد.
«متوجه».

در ورودی چادر باز بود همینطور که نزدیک می‌شدم در هر فاصله‌ای به شاه تعظیم می‌کردم در عوض او سرش را به اشاره اینکه پیشتر بروم تکان می‌داد وقتی که کاملاً وارد چادر شدم با اینکه هنوز سر جایش نشسته بود دستش را به طرفم دراز کرد و هنگامی که می‌خواستم ببوسم با شگفتی فراوان دستم را گرفت و تکان داد و گفت که به من می‌گویند در کشور شما دوستان اینطور با هم خوش‌ بش می‌نمایند «بنشین»^۲ جائی برای نشستن غیر از زمین نمی‌نگیرد یا بالاپوش اسبی که شاه پرروی آن نشسته بود وجود نداشت اعلیحضرت متوجه نگرانی من شد و شتابزده گفت تصور نکنید که من از شما توقع دارم روی زمین بنشینید بیا و در کنار من بنشین چرا که با شما سخن فراوان دارم و تو را یکی از دوستان ثابت‌قدم خود می‌دانم. سپس اعلیحضرت بدون اینکه منتظر جواب من باشد بلا فاصله پرسشهای را آغاز کرد. آیا از خانواده‌ام اطلاع دارید؟ قبل از آنکه شیراز را ترک کنید آیا پسرم خسرو را دیده‌اید؟ لله میرزا حسین چطور است؟ اهالی شیراز درباره من چه می‌گویند آیا دوباره می‌خواهند من در بین خود ببینند؟

به‌مجردی که شاه مکث کرد در پاسخ گفتم میرزا حسن به من مأموریت داده است تا وی را از تمام جزئیات باخبر نمایم. حرم و خانواده سلطنتی با اینکه شدیداً تحت مناقبت هستند ولی با آنان به‌طرز بسیار احترام‌آمیزی رفتار می‌شود. به‌پرسش هنوز اجازه خروج از ارکه را نداده‌اند نه من و نه میرزا در این اوآخر او را ندیده‌ایم. میرزا حسین نه به صورت ظاهر بلکه واقعاً دلشکسته است زیبندگی‌ها، و پردلی‌ها، و پایمردی‌های اعلیحضرت

۲— کلماتی که در پرانتز دیده می‌شود، عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «متترجم».

مضمون اشعار و ترانه‌هایی است که مردم در کوچه و خیابانها
جلو روی حاجی ابراهیم می‌خوانند.^۳

همه مردم شیراز بازگشت مقدم اعلیحضرت را به شهر گرامی
خواهند داشت اما از آنجائی که چند تن از رجال بر جسته زندانی
هستند و بقیه نیز خلیع سلاح شده‌اند من بیم دارم که بقیه هر چند
تمایل به خانواده سلطنتی داشته باشند بتوانند کاری انجام دهند.
شاه در حالی که دیدگانش را به بالا دوخته بود و با هیجان و
عجله صحبت می‌کرد، گفت: اگر مشیت الهی براین قرار گیرد که
بار دیگر به شیراز برگردم هرگز در غیا بهم غیر از «الله» چوپانی این
گله را به کسی دیگر و اگذار نمی‌کنم آیا شما به تقدیر اعتقاد
دارید؟

در حینی که با عجله به خود پاسخ می‌گفت اضافه کرد نه! نه!
بهمن گفتند شما اروپائیها اعتقاد ندارید اما گوش کن! پدر بزرگ
و پدرم واقعاً میرزا حسین را دوست داشتند و خود من هم برای
او احترام زیاد قائل هستم با این حال چه آنها و چه خودم در موقع

۳— آقای اسکات واریک در سفرنامه خود اولین تصنیفی را که مردم شیراز
پس از آنکه دانستند لطفعلی‌خان در لشکرگاه خود در حوالی قمشه از بین نرفته است
در سفرنامه خود آورده است، او اضافه می‌کند این تصنیف مانند یک ترانه انگلیسی
بیشتر وزن دارد تا مفهوم، از این لحاظ ناچاراً من از روی حدس و گمان به معنی
اشعار پی می‌برم. اگر سر خواننده را درد می‌آورم امید عفو دارم. این ترانه را
میرزا بزرگ برایم فرستاده است و بهمین دلیل هم اعتقاد دارم که این تصنیف
ساخته عمویش میرزا محمدحسین است که گفته می‌شود شاعر بزرگی بود. نهایتاً
بسیار مأیوس و افسرده می‌شوم اگر ترجمه‌ای که در اینجا می‌آورم خالی از وزن و
مفهوم می‌باشد معلوم است این تصنیف بعد از واقعه گذرگاه پرسپولیس ساخته شده
است و خوب شنیدن آن را اخیراً درین کاغذها می‌پیدا کرده‌ام. «نویسنده».

دشوارترین مرحله زندگی توصیه‌های بعضی افراد مزور و دو رو را به اندرزهای عاقلانه و سودمند او ترجیح دادیم. هنگامی که پدر بزرگم از بصره به شیراز آمد میرزا حسین به روی قدمها یش افتاد و با الحاح از او خواست که ابوالفتح‌خان پسر وکیل را به تخت بنشاند و خود به عنوان نایب‌السلطنه کارهای دولت را در دست گیرد ولی پدر بزرگ من ابوالفتح‌خان را دستگیر و از نعمت بینائی محروم ساخت و خود پادشاه شد و همین موضوع به قیمت جانش تمام شد.^(۵) هنگامی که پدرم سید مرادخان و حاجی علی قلی‌خان را به زندان اندادخت «للہ» به او توصیه کرد تا زنده‌ای را که قبلاً به حرم صید مرادخان تعلق داشتند از اندرون اخراج نماید این اندرز هم سودمند نیفتاد و بالمال پدرم نیز جانش را از دست داد.^(۶) قبل از آنکه رهسپار اصفهان شوم میرزا حسین آشکارا مرا از نقشه حاجی ابراهیم باخبر نمود و کراراً خواستار شد تا برای امنیت و حفظ جان خود اقداماتی به عمل آورم او در این مورد به قدری سرسرختی نشان داد که خوش‌آیند من قرار نگرفت و نصیحت او را نپذیرفتم همین سهل‌انگاری و غفلت در آن لحظات به خصوص، موجب شد که من تخت و تاجم را از دست بدهم راستی آیا اینها همه بازی تقدیر است؟ در جواب گفتم تا زمانی که اعلیحضرت زنده و سلامت هستند تخت و تاج متعلق به ایشان است. پاسخ گفت صحیح! صحیح! بله! بله! ولی امروز تخت من پشت اسب کرن (کرنگ). م است و وضعیت من همین است که می‌بینی زال خان مایل است که چادر و آپدارخانه آبرومندی در اختیارم بگذارد ولی تا موقعی که آنچه را از دست دادم به چنگ نیاورم من یعنی لطفعلی حاضر نیست بهتر از فقیرترین همراهانش زندگی نماید به علاوه آقا! این راه و رسم بالاتر از روشی نیست که سردودمان خاندان ما وکیل در هنگامی که بخت با او مساعد نبود انجام می‌داده

است. آیا شما مهرعلی خان بندر ریگی را می‌شناسید؟
گفتم از دیر باز با او آشنائی دارم و بعد از مرخص شدن از
پیشگاه اعلیحضرت تصمیم دارم از بندر ریگ با کشتی به بصره
برو姆 و خان به من قول داده است یکی از کشتی‌هایش را برای انجام
این مقصود در اختیارم بگذارد.

شاه گفت «والله» سوارکار ماهری است. دلم می‌خواست در این
روزها اینجا بودیم و مشاهده می‌کردیم که او چطور این
دشتنانی‌های کثیف را با سر نیزه به سیخ می‌کشد. آیا بندر ریگ
مناسبتر از بندر بوشهر نیست؟

جواب گفتم که می‌ترسم نباشد!

شاه گفت متأسفم: و خیلی هم متأسفم. به اعتقاد من مهرعلی
خان حتی آخرین اسب و آخرین «دینار» پولش را در راه من خرج
کرده است. خیلی خوشحال می‌شوم اگر روزی بتوانم تلافی این
همه محبت و گذشت را بنمایم.

آنگاه پیر بوشهر (شیخ نصر) چند روز پیش نزدیک بود به
چنگم گرفتار شود هر چند که اگر هم اسیر می‌شد مایل نبودم به او
صدمه‌ای وارد نمایم چرا که نمی‌توانستم کمکهای ذیقیمتی را که
در گذشته درباره‌ام انجام داده بود فراموش نمایم ولی به او می‌گفتم
«ای احمق» تو نمی‌توانی بین پسر شاه و پسر یکی «بقال» (اشاره
به حاجی ابراهیم است) فرق بگذاری.

خوب به‌خاطر دارم پس از قتل پدر مرحومم، روزی حاجی محمد
علی بهبهانی «میهماندار» شما در شیراز به من گفت اعلیحضرت تا
شما نبایستی انتظار زیادی از شیخ نصر (حاکم بوشهر. م) داشته
باشید او حیوانی است که خداوند او را با گوش‌های دراز و مغز
کوچک خلق کرده است. من در جواب گفتم اعلیحضرت چند بار در
تنگنا و در هنگام خطر از دست دشمن نجات یافته است.

آه، واقعاً همینطور است آیا میل دارید و قایع را بشنوید؟ در پراپرشن تعظیم کردم و شاه چنین آغاز سخن کرد. غروب بود و شمعدانها را تازه در چادر روشن کرده بودند بفتتاً صدای داد و فریادی در لشکرگاه به گوش می‌رسید ظاهراً این همهمه و هیاهو هرچه بیشتر به چادر من نزدیک‌تر می‌شد در این موقع من در «خلوت» بودم و قبل از آنکه کسی متوجه شود خود را از سرای پرده بیرون کشیدم اولین فکری که به مغزم خطور کرد این بود که محتملاً قاجارها شبیخون زده‌اند با همین تصور پیاده به سمتی که همهمه و صدای شلیک زیادتر بود روانه شدم بفتتاً خود را در میان عده‌ای یافتم که در آن حیض و بیض صدایی به گوشم خورد که می‌گفت شاه کجاست؟ بهزودی صدا را تشخیص دادم او زالخان بود که به شخصی که پهلویش ایستاده بود می‌گفت این ازادل و او باشها به سرای پرده سلطنتی هجوم برداشت ولی آنها شکار خود را به دست نیاورند. وقتی که این حرف را شنیدم گفتم زالخان چه شده‌است آیا قاجارها آمده‌اند؟ محمدخان اخته نیز همراه آنهاست؟ در جواب گفت اعلیحضرت تا خیر! حاجی ابراهیم شیراز را تصرف کرده است و عده‌ای از لشکریان به فرماندهی برادرانش دست به شورش زده و به سرای پرده سلطنتی هجوم آورده تا اعلیحضرت را دستگیر نمایند و اینکه قشون در معرض غارت و آشوب قرار گرفته است.

من گفتم بایستی کوشش کنیم تا اسب‌هایمان را پیدا کنیم و کمی از لشکرگاه فاصله بگیریم و تا صبح منتظر بمانیم تا آنوقت بتوانیم دوست را از دشمن تشخیص بدیم و به نحو درستی در مورد آینده تصمیم بگیریم. همین‌طور که پیش می‌رفتیم بفتتاً مردی طپانچه‌ای به طرف شلیک کرد که به قدری نزدیک بود که من گرد

باروت را روی صورتم احساس نمودم^۴ در آن تُحظه تصور کردم
گلوله به سرم خورده است ولی فوراً بس خود مسلط شدم و با
شمشیر ضربه‌ای به او زدم که دیدم به زمین پرت شد که نه صدائی
از او به گوش رسید و نه ناله‌ای! و بعدها معلوم شد که سرش را
از بدن جدا کرده بودم.

هنوز از آن محل چندان دور نشده بودیم که به یکت عدد سوار
برخورد نمودیم همچنانکه نزدیک می‌شدیم شنیدیم که در پاره من
گفتگو می‌کنند کمی بعد یکی از آنان فریاد زد ایست: او باش‌ها
شاه کجاست؟

من صدایش را شناختم او میرآخور باشی من بود در جواب گفتم
آه «حرامزاده»^۵ اینجا هستم!

او بلا فاصله به روی قدمهایم افتاد در حالی که می‌گفت فرار
کن! فرارکن! سوارشو! سوارشو! غیر از کرن همه چیز از دست
رفته است کرن را جلو آورد و بلا فاصله سوار شدم و کمی از
قرارگاه فاصله گرفتیم و در آنجا ماندیم تا صبح. در روشنی
سپیده‌دم متوجه شدم که ارد پراکنده شده و چند تن از «فراشها»
مشغول برچیدن پوش سلطنتی که بعدها مشاهده کردم در اثر
شلیک گلوله‌ها سوراخ سوراخ شده می‌باشند. در این حیص پیص
اراذل و او باش هرچه می‌توانستند به غارت و یفما برداشت من بلا
فاصله عده‌ای بین سیصد تا چهارصد سوار گردآوری کردم، و
آهنگ شیراز نمودم روز بعد عده‌ای از قشون همراه بالله و میرزا
بزرگ نیز به‌ما پیوستند و به سرعت به سوی شیراز پیش رفتیم در

۴— شاه، دانه‌های باروت را که زیر پوست صورتش رفته بودند به من نشان داد.
«نویسنده».

۵— واژه حرامزاده گاهی بد عنوان شوخی و گراسی داشت استعمال می‌شود.
«نویسنده».

بین راه چند نفر که از شهر فرار کرده بودند ما را از ملاقات احمقانه برخوردارخان با حاجی ابراهیم که به واسطه این اشتباه فاحش حاجی توانسته بود هم ارک و هم شهر را به تصرف درآورد آگاه نمودند کمی بعد زنبورک چیزها نیز بهما ملحق شدند من تصمیم گرفتم با صدای زنبورکها اهالی شیراز را از ورود خود با خبر نمایم و شما هم حتماً این صدایها را شنیده‌اید. مدتی امیدم بر این بود که طرفدارانم در پشت دیوار شهر راهی برای ورود به شیراز باز نمانید ولی نمی‌دانستم که حاجی ابراهیم با چه مهارت و تدبیری آنها را از این کار بازداشته است.

هر چند من شروع به چلوگیری و منع ورود آذوقه به شهر نمودم ولی این عمل چندان مؤثر واقع نشد و کم‌کم نشانه‌هایی از بی-حواله‌گی و بی‌علاقگی در قشون من پدیدار شد و در چنین فرصتی بود که حاجی ابراهیم توانست نامه‌هایی به چند تن از سرداران من بنویسد و آنها را تهدید نماید که اگر دست از یاری و مساعدت من برندارند افراد خانواده‌شان را در شیراز زیر سؤال خواهد کشید آنها این نامه‌ها را نزد من آوردند و بهوضوح گفتند چون در این موقع امیدی به تصرف پایتخت ندارند لذا نمی‌توانند که افراد خانواده‌شان را در معرض تهدید و بی‌رحمی‌های خشنونت بار حاجی ابراهیم قرار دهند و در ضمن اضافه کردند که اگر در آینده فرصت مناسبی به دست آورند مانند همیشه به او وفادار خواهند ماند لله و میرزا بزرگ از رفتن به شهر امتناع داشتند ولی، به زور از آنها خواستم تا مرا ترکه نمایند.

پس از تفرقه و پراکنده شدن اردو مصمم شدم به بوشهر بروم ببینم شیخ نصر چه کمکی به من می‌تواند بکند.

در هر ایستگاه و راهداری^۶ که عبور می‌کردیم من و نوکرها یم ناچار به زد و خورد بودیم تا اینکه سرانجام وارد دشت کازرون شدیم رضاقلی‌خان حاکم کازرون به حاجی ابراهیم تعهد سپرد که یا مرا دستگیر و یا به قتل برساند.

به مجردی که وارد دشت شدیم با کازروندی‌ها به زدوخورد پرداختیم اگر رضاقلی‌خان به کم‌دلی و ترسوئی شهرت نداشت شاید در گیری شدیدتری داشتیم. ما بیست نفر بودیم آنها تقریباً چهارصد تا پانصد تن. ما در میان بہت و حیرت فراوان آنها به جای اینکه از جاده مستقیم درامتداد دشت کازرون یعنی همانجائی که برای دستگیری ما در کمینگاه نشسته بودند پیش برویم یکراست و بی‌محابا به طرف ارتفاعات صعب‌العبور که از شرق و غرب دشت را دربر گرفته بود به حرکت درآمدیم. وقتی که به سینه‌کش کوه رسیدیم در نهایت شگفتی غیر از پرتگاههای مخفو و عمودی راه دیگری در مقابل خود ندیدیم من گفتم «ای بچه‌ها» ما باید به عقب برگردیم و با آنها بجنگیم، پیش از آنکه دشمن به ما برسد یک جاده «شاطر» رو پیدا کردیم و سپس از اسبها پیاده شدیم و «نمدها» را از گرده اسبها برداشتیم و غیر از کرن همه آنها را در پای کوه رها نمودیم ما «نمد»‌ها را از این جهت با خود آوردیم تا بتوانیم کرن را از این قسمت از ارتفاعات عبور دهیم چرا که جاده از این نقطه به اندازه‌ای لغزنده و صعب‌العبور بود که امکان نمی‌رفت یک اسب بتواند روی پاهای خودش باشد جز آنکه شیب‌های تند این صخره‌ها را با روپوش نرمی پوشانند.

۶- راهداری (راهدارخانه) قراولخانه‌ای است که در آن عوارض گمرکی دریافت می‌شود این قراولخانه‌ها معمولاً در درون صخره‌ها و پرتگاههای سخت و جاده‌های تنگ و باریک احداث می‌گردند. «نویسنده».

غیر از کرن هیچ اسب دیگری نمی توانست از چنین سرازیری خطروناکی عبور نماید و حتی گاهی ما اجباراً او را روی نمد می خواهیم و حیوان زبان بسته هم مانند یک بسره تمام این مشقت‌ها را تحمل می نمود. و بعضی اوقات او را نیز با زور بازو بالا می کشیدیم.

کازرونیها نه جرأت آنرا داشتند که با پای پیاده ما را تعقیب نمایند و نه می توانستند سواره به دنبالمان بیایند ولی توانستند در حدود سی رأس اسب خوب از ما غنیمت بگیرند.

پس از یک خستگی بسیار زیاد سرانجام به دشتستان سرازیر شدیم وقتی که در حوالی شیراز اردو زده بودیم زالخان به دستور من به مقر حکومت انجام خود خشت رفته بود به مردمی که خبر رهائی من از مهلکه کازرون شنید تعدادی تفنگچی و اسب به استقبال ما فرستاد.

همان طوری که هم قبلاً به شما گفته ام به امید دریافت کمک به اتفاق آنها به راه افتادیم. طولی نکشید که آن مرد غیور یعنی مهرعلی خان خود را از پندر ریگ به من رسانید و شیخ نصر که برای دستگیری من آمده بود خوشحال شد که تنها جانش را به سلامت از معن که بدربرد.

مهرعلی خان هرچه در قدرتش بود از کمک به من مضایقه ننمود و من بعد از آنکه دشتستانیها را گوشمالی حسابی دادم پریروز وارد خشت شدم و حالا من و زالخان به تدارک و جمع آوری قشون مشغولیم تا پار دیگر به شیراز مراجعت کنیم رضاقلی خان نیز عده‌ای را در «تنگه ترکون» (زرگون) مستقر نموده است اما «انشاء الله...»

در اینجا اعلیحضرت بفتتاً مکث کرد من برای او توضیح دادم که در «تنگه ترکون» چه اتفاقی برای ما رخ داد. و همچنین اضافه

کردم که در کازرون هیچگونه قشون و تجهیزاتی ندیدیم.
 کم کم دیر می شد، و شاه گفت من از شما دعوت نمی کنم که
 شام را با من صرف نمائید چرا که در خشت برای شما شام و
 استراحتگاه تدارک دیده شده است و در آنجا راحت تر خواهید بود
 ولی فردا صبح اینجا باشید چرا که امشب هیچ کاری انجام ندادیم
 و به جای اینکه در مورد معامله خودمان صحبت کنیم به داستان—
 سرائی پرداختیم.

وقتی که به دهکده خشت رسیدیم زالخان را آماده پذیرائی
 دیدم او به من خوش آمد گرمی گفت و از من پرسید آیا گفتگوهای
 را که در سفر اولم به شیراز درباره تفنگ شکاری با هم داشتیم
 به یاد دارم!

در اینجا همسفر و دوستم تاجن اصفهانی را نیز ملاقات کردم
 او در نهایت راحتی و آسایش نشسته بود و زالخان تمام جزئیات
 گزین اعلیحضرت را همان طوری که من از زبان خود شاه شنیدم،
 برای او شرح داده بود.

همه ما متفق القول بودیم که شاه یک شخصیت برجسته و
 استثنای است زالخان تقریباً با یک پیشگوئی پیامبر گونه ای
 فریاد زد: که کشور ایران هرگز شانس دیدن مجدد او را بر تخت
 سلطنت نخواهد داشت.

اطاق بزرگ و مجللی در اختیار من و همسفرم گذاشتند که
 جلو آن باز بود و گهگاهی به وسیله «پرده» پوشانده می شد. اطاقی
 مناسب خواب، با روانداز و تشكیل بسیار عالی! همین که صبح شد
 دوبار زمین لرزه رخ داد که در دفعه دوم سقف گوشۀ اطاق که از
 ما فاصلۀ زیادی داشت فرو ریخت به اعتقاد من، در هیچ حادثه ای
 مثل زلزله آدم به ضعف و زیونی خود واقف نمی شود، و من به کرات

از حرکات حیوانات در یافته‌ام که آنان نیز دچار همین حالات می‌شوند.

از آنجائی که در خشت زمین لرزه زیاد رخ می‌دهد شاید میزبان ما از این واقعه به قدر ما معذب و ناراحت نشده بود.

بعد از صرف ناشتاوی به دیدار شاه شتافتم و پس از گفت و شنودی چند درباره زمین لرزه اظهار داشت: بهوضوح به من بگو عقیده‌ات در مورد چشم‌انداز امکانات من برای تصرف دوباره شیر از چیست؟

در پاسخ گفتم که اظهار عقیده من چندان مورد رضایت نباشد چرا که بدون داشتن توپخانه و خمپاره‌انداز نمی‌توان به شیر از راه یافت، مگر آنکه از داخل شهر کمک‌های لازم به عمل آید. قبل ام گفته بودم که بسیار مشکل است که این کمک‌ها را در یافته نمود به اعتقاد من غیر از شورش و دستگیری حاجی ابراهیم و یا اینکه قراولان یکی از دروازه‌های شهر به وظایف خود خیانت ورزند راه دیگری وجود ندارد والا تجهیزات و تدارکات فعلی بهیچوجه جوابگوی این مقصود نخواهد بود، و از طرفی اگر شهر هم به محاصره درآید فوراً آغا محمدخان به یاری مردم آن خواهد شتافت که در آن صورت بایستی عقب کشید و یا آغاز به جنگ نمود که آنهم برای چنین جنگی قوای کافی نخواهد بود.

شاه برای مدتی به فکر فرو رفت و سپس گفت اگر شما به جای من بودید چکار می‌کردید؟ من هم خیلی دست خالی نیستم و هنوز آن چیزهای را که در شیر از دیدید با مقدار دیگری همراه دارم من به اعلیحضرت گفتم مطلبی که ایشان درباره‌اش از من سئوال می‌کنند از چنان اهمیتی برخوردار است که از حیطه فکر من خارج است و محتملاً اظهار نظرهای که ابراز می‌نمایم فاقد ارزش

خواهد بود ولی با این حال چون از من سؤال می‌شود لامحاله با صراحة جواب می‌گویم اگر چنانچه قسمت‌هایی از آن پذیرفته شود و خدمات من مفید واقع گردد من در اختیار اعلیحضرت خواهم بود و آنگاه چنین آغاز سخن کردم:

به نظر من اولین هدف اعلیحضرت با ایستی تعیین محلی باشد که در صورت شکست بتوانید فارغ‌البال و درنهايت امنیت به آنجا عقب‌نشینی کنید و در آنجا ممکن است همه چیز را برای کوششها و تلاش‌های آینده فراهم نمایید و درواقع چائی که بتوان قورخانه و مهمات جنگی را گردآوری و ذخیره نمود و از طرفی نیز میعادگاهی برای دوستان و طرفداران شما باشد!

دانستنیهای من در این مورد به خصوص، چندان نیست لیکن می‌توانم به شما اطمینان بدهم که با مخارج کم می‌شود استحکامات بوشهر را تقویت نمود تا حدی که بتواند در برابر قشون قاجارها مقاومت نماید و تازمانی که اعلیحضرت گذرگاههای «کتل پیرهزن» و «دالکی» را در اختیار داشته باشد قاجارها به آسانی نمی‌توانند به شهر نزدیک شوند و من می‌دانم برای شما چقدر لازم و ضروری است که برای مجازات و تنبیه رضاقلی خان و تصرف گذرگاههای «کتل دختر» و «پیرهزن» کمترین تأخیری روی ندهد، هنگامی که این اقدامات عملی شد من صلاح می‌بینم که اعلیحضرت به جای اینکه به شیراز عزیمت نمایند به عقب برگشته و بوشهر را تسخیر نمایند. شاه به میان حرف من دوید و گفت که من تصور نمی‌کرم که بشود بوشهر را تقویت نمود! در جواب گفتم من از این مطلب چندان تعجبی ندارم چرا که در ایران همه عقیده دارند که وقتی شهر محکم است که دارای دیوارهای بلند و حتی خندق‌های خشک باشد در حالی که ممکن است در حول وحوش شهر نقاطی یافت شود که از نظر موقعیت سوق‌الجیشی با این امتیازات برابری نماید.

من به اعلیحضرت اطمینان می‌دهم که اگر یک‌دشمن اروپائی پشت دروازه‌های شیراز مستقر شود من تصور نمی‌کنم که احتیاج به سنگربندی داشته باشد. اعلیحضرت خوب می‌دانند که سه طرف شهر بوشهر را فقط از راه دریا می‌توان مورد حمله قرار داد لذا این اقدام برای قاجارها امکان‌پذیر نمی‌باشد و از طرفی از سوی خشکی نیز خط دفاعی چندان طولانی نمی‌باشد و چنانچه امکان حفر خندق‌های عمیق آبی در امتداد این راه نباشد من بایستی در پیشنهاد خود دچار سهو و اشتباهی شده باشم. بطور خلاصه من اطمینان دارم که یک مهندس در مدت کمی می‌توانند چنان بوشهر را در بر این قاجارها سنگربندی کند که اگر هم با نیرومندترین سپاه بیانند بتوانند در مقابل آنها مقاومت نمایند و اگر اعلیحضرت در آنجا استقرار یابند ممکن است بتوانند با حکومت هند بر یتایرانیا روابطی برقرار نمایند که بالمال منجر به تبایع مهمی گردد.

تجارت بوشهر رو به ازدیاد است استقرار اعلیحضرت برای مدتی در آنجا احتمالاً موجب افزایش و گسترش تجارت آن شهر خواهد شد دشتستان مقادیر زیادی غله تولید می‌کند و ممکن است مقداری دیگر از بصره و هند و جاهای دیگر وارد نمود عوارض گمرکی بوشهر بعضی اوقات هم می‌توانند مبلغی وجه نقد تدارک نمایند و بهزادی می‌شود انباری از مهمات و تجهیزات جنگی در این شهر ایجاد نمود و به تدریج می‌توان نیروها و وسائل جنگی را به قدری افزایش داد که اعلیحضرت قادر باشد ابا شانس پیروزی با دشمن نیرومند خود در صحنه نبرد مصاف دهد و بدون تردید در همان جنگ است که به دنبال آن می‌توان بر شیراز دست یافت. در آن روز شکوهمند که با پایمردیها و دلیریهای شما در فراز رسیدنش تردیدی ندارم، بار دیگر همه چیز تحت اراده و قدرت اعلیحضرت قرار خواهد گرفت. بنابراین این دلگرمی به من جسارت

می دهد که تصور کتم به جای این حملات ناموفق به شیراز، صلاح است که یکی دو سال دیگر به تهیه و تدارک تجهیزاتی که از آنها نام برداشم بپردازید.

و از طرفی مطمئن هستم که حاجی ابراهیم قصد ندارد شیراز را به قاجارها تسلیم نماید مگر اینکه مجبور شود، و یکی از عللی که او را وادار به این کار نماید حملات پیاپی اعلیحضرت به شیراز خواهد بود لیکن تا زمانی که استانهای جنوبی کشور حکومت‌های نیز و مندی داشته باشند که بتوانند از قلمرو خود محافظت نمایند هرگز تسلیم قاجارها نخواهند شد.

اعلیحضرت با حوصله و برداشتن فراوان گفته‌های من شنید و پذیرفت که پیشنهادات من شایسته غور و بررسی است و سپس زالخان را احضار نمود و نقشه و پیشنهاد من را با وی در میان نهاد ولی ظاهراً او چندان رغبتی به نقطعه نظرهای من نشان نداد.

بلافاصله به این نکته بی بردم که شاه بیشتر مایل است به شجاعت و غرور خود متکی باشد تا از یک طرح و نقشه ملايم ولی در عین حال معتدل‌تر!

هر چند، سال بعد بسیار خوشحال شدم که از زبان میرزا بزرگ شنیدم که می‌گفت که اگر لطفعلی‌خان در خشت به اندیزهای شما گوش داده بود احتمالاً به جای تبریز، من هم اکنون در شیراز بودم و او هم در عوض اینکه در بیرون از ترین شهر ائمه در شیراز بودم و از هم در عوض اینکه در بیرون از ترین شهر ائمه در جان خود را از دست ندهد هم اینکه برای یک سلطنت تکیه زده بود. کمی بعد شاه با نحن شتاب آلودی سئوال کرد تا چه مدت قصد دارید در بندر ریگه بمانید؟ قبل از آنکه جواب بدhem اضافه کرد برای شما کاری پیدا کردم! در این موقع از جیب درونی لباس خود ریسمان آبی رنگی که خلقه‌های متعددی به آن آویزان شده بسود درآورد همان‌طوری که در ایران افراد صاحب مقام برای حمل

مهرهای خود از این نوع ریسمانها استفاده می‌کنند. ولی در این بار به جای مهر تعدادی انگشت، و تا آنجا که به خاطر دارم بین دوازده تا چهارده حلقه مشاهده نمودم نگین این انگشت‌ها همه الماس به اندازه‌های مختلف بود در بین این سنگها الماس زرد فام که گفته می‌شد به نادر شاه داده، و یا به زور گرفته شده وجود داشت قشنگ‌ترین جواهراتی که به اعتقاد من در دنیا نظیر نداشته است.^۷

سپس شاه شروع به کندن «ارخالق» خود نمود در حالی که

۷- بد طوری که من توانستم این جواهر را در درون قابش ارزیابی نمایم بین هیجده تا بیست و چهار قیراط وزن داشت این سنگ تراش بر لیان خورده و در پرآقی و درخشندگی همتایی نداشت رنگش کاملاً لیموئی و تا اندازه‌ای کمر نگ روشن بود، این جواهر را محمدشاه مغول در حضور نادر به منشی مخصوص او میرزا مهدی‌خان که زندگینامه نادر را نوشته است هدیه کرده بود، شاید زیبائی بیرون از اندازه سنگ و یا حسادت بی‌حد نادر موجب گردید که از منشی خود سؤال کند که پادشاه مغول بدوا چه بخشیده است میرزا مهدی‌خان در جواب گفت قربان یک یاقوت زردرنگ: پادشاه مغول معتبر ضانه جواب داد که من کمیاب‌ترین جواهر جهان را برای کسی نگهداشتم که زندگینامه بزرگترین پادشاه روی زمین را به رشته تحریر کشیده است با اینکه این گفته نادر را خوشحال نمود ولی او جواهر را از منشی خود پس‌گرفت من فکر می‌کنم پادشاه فعلی (فتحعلی‌شاه ب.م) دیگر این سنگ را در اختیار ندارد چرا که برای آخرین باری که در ایران بودم رخصت یافتم تا از خزانه سلطنتی بازدید نمایم ولی این جواهر را در خزانه ندیدم و وقتی که هم موضوع را با شاه در میان نهادم او از بغل خود جواهری کم‌ارزش و با وزن و تراش دیگر بیرون آورد و به عنوان الماس نادر شاه بهمن نشان داد من بعدها این موضوع را به میرزا بزرگ گفتم، او با نگاهی غمناک ولی در عین حال گله‌آمیز گفت خدا تو را بی‌عیش: به شاه بگوئید این همان جواهری است که در خشت دیده‌اید.

بعد از آنکه من از جواهرات سلطنتی دیدن نمودم شاه بهمن گفت در مورد بعضی از این جواهرات ما خود را رهین منت صداقت و درستکاری شما می‌دانیم چرا که لطفعلی‌خان می‌خواست همه آنها را در اختیار شما بگذارد تا برایش بسیار فروش بن سانید. «نویسنده».

آن را از تن خود خارج می‌کرد متوجه شد که من ببروی بازوی بازوی
برهنه او دو «بازوبندی» که در شیراز دیده‌ام مشاهده می‌کنم و
گفت این اشیاء احمقانه برای من بلااستفاده است آیاشما مسئولیت
این سنگها را به عهده می‌گیرید؟

خوب می‌دانم که به قصد خریدن «دریای نور» به شیراز
آمده‌اید و برای من دشوار است که بدون پول بتوانم کاری انجام
دهم.

من از پیشنهاد شاه به قدری شگفتزده شدم که نتوانستم فوراً
جواب بگویم او شتابزده گفت حالا می‌خواهید چه کنید؟ و چه
می‌گوئید؟

در جواب گفتم اگر اعلیحضرت طرح پیشنهادی مرا بپذیرند
و در بوشهر مستقر شوند من نیز پس از مراجعت اعلیحضرت از
کازرون به ایشان ملحق خواهم شد و هر شخصی را که معین بفرمایند
با خود به هندوستان خواهم برد تا آن مقدار جواهرات را که میل
دارید به رهن بگذارم و یا به فروش برسانم، ولی در موقعیت کنونی
مطمئناً هیچ تاجر ایرانی جرأت نمی‌کند که وارد این معامله شود
چرا که اگر خدای نکرده در اثر بعضی پیش‌آمدّها حادثه‌ای برای
اعلیحضرت رخ دهد این جواهرات مطالبه و پس گرفته خواهد شد.
شاه گفت «آه» به همین دلیل است که میل دارم این جواهرات هر چه
زودتر از ایران خارج گردد چونکه نمی‌توانم تصور آن را بکنم که
این جواهرات به دست قاجارها بیفتد.

— پس از آنکه لطفعلی‌خان در شهر بم به سیله محمدعلی‌خان سیستانی به
طاور ناجوانمردانه‌ای زخمی و گرفتار گردید، او سه قطعه الماس بورد بعث یعنی
دریای نور، تاج ماه، و اکبر شاهی را که از یقایای جواهرات نادری بودند از بازوی
خان زند درآورد و عجب آنکه محمدعلی‌خان این جواهرات را توسط برادرش حیدر
خان نزد آقامحمدخان به کرمان فرستاد. «متترجم».

«للہ» چنان شخصیتی از تو بهمن ارائے داده است که میل دارم مسئولیت این جواهرات را به عهده شما بگذارم تا اینکه بعداً ببینم چه می‌توانیم بکنم!

در جواب گفتم این کار برای من غیرممکن است که بتوانم حسن ظن و اعتماد اعلیحضرت را هرقدر هم به این پیشنهاد احساس افتخار می‌کنم قبول نمایم، اولاً قبل از آذکه به هند مراجعت کنم باشیستی به بصره بروم و مدتی در آنجا بمانم و آن کار خطرناک و احمقانه‌ای خواهد بود که چنین اشیاء نفیسی را از اعلیحضرت بگیرم و با خود حمل تمایم و چه بسا ممکن است در اثر نگرانی‌ها و بعضی اتفاقات دیگر جان خود را از دست بدhem و از طرفی با چنین عملی خود را در معرض سرزنش و انتقاد مافوقان خود قرار خواهم داد سپس گفتم که من بیش از پانصد پیاستن Piastras همراه ندارم که بهزحمت تکافوی مخارج سفر من از خشت تا بصره خواهد نمود اما مقدار قابل توجهی ظروف طلا و نقره و الماس‌های کوچک و چند طاقه «شال» با خود آورده‌ام که در اختیار اعلیحضرت خواهم گذاشت.

شاه گفت برای مقصودی که دارم اشیاء شما بهتر از امال خود من نیست گرچه همسفن شین‌ازی شما حاجی ابراهیم تاجر، ممکن است پول همراه داشته باشد نه مایل هستم پول‌هاش را بگیرم و نه او را مجبور خواهم کرد که به عنوان قرض به من بدهد زیرا برای استرداد آنچه از دست داده‌ام از راه «حلال» اقدام خواهم نمود و سپس گفت. به من بگوئید چه باید بکنم؟

من جواب دادم: پس از حمله به کازرون همان‌طوری که قبل از جسارت کرده و پیشنهاد نمودم در بوشهر مستقر شوید و با حکومت هند بریتانیا روابطی برقرار نمائید و از این طریق جواهراتی را که مایل به فروش یا گرو گذاشتن آنها هستید به

هندوستان بفرستید با این ترتیب معامله صورت منظم و قانونی انجام خواهد گرفت و به نظر من اجرای آن نیز با مشکلاتی مواجه نخواهد شد، و چنانچه اعلیحضرت مایل باشند در این طرح از خدمات من استفاده نمایند قول می‌دهم که در اواسط یا اواخر ژانویه در بوشهر باشم و سپس به اتفاق هر کسی که اعلیحضرت تعیین نمودند به هندوستان بروم و علتی نمی‌بینم که پس از شش ماه همراه مهمات و تجهیزات جنگی که شما دستور خرید آنها را به نماینده خود یا من می‌دهید به بوشهر مراجعت ننمایم.

شاه گفت «والله» نصیحت شما بسیار خوب است! به مجردی که رضاقلی خان را تنبیه و مجازات نمودم به بوشهر مراجعت خواهم کرد میل دارم که هر چه زودتر به من ملحق شوید و حالا در بندر ریگ و وقت زیاد تلف نکنید و هر چه زودتر کار خود را سروسامان بدھید و شما هم به طور محترمانه می‌توانید آنچه را که در مورد بوشهر بین من و شما گذشته است به مهرعلی خان بگوئید و من انتظار دارم که او مساعدت‌های لازم و ضروری را در اجرای این طرح به من بنماید.

در این لحظه «چاشت» شاه را آوردند من بپاکاستم که از حضور او مخصوص شوم ولی در میان بہت و حیرت من گفت: شما برای مدت مديدة در میان عربها زندگی کرده‌اید و می‌دانید که نان و نمک کسی را خوردن یعنی چه! آیا مایل هستید که نان و نمک مرا بخورید «بسم الله»^۹ سپس اعلیحضرت یک سیخ «کباب» و یک تکه نان به من تعارف کرد و پس از صرف ناهار اعلیحضرت به من گفت حالا دیگر آسوده‌خاطر شدم طرح شما معقول و منطقی است اگر

۹- یکی از خواص این عمل این است شخصی که نان و نمک کسی را خورده تا آخر عمر بایستی از همه چیز صاحب نمک دفاع نماید. «نویسنده».

من بتوانم «لله» و میرزا بزرگ را از شیء از خارج نمایم همه چیز رو برآه خواهد بود شتاب کنید. و هر چه زودتر خود را به بصره برسانید و کارها یستان را سرو صورتی بدھید و زالخان اسکورت نیرومندی در اختیارتان قرار خواهد داد تا شما را به قلمرو مهرعلی خان برساند.

شاه در حالی که یک انگشت فیروزه قشنگی را از انگشت خود خارج می‌کرد و در انگشت من می‌کرد، اظهار داشت این انگشت به یاد شما خواهد آورد که ما با هم دیگر نان و نمک خورده‌ایم و شما نمک خورده من هستید! خدا همراهت باد.

دریغا که بار دیگر هرگز این جوانمرد، و نجیبزاده شجاع و این شاهزاده ناشاد و سیه بخت را ندیدم. امید است خواننده مرا عفو کند اگر لحظاتی او را با خود مشغول می‌نمایم و آنچه که آن روز من را آشفته و منقلب می‌کرد با او در میان می‌گذارم. در خلال تمام مذاکراتی که با او داشتم هرگز یک جمله عبث یا شکایت یا یک کلمه تحقیرآمیز و یا یک لفظ زشت و رکیک در مورد حاجی ابراهیم از زبان او نشنیدم. لیکن هنگامی که درباره میرزا حسین صحبت می‌کرد چشمانش پر از اشک می‌شد و وقتی درباره خانواده‌اش سخن به میان می‌آورد اشک‌ها یش جاری می‌شد.

حرکت به بندر ریگ

شب هنگام با اسکورت نیرومند از ارتفاعات به طرف پائین سرازیر شدیم.

شاید خواننده در غم و اندوهی که هنوز بر قلبم سنگینی می‌کند خود را سهیم بداند اگر به او بگوییم هنگام مسافرت در حینی که

دستکشهايم را از دستم خارج مى کردم انگشتمن فيروزه‌اي را که از شاه هديه گرفته بودم و برای انگشتمن گشاد بود از انگشتمن لغزید و به زمين پرتاب شد و چون آن موقع متوجه گم شدن آن نشدم ديگر آن را پيدا نکردم اما به همين منظور در بندر ريگ توقيت نمودم تا مهر على خان افرادي را جمیت یافتن انگشتمن بفرستد ايرانيها مردم خرافاتی هستند و وقتی تمام اميدها برای یافتن انگشتمن به يأس مبدل شد هنگام توديع مهر على خان به من گفت سرنوشت و طالع شما برای هميشه از هم جدا شده است و شب گذشته بدون اينکه اشتباه کنم در رؤيا در یافتم که سرنوشت من هم کاملا با بد بختي همراه خواهد بود. من خجالت نمی کشم که اقرار نمایم با گم شدن انگشتمن و پيش بینی مهر على خان که بعدها تماماً به حقیقت پيوست موجب گردید که من بسیار نگران بشوم.

حال بپردازم به بقیه داستان بد بختیها و مصیبت‌های شاه. چند روز بعد از حرکت من شاه از خشت به قصد کازرون و شیراز لشکرکشی نمود و در مدخل دشت کازرون با رضاقلی خان مصاف داد نتیجه چنین جنگ وستیزی را می‌توان به آسانی پيش بینی نمود. اعليحضرت حریف خود را دستگین و چشمهايش را میل کشید و اسبان زیبائی را که هنگام عقب‌نشینی به طرف دشتستان اجباراً رها کرده بود دوباره تصاحب نمود. و سپس با دلی پرا مید و روحیه‌ای شاد آهنگ شیراز نمود و کمی بعد در اطراف شیراز مستقر گردید.

مردم شیراز به زودی خود را در مضيقه تدارک آذوقه یافتند چراکه اعليحضرت مقدار زیادی غله و حبوبات از مصطفی خان که از طرف حاجی ابراهیم مأمور گردآوری غلات بود غنيمت گرفت و نتيجتاً حاجی ابراهیم مجبور شد با قشو نی که در اختیار

داشت از درون حصار خارج شود و به اردوی شاه حمله نماید ولی این حمله با شکست مواجه شد.

در این موقع اقداماتی در قلعه شهر به عمل آمد که اگر به موقع کشف نشده بود و به حاجی ابراهیم خبر نداده بودند احتمالاً شاه به تخت و تاج خود دست می‌یافتد و طرفدارانش نیز به او ملحق می‌شدند. قسمتی از این نقشه این بود که شاه می‌پایستی از مواضعی که در اطراف شهر داشت عقب بنشیند تا حاجی ابراهیم احتیاط کمتری نشان دهد و طرفداران شاه بتوانند در نهایت آزادی طرح خود را به مرحله اجراء درآورند. لذا اعلیحضرت از موضع خود عقب نشست و در این موقع که حاجی ابراهیم به احساسات و اهداف اهالی شیراز پی برد و مت怯عده شد که اجرای طرح اصلی مبنی بر ایجاد یک حکومت متحده غیرممکن است و بقاء و امنیت او متضمن آمدن هرچه زودتر قاجارهاست لامحاله تصمیم گرفت شهر را به آنها تسليم نماید و آنگاه با هیجان و لحنی ملتمسانه از آغا محمد خان دعوت نمود که برای رسیدن به شیراز در نگئ ننماید درخواست او اجابت شد و مورد قبول واقع گردید لیکن به لطفعلی هم فرصت داده شد تا شجاعت شگفتآور و مهارت‌های نظامی خود را نیز به منصه ظهور رساند. آغا محمد خان در آغاز با صفوف مقدم لشکر خود گردنه‌های صعب‌العبور بین اصفهان و دشت پرسپولیس را اشغال نمود و سپس با لشکر نیرومند خود در نقطه‌ای با فاصله کمی از گذرگاه «ابرج» اطراف نمود. برتری قشون قاجارها و استغکامات مناطق اشغالی به وسیله طلايه‌داران آغا محمد خان و فاصله میان سپاه قاجار و قشون زند و قلت نفرات شاه، کاملاً آغا محمد خان را از طرف حمله ناگهانی دشمن آسوده‌خاطر نمود.

موقعیت قشون دشمن هرچند بـ لطفعلی خان پوشیده نبود ولی او با یک یورش اجباری که هرگز مانند آن در ایران دیده نشده

است خود را به گذرگاه پرسپولیس در حالی که دشمن مشغول خوردن شام بود رسانید و به طور ناگهانی به صفوں مقدم دشمن حمله کرد و آنها را منهزم نمود و متعاقباً به قلب سپاه یورش پردا و دشمن پس از یک زد و خورد خونین سخت درهم شکسته شد و تمام این حوادث به سرعت برق یکی پس از دیگری به وقوع پیوست. حال پیروزی و موفقیت نزدیک بود و به طوری که گفته می‌شد آغا محمدخان فرار کرده بود ولی در یک لحظه شوم و شیطانی میرزا فتحعلی (فتح‌الله‌خان اردلانی – مترجم) نزد لطفعلی‌خان آمد و از وی تقاضا نمود تا سپیده صبح استراحت نماید. شاه این پیشنهاد خائنانه را از آن جهت پذیرفت که او و قشونش پس از پیمودن راه طولانی و بعد از آنمه جنگ و سیزها احتیاج به استراحت کوتاهی داشتند و همچنین او از نقاره‌خانه دشمن اعلام پیروزی خود را به عنوان پادشاه فاتح ایران شنیده بود.

سرانجام صبح صادق دمید، صبح افسوس و ناامیدی! صبحی که شاه را غصه‌دار کرد. چرا که در روشنائی سپیده‌دم مشاهده کرد که آغا محمدخان در دورترین نقطه قرارگاه خود خیمه و خرگاه بین‌پا نمود و سپاهیان فراریش از هر جهت به او می‌پیوندیدند.^{۱۰}

۱۰- هنگامی که اردوبی لطفعلی‌خان به تیررس سپاه آ GAM محمدخان رسید و فوج سوار در اختیار عبداللطخان و محمدخان زند که از منسویان او بودند قرارداد که از دو طرف به اردوبی آ GAM محمدخان حمله‌ورشوند و خود او نیز از سمت اردوبازار به قلب سپاه قاجار یورش برد، در این حمله شبانه که آ GAM محمدخان قاجار در سراپرده شاهی غافلگیر شده بود تمام لشکریان او از خوف وحشت فرار کردند جز عده‌ای از سواران مازندرانی کسی از لشکریان در اطراف سراپرده شاهی دیده نمی‌شد عده‌ای از سواران زندیه حمله‌کنان از راه بازار خود را به‌حوالی سراپرده سلطنتی رسانیدند ولی در این موقع فتح‌الله‌خان اردلانی که در اردوبی خان قاجار بود نزد لطفعلی‌خان شتافت و اظهار داشت که آ GAM محمدخان در اولین حمله فرار کرد و مصلحت آنست که

سپاهیان شاه هنوز از خستگی سی و شش ساعت راه پیمایی و رویاروئی با دشمن که هر نفر در برابر بیست نفر می‌جنگیدند بیرون نیامده بودند و قادر نبودند که مجدداً دست به حمله بزنند لذا اعلیحضرت قوای کوچک خود را جمع و جور کرد و آهسته اما دلتنگ میدان نبرد را پشت سر گذاشت.

اخته (یعنی آغا محمدخان) هیچ تلاشی برای دنبال کردن او ننمود و عاقلانه آنها که را از راه تملق و مداهنه می‌گفتند دشمن به آسانی قابل تعقیب است تو بیخ و ملامت نمود و گفت هرگز به شیر گی سنه‌ای که می‌خواهد شما را ترک کند حمله نبرید.^{۱۱}

فعلاً به خاطر جلوگیری از تاراج و چپاو لاثائیه سلطنتی دست از چنگ بکشید و چون صبح شود و فرار خان قاجار معلوم گردد تمام لشکریان بدون چنگ و خونریزی تحت اطاعت و انقياد شما در خواهند آمد لطفعلی‌خان بدون اندیشه این پیشتماد خدود آمیز را قبول نمود و دستور داد تا کسی وارد سراپده شاهی نشود و لشکریان دست از چنگ بکشند. گرچه لشکریان زند از این فرمان اطاعت کردند و از حمله به سراپده شاهی خودداری نمودند ولی بیشتر آنها بعد از به غنیمت بردن اثائیه لشکریان فراری خان قاجار به طرف مرودشت متواری شده و عده‌ای در حدود هزار سوار بیشتر همراه خان زند نماند ولی همین‌که صبح صادق آشکار شد برخلاف تصور لطفعلی‌خان هنگامی که بانک اذان ین‌خاست دانسته شد که آغا محمدخان قاجار در پیش‌اپیش قشون خود مشغول نماز است در این موقع بود که لطفعلی‌خان بدخود آمد و دانست به او خیانت شده است...

باری لطفعلی‌خان پس از آنکه این فرصت بزرگ را از دست داد از ابرج به مرودشت و از آنجا از راه نیز و کرمان به جانب طبس و خراسان شتافت. «نقل از سلسله مقالات «اولین صدراعظم قاجار»^(۲) از مهراب امیری - مجله کوهه سال سوم شماره دوم اردیبهشت ۱۳۵۶».

۱۱- که دانا زد این داستان بزرگ
که شیری بگریزد از چنگ گرگ
که او را همان بخت بد برکشد
نباید که گرگ از پیش در کشد
«فردوسی»
«متراجم»

و قایع این شب شوم به تمام امید و آرزوهای شاه برای بازپس گرفتن شیراز از دست قاجارها که حالا بدون هیچ رادع و مشکلی به جلو می‌رفتند پایان داد. وقتی که آغامحمدخان قاجار به آن شهر طالع برگشته نزدیک شد حاجی ابراهیم از فاصله‌ای دور به استقبال شتافت و کلید دروازه‌ها و قلعه شهر را به‌وی تسلیم نمود و در همان موقع نیز خانواده و خزانه ولی نعمت سابق خود و شرف و هستی شهر وندان خود را در اختیار این ستمگر جبار گذاشت، و در حین گفتگو او به حاجی ابراهیم گفت من در تمام عمرم شاهد سه و قایع مهم بودم اول بزرگی بیش از حد و سیه‌کاری و خیانت شما، دوم پرده‌ی و دلیری لطفعلی‌خان در حمله به‌جهه مقدم در جنگ پرسپولیس و یورش به قلب سپاه در «ابرج» و سوم پایداری شخصی خودم در هنگامی که ظاهرآ همه چیز از دست رفته بود و توقف در میدان جنگ تا سپیده‌دم.

اولاً باید تبهکاری و خیانت حاجی ابراهیم را بپذیرم و ثانیاً در شهامت و از خود گذشتگی، لطفعلی‌خان نیز شک و تردیدی وجود ندارد. و ثالثاً آنچه مرد اخته در مورد شایستگی‌های خود توصیف نمود باید تردید داشت چرا که او در تمام این مدت با میرزا فتح‌الله‌خان اردلانی) خیانت‌کار در رابطه بود و مقصود قاجارها از به‌صدا درآوردن نقاره‌خانه و اعلام پیروزی در حقیقت جز فریب دادن شاه نگون بخت چیز دیگری نبود، و سپس پیغامی برای اخته فرستادند که «میرزا» لطفعلی‌خان را قانع نموده که تا صبح به استراحت پردازد.

من مایل نیستم تمام وقایع وحشتناکی را که پس از پیروزی در شیراز اتفاق افتاد بیان نمایم ولی لازم است که بگویم اولین کسی را که فاتح احضر نمود وزیر سابق «میرزا محمد حسین»

بود و اولین سئوالی که از وی کرد این بود که کتابهایش را چه کرده است^{۱۲}.

او جواب داد آقای من، آنها برای استفاده شما موجود هستند. آغامحمدخان گفت بسیار خوب در غیر این صورت اگر شما آنها را به وسیله آن مرد «فرنگی» که برای خرید جواهرات آمده بود از ایران خارج می‌کردید جان خود و خانواده‌ات را در مخاطره افکنده بودی چرا که من قادر بودم کسی که آنها را از ایران خارج می‌کرد نیز مجازات نمایم. من این داستان را در سال ۱۸۰۹ که با میرزا پزرجگه ملاقات کردم از زبان ایشان شنیدم.

در اینجا من نمی‌خواهم شرح دلیریها و عدم موفقیت‌های شاه را برای تصاحب تخت و تاجش به تفصیل بیان نمایم بلکه عجله دارم که حتی پس از گذشت سالیان دراز غم و اندوهی را که سرتوشت مصیبت‌بار او به دلم نهاده است از خود دور نمایم.

در فاصله کمی از کرمان که شاه با شجاعت و شهامت ذاتی از خود دفاع می‌کرد کرن و صاحب‌ش هردو به زمین در غلطییدند اسب اصیل به دست چند تن اراذل و او باش بی گردید و خود شاه نیز زخم‌های مهلكی پرداشت که بد بختانه هیچ‌کدام کشته نبودند و در چنین وضعیتی اورا دستگیر و به نزد اخته قاجار برداشت آغامحمدخان از زبان شاه مخلوع جز حقیقت سخنی راست نشینید دستور داد تا چشم‌هایش را از حدقه بیرون کشیدند و چنان رفتار رفتار زشت و قبیحی با وی نمودند که به علت شناعت و پلیدی زبان قادر به بیان آن نمی‌باشد. (۷)

۱۲ - هنگامی که حاجی ابراهیم شیراز را به تصرف درآورد جونز در شیراز بود و میرزا محمدحسین می‌خواست کتابخانه نفیس خود را به او بفروشد ولی در دم آخر از ترس آغامحمدخان که مبادا کتابخانه را مطالبه نماید از این کار منصرف شد. «متوجه».

چند روز بقیه عمر این شاهزاده بزرگی با غم و اندوه سپری گشت اما هنوز ایرانیها از دلاوریها و قهرمانیهای او با افتخار یاد می‌نمایند و مردم جنوب خاطره‌ها و صفات پسندیده‌اش را ارج می‌نهیند و گرامی می‌دارند.

چند ماه بعد که به بصره مراجعت کردم مدتها به طور منظم با شاه مکاتبه داشتم و در هر نامه‌اش حتی تا موقع شکست مصیبت بارش در «ابرج» از من تقاضا می‌کرد که هرچه زودتر یا وی ملاقات نمایم.

با سقوط و مرگ او چراغ خاندان زند خاموش گشت و با ظهور آغامحمدخان سلسله قاجار به سلطنت رسیدند همانطوری که خوانده خواهد دید عدل خداوندی نیز دامن حاجی ابراهیم را گرفت و آن مرد رذل با همه خویشان یعنی برادران بی‌مقدار و تعداد زیادی از افراد خانواده‌اش به همان سرنوشتی دچار شدند که او بر سر شاه و شهروندان خود و دیگر خانواده‌ها آورده بود.

نقل از مقدمه کتاب تاریخ سلسله قاجار (ترجمه مأثر سلطانیه) ص ۹۲ - ۶۰.

یادداشتمهای مترجم

(۱) میرزا حسین یا میرزا محمدحسین متخلص به وفا فرزند میرزا عیسی فراهانی است که او و برادرش محمدحسن سالیها در دستگاه خاندان زندیه به خدمت اشتغال داشتند میرزا حسین در زمان صادق‌خان و جعفر‌خان و لطفعلی‌خان (۱۱۹۳ - ۱۲۰۹) مقام

وزارت داشت و پس از سقوط زندیه حاضر به خدمت در دربار آغا محمدخان نشد و به عتبات مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد.

(۲) کاپیتن فرانکلین W. Francklyn سیاحی است که در سال ۱۷۸۷ میلادی به ایران سفر کرد و در شیراز با جعفرخان زند ملاقات نمود سفرنامه فرانکلین تحت عنوان

Observations Made on a Tour From Bengal to Persia 1786 - 7 with a Short Account of the Remains of the Ancient Palace of Perse Polis and other interesting events.

در سال ۱۷۹۰ در لندن به چاپ رسیده است.

(۳) میرزا عیسی متشهور به میرزا بزرگ پسر میرزا حسن و برادرزاده میرزا حسین وفا است که پس از انقراب خاندان زندیه به خدمت قاجارها درآمد میرزا بزرگ مدتها محرر حاجی ابراهیم خان صدراعظم و بعدها به عنوان پیشکار و وزیر عباس میرزا نایب السلطنه به کار اشتغال جست میرزا بزرگ در سال ۱۲۱۸ قمری ملقب به قائم مقام گردید و بیش از پیش مورد توجه عباس میرزا قرار گرفت میرزا بزرگ در ۲۲ ذیقعده ۱۲۳۷ هـ در اثر ابتلاء به بیماری و با در تبریز درگذشت.

(۴) حاجی ابراهیم کلانتر پسر سوم حاجی هاشم کنخداباشی محلات حیدری شیراز است و در دستگاه زندیه دارای نفوذ و اقتداری فوق العاده بود حاجی ابراهیم در مقابل صید مرادخان از لطفعلی خان حمایت کرد و در رسیدن به سلطنت او را پاری دادولی بعدها از لطفعلی خان روگردان شد و وسائل خلع او را همانطوری که دیدیم فراهم نمود حاجی ابراهیم در زمان آغا محمدخان واوایل

سلطنت فتحعلی‌شاه مقام صدارت را به عهده داشت و لی سرانجام در غرہ ذیحجه ۱۲۱۵ هـ به دستور فتحعلی‌شاه به طرز فجیعی به قتل رسید.

(۵) صادق‌خان نیای لطفعلی‌خان و برادر وکیل، پس از قتل زکی‌خان وارد شیراز شد و ابوالفتح‌خان پسر کریم‌خان را به سلطنت برگزید و لی پس از دو ماه و اندی او را از مقام خود برکنار و خود به جای او بر تخت سلطنت نشست ولیکن خود او نیز پس از چندی به وسیله علی‌مراد‌خان زند دستگیر و به قتل رسید.

(۶) جعفر‌خان پسر بزرگ صادق‌خان پس از چهار سال سلطنت در شب پنجم شنبه ۲۵ جمادی‌الاول ۱۲۰۳ شب‌هنگام، در حال بیماری به وسیله چند تن از سرداران زند شاه مراد‌خان و جهانگیر‌خان که با تمہیداتی از زندان بیرون آمدند به قتل رسید.

(۷) پس از سقوط شهر کرمان به وسیله آغا محمد‌خان قاجار لطفعلی‌خان به اتفاق جهانگیر‌خان سیستانی شبانه از خندق شهر گذشتند و به طرف بم متواری شدند و لی در بین راه جهانگیر‌خان راه را گم کرد و از خان زند جدا ماند لطفعلی‌خان در یک شبانه روز در حدود چهل فرسنگ راه را طی نمود و خود را به بم رسانید و پس از ورود، محمد‌علی‌خان و دیگر برادران جهانگیر‌خان حال برادر خود را از شهریار زند جویا شدند لطفعلی‌خان اظهار داشت تا بیرون شهر کرمان با هم بودیم ولی او راه را گم کرد و قریباً وارد خواهد شد آنها سه روز منتظر ماندند وقتی خبری از جهانگیر‌خان نشد یقین کردند که به دست لشکریان آغا محمد‌خان گرفتار شده و سرانجام به این فکر رسیدند که اگر لطفعلی‌خان را دستگیر و تسليم آغا محمد‌خان نمایند ممکن است در مجازات برادرشان تأثیر داشته باشد لذا پس از پی کردن غران یا کرن و زخمی نمودن

لطفعلى خان او را به زنجير کشيده و همراه حیدرخان يکسی از برادران جهانگیرخان به کرمان نزد آغا محمدخان گسييل داشتند. جهانگیرخان در دهكده دارزيين شش فرسخی بم به آنان رسيد و از کردار برادران خوشش نيامد ولی کار گذشته بود.

بخش پنجم

سر جان ملکم نماینده کمپانی هند شرقی و سفیر حکومت هند بریتانیا سه بار به ترتیب در سالهای ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ و ۱۸۱۵ میلادی برا بر با سالهای ۱۲۲۳ و ۱۲۲۵ هجری قمری به ایران سفر نمود ولی در دفعه دوم به علت نفوذ فرانسویها در تهران به او اجازه ورود به پایتخت داده نشد لامحاله در بوشهر متوقف شد. سر جان ملکم شرح سفارت خود در سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۱۰ میلادی را در کتابی تحت عنوان *Sketches of Persia* به رشتہ تحریر درآورد که در سال ۱۸۴۵ در ۲۸۷ صفحه با قطع وزیری در لندن به چاپ رسیده است.

اینکه ما ترجمه بخشی از این کتاب را در مورد ورود ملکم به تهران در سال ۱۸۰۰ و ملاقاتش را با فتحعلی شاه و دیگر دولت مردان ایران به خوانندگان عزیز عرضه می نمائیم.

ورود به تهران و ملاقات با صدراعظم نوامبر ۱۸۰۰

اولین منظره تهران پایتخت جدید، بسیار پرشکوه و دلپذیر بود. شهر در دامنه ارتفاعات البرز قرار گرفته، سلسله ارتفاعاتی که از اروپا تا دورترین نقطه آسیا کشیده شده است.

ظاهراً بزرگترین قله این رشته کوهها، دماوند است که در میان توده های این سر برآسمان برآفراشته و در تمام فصول سال پوشیده از برف است و به هر آنچه در حول وحوش آن قرار دارد با دیده تحقیق می نگرد.

ما، قله دماوند را به فاصله صد مایلی از دور مشاهده کردیم و هرچه جلوتر می آمدیم شکوه و عظمت آن بیش از پیش نمایان می گردید.

با کمی فاصله از قرارگاه خودمان چند تپه خاکی و آثار دیوارهای خراب شده شیر معروف قدیمی ری را مشاهده نمودیم آنهاست که به آثار باستانی علاقمندند ترجیح می دهند به قله دماوند صعود نمایند و از خرابهای ری دیدن کنند ولی یک مرد سوداگر و تاجر پیشه تنها به تهران می آندیشد.

در نزدیکی های کوهستان البرز یک قصر تنها دیده می شد که تحسین و حیرت مرا برانگیخت ظاهراً میهمانان سلطنتی از این کاخ استفاده می نمایند.

ما خود را آماده حرکت به پایتخت نمودیم ولی تشریفات ورود ما هنوز ترتیب داده نشده بود نامه ها و یادداشت ها هر دقیقه فرستاده می شد پیغام های مح�انه گاه و بیگانه ردو بدل می گردید ساعت ورود

«ایلچی»^۱ به تهران به علت مشورت با یک منجم معروف اصفهانی برای مدت طولانی به تأخیر افتاد آن مرد دانشمند پس از استخاره با قرآن و تعیین ساعت نیک در حالی که کاغذی در دستش دیده می‌شد اظهار داشت که تردیدی ندارد که ورود «ایلچی» به دروازه تهران در ساعت دو و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر سیزدهم نوامبر ۱۸۰۰ ساعت و روز مبارکی است و مذاکراتش با اولیاء دولت ایران ۷۳ بخش خواهد بود.

میرزا آقامیر^۲ که مانند بیشتر هموطنانش به طالع‌شناسی عقیده محکم و استواری داشت مراقب ساعت معمود بود و مقام و موقعیتش او را قادر می‌کرد که پابه پای «ایلچی» حرکت نماید و سرعت و کندی حرکت او را کنترل نماید تا درست در همان دقیقه‌ای که منجم باشی پیش‌بینی کرد وارد دروازه تهران شود.

عده‌ای از رجال به پیشواز ایلچی آمدند که از آنجله نوروز خان قاجار (۱) رئیس غلامان خاصه شاهی (ایشیک آقاسی باشی·م) در میان آنها بود که در حدود شصتصد سوار از قراولخانه شاهی وی را همراهی می‌کردند ما با نواختن شیپور و به صدا درآوردن طبل خود را آماده استقبال و پیشواز نمودیم سواره نظام و پیاده نظام اروپائی در صفوف منظم صاف کشید و هنگامی که دو طرف به بیست یاردي یکدیگر رسیدند ایلچی خود را مهیا و آماده می‌کرد تا قبل از پیشواز کنندگان ایرانی خود از اسب پیاده شود، ولی در این موقع نوروزخان بدون تأمل و شتابان و قبل از آنکه ایلچی بتواند اسب خود را آرام نماید، پیاده شد و به طرف میهمان

۱- مراد از ایلچی سرجان ملکم، نویسنده این یادداشت‌ها است. «متترجم».

۲- ظاهراً این شخص میهماندار و یکی از همراهان ملکم بود که او را به پایتخت همراهی می‌کرد. «متترجم».

پادشاه خود پیش آمد و به اوی خوشآمد گفت، همه به اتفاق ایلچی پیاده شدند و پس از خوشوبش و احوالپرسی دستجمعی سوار شدیم. نوروزخان و ایلچی در جلو، و همراهان با توجه به مقام و موقعیت خویش با کمی فاصله به ترتیب در عقب حرکت می‌نمودند هنگام عبور از دشتی که منتهی به پایتخت می‌شد تعدادی از افراد گارد شاهی رموز و فنون سوارکاری خودرا به منصه ظهرور درآوردند آنها با تردستی و مهارت خاصی به نیزه بازی پرداخته و زوین خود را با دقت زایدالوصفی به طرف هدف پرتاب می‌نمودند و بعضی اوقات سوارکاران مجبور می‌شدند خود را از اسب به زیر بیندازند تا مورد اصابت زوین قرار نگیرند.

یکی از ورزش‌های دیگری که «دو غالابازی» (!) نام دارد به وسیله سوارکاران به معرض نمایش گذاشته شده بود به این معنی که سوارکار انتبهای چوب کوچکی را که طول آن کمی بیش از یک یارد است در دست می‌گیرد و آنرا در نزدیکی اسب خود که به سرعت مشغول تاخت است با قوت هرچه تمامتر به طرف زمین پرتاب می‌نماید و این ضربه موجب می‌شود که اسب سر خود را برگرداند و در همین حین سوارکار با مهارتی قابل تحسین چوب را در هوا که هنوز در حال چرخش است دوباره می‌گیرد. ولی یکی از نمایش‌هائی که بیش از همه مورد توجه من قرار گرفت این بود که هنگامی که سوارکار در نهایت سرعت مشغول تاخت بود لیموئی را به هوا بالای سر خود پرتاب می‌نمود درحالی که کاملاً بدنش را به طرف چپ می‌چرخاند و خود را به پهلو و تهیگاه اسب می‌چسباند، لیمو را نشانه‌گیری می‌کرد که بیشتر اوقات تیرش به هدف اصابت می‌نمود به نظر می‌آمد که در اثر جنب و جوش و حرکات مختلف اسب نشانه‌گیری سوارکار بسیار دشوار خواهد بود لیکن این عمل نیز مانند دیگر عملیات حیرت‌انگیز، نتیجه ممارست زیاد می‌باشد چرا

که بچه‌های ایرانی در سنین شش و هفت سالگی تا زمانی که بتوانند ماسه تفنگ را پکشند برگرده اسب مشغول تمرین این‌گونه عملیات می‌باشند.

ما حالا به حومه تهران نزدیک شده بودیم در این لحظه آقامیں در گوش ایلچی گفت فقط دهدقیقه باقی مانده است کمی آهسته‌تر! دقایقی بعد گفت شتاب کن و دوباره شنیدم آهسته‌تر.

هنگامی که ایلچی قدم به آستانه دروازه تهران گذاشت آقامیں با قیافه‌ای شاد و خندان گفت «الحمد لله»، و به نوروزخان گفت لحظه مبارکی است و وقتی که او نام منجم اصفهانی را شنید بسیار خوشحال شد و گفت در پیشگوئی‌های وی در مورد انتخاب ساعت سعد برای ورود ایلچی به تهران شک و تردیدی ندارد.

بعضی از ایرانیها در باره صداقت و خلوص نیت ایلچی و همراهانش شک و تردید داشتند یک روز بعد از پایان میهمانی در حالی که صدراعظم تبسمی برلب داشت به ایلچی گفت همان‌طوری که مشاهده می‌کنید تمام علم و دانش اروپائیها در نتیجه پیشگوئی یک منجم ایرانی است که با ستاره‌شناسی و طالع‌بینی به شما یاد داده است که چگونه با اسلحه خود ما به جنگ ما بیاید.

هنگام ورود به تهران به کوچه خانه حاجی ابراهیم صدراعظم راهنمائی شدیم در اینجا نوروزخان از ما جدا شد، و ما جلو دروازه‌خانه صدراعظم مورد استقبال عده‌ای از دوستان و رجال ایرانی قرار گرفتیم و مدتی معطل ماندیم تا خبر دادند که صدراعظم می‌خواهد از فیهمانان خود دیدار نماید.

حس کنیکاوی من برای دیدار این مرد فوق العاده و استثنائی زیاد بود و ظاهرآ چیزی که موجب تعجب و حیرت من یا هر انسان دیگری است این است که چگونه کسی خودرا از مقامی پائین یعنی کلانتری یک بخش از شیراز آنهم بدون داشتن مهارت و فنون

نظمی و یا اینکه قادر باشد حتی یادداشتی بنویسد و یا لااقل سه سطح مطلب بخواند بهجایی برساند که شاهی را از اریکه سلطنت پائین کشد و دیگری را بهجایش بشاند و به عنوان یک قهرمان شاه تراش معرفی شود و به واسطه عقل و دانش همان طوری که مشهور است «فرمانش» همه جا نافذ باشد تا جایی که بتواند آرامش و امنیت را در این قرن به کشور ایران بازگرداند.

مردان ایرانی نژاد زیبا و خوش‌هیکل می‌باشند و به لباس و آراستن سر و وضع خود علاقمند می‌باشند من انتظار داشتم که حاجی ابراهیم را با لباسی فاخر و قیافه‌ای آمرانه ببینم او مردی زیرک و بانشاط و زنده‌دل و دارای صفاتی برجسته بود مضافاً به اینکه دارای چشم‌مانی موشکاف و تیزبین و بی‌قرار بود که مشکوکانه در نهایت شگفتی همه مذاکرات و گفتگوهای را تعقیب می‌نمود و به عنوان صدراعظم ایران احساس مسئولیت می‌کرد و مراقب همه چیز بود. وقتی که ورود او اعلام شد همه از جا برخاستیم و ایلچی به طرف او رفت تا با وی ملاقات نماید برخلاف انتظار بهجای اینکه او را در لباس فاخر و گرانبها ببینم بفتتاً یک مرد درشت‌اندام که لباس بسیار ساده‌ای به تن داشت وارد اطاق شد و در حینی که بدنش هنگام راه رفتن به چپ و راست متمايل می‌شد به طرف جایگاه خود پیش رفت.

حاجی دارای چهره‌ای تقریباً خشن و چشم‌مانی روشن و شفاف بود که با موشکافی همه چیز را برانداز می‌نمود، من در سلام و احوال پرسی بر او سبقت گرفتم و ظاهراً او هنوز همان ویژگیهای اخلاقی شیرازی خود را حفظ کرده بود، من با یستی اعتراف کنم که کاملاً مأیوس و ناامید شدم ولی هنوز نیم ساعت از مذاکرات او و ایلچی نگذشته بود که تغییر عقیده دادم و دریافتمن که او دارای نفوذ کلام و صداقت و قوه دراکه است و کاملاً متقدعاً شدم که او

صاحب حس تشخیص و عما لشہرت و صلاحیت لازم را دارا می باشد. برادر حاجی یعنی عبدالرحیم خان روز دیگر به ملاقات ایلچی آمد میهماندار من سعی می کرد که مقام و مرتبه ای بیش از شخصیتیش بهمن ارائه دهد و اظهار داشت که او برادر بزرگ حاجی ابراهیم است و بیشتر اوقات حاجی محض احترام مسنند و جایگاه خود را بهوی تعارف می نماید من در پاسخ گفتم که او کار بسیار خوبی می کند، اما این آقا برادر من نیست.

و این جواب به خاطر این بود که مطلب را همینجا درز بگیرم و به این بحث خاتمه دهم.

عبدالرحیم خان به دیدن من آمد او آدمی فربه و تا اندازه ای کندهن به نظر می رسید و ظاهراً تنها امتیازش این بود که برادر صدراعظم است او با خستگی و بی حوصله گی در حدود یک ساعت و نیم با من مذاکره و گفتگو نمود.

اولین شبی که در خانه حاجی ابراهیم بسر بر دیم مشاهده کردم که در اطاقی که در ش رو بروی ما باز می شد کسی به طور ناشمرده و با صدائی در هم و بی هم صحبت می کند، بعد ها متوجه شدم که این همان زندانی بد بخت زال خان خشتی است^۳ این شخص محترم دارای معروفیت زیادی در کوهستان های بین بوشهر و شیراز می باشد او به عنوان یکی از دلیر ترین هواداران خاندان زندیه به شمار می آمد بعد از مرگ لطفعلی خان او و دیگر حکمرانان ناحیه فارس خود را بر آغا محمد خان تسلیم نمودند ولی آن پادشاه ظالم از ترس جان خود و به خاطر وفاداری این سردار به خانواده زند دستور داد تا چشمهاش را میل کشیدند و هنگامی که زال خان به عنوان اعتراض با صدای بلند او را سلطانی ستمگر خطاب کرد

۳- برای اطلاع بیشتر به بخش چهارم همین کتاب مراجعه کنید. «ترجم».

دستور داد تا زبانش را نیز قطع نمایند این فرمان نیز بلافاصله به مرحله اجرا درآمد و بدین ترتیب او قدرت بیان و تکلم خود را از دست داد ولی کوشید که با زبان بریده نیز صحبت کند گرچه صدایش کلفت و کلماتی که از دهانش خارج می‌شود در هم و بر هم است، لیکن تا اندازه‌ای گفته‌های هایش مفهوم است او هنوز شخصیتی باهوش و خوش‌شرب می‌باشد و من مرتب با او در تماس بودم اغلب اوقات او از معاایب و بدیختی‌های گذشته و از اینکه شاه‌ فعلی از راه جوانمردی و مروت دوباره وی را به حکمرانی خشت منصوب کرد با من گفتگو و مذاکره می‌نمود.

من یکی متخصص علم تشریح و کالبدشناسی نیستم بنابراین نمی‌توانم دلیلی ارائه دهم که چرا وقتی یک مرد زبان ندارد می‌تواند صحبت کند. یک روز پس از آنکه وارد تهران شدیم مذاکرات خود را شروع نمودیم زبان فارسی بسیار مفصل است و حاکی از مفهوم‌های متفاوتی است که ایرانیها را قادر می‌کند در حین محاوره و گفتگو به زبان شعر و ادب سخن بگویند به عنوان مثال برای فیلمندان یا بیان نمودن یک جمله ممکن است آن را در سه یا چهار قاعده استعمال نمود گوینده ممکن است روی عادت شخصی بگوید من برای شما احترام قائلم، یا دوستی شما برای من مفتتم است، یا وظیفه من است که در خدمت جنابعالی باشم، یا همیشه آماده خدمتگزاری هستم، ولی موضوع قابل توجهی که ما در آن کشور با آن مواجه شدیم خصوصاً رابطه آنها با نمایندگان خارجی بود.

ایلچی و میزانش حاجی ابراهیم ممکن است قلبأ به این گونه تعارفات پوزخند می‌زدند و برای این ادا و اطوارها ارزشی قائل نبودند ولی به هر صورت در محاوره و گفتگو این گونه اصول و قواعد را رعایت می‌نمودند دو تن از رجال دولتی به عنوان نماینده

و قائم مقام صدراعظم برای گفتگو و مذاکره با هیئت ما انتخاب شدند آقامیر و محمدحسین منشی هندی من نیز درسلک همسراهان ایلچی قرار گرفتند مذاکرات طبق طرح و زمینه قبلی بین دو هیئت همنتبه آغاز گردید. ظاهراً دو هیئت در فضای مساعد و مطمئنی شروع به کار نمودند. (۲)

دوست هندی من گفت که میرزا وزیر، سعی می‌کند که اختلافات جزئی را که مورد تأثید من نیست بزرگتر از آنچه هست به مافوق خود ارائه دهد. آنها از آقامیر که یک نفر ایرانی بود می‌ترسیدند ولی انتظار نداشتند که برعليه منافع صدراعظم و کشورش اقدامی به عمل آورد.

محمدحسین درحالی که از نقش خود در مجلس مذاکره با غرور پاد می‌کرد گفت از حالا به بعد بیشتر از آنچه حاجی ابراهیم صحبت می‌کند به او احترام بگذارید و به طوری که آنها گفته‌اند مسردم انگلیس به این‌گونه مسائل توجهی ندارند من (یعنی محمدحسین) به آنها گفتم که ایلچی احترامات لازم را همان‌طوری که در ایران مرسوم است حتی در ادای جزئی ترین کلمات رعایت خواهد نمود. محمدحسین گفت ببینید آنها نتوانستند امتیازی از من پیگیرند ولا محاله با ما به یک راه حل دوستانه رسیدند کلمات دوستانه و احترام‌آمیز مانند در انتظار ارجاع خدمات هستم. یا آماده اجرای اوامر می‌باشم به طور گسترده‌ای در مذاکرات فی‌ما بین ردوبدل می‌شد...

به‌هحال خاتمه این جنگ الفاظ در تهران و مراسم باریابی به حضور شاه را در بخش بعدی ملاحظه خواهیم نمود.

تهران، نوامبر و دسامبر ۱۸۰۰

با اینکه هنوز خیلی مسائل پیچیده و غامض در دستور مذاکرات باقی مانده بود ولی با این وصف «ایلچی» به عنوان یک شخصیت مهم و فعال و سیاستمدار در حل و فصل مسائل فی ما بین در دربار ایران شناخته شد.

مذاکرات زیادی درباره نوع لباس ما در شیراز به عمل آمد ولی سابقه‌ای در پایتخت وجود نداشت که به وزیر دربار اجازه دهد که ایلچی با چه لباسی در مراسم شرکت نماید.

دوستان روسی مابه تازگی به عنوان میهمان نوازی سرو صورت مارا اصلاح و آرایش کرده بودند. آنان چندین سال قبل قلمرو ایران را مورد تاخت و تاز قرار دادند و قوای نظامی آنها هم بار دیگر این کشور را تهدید به حمله دیگری می‌نمود بنا بر این شاه و دربار یانش یک روش خصمانه به آنها نشان می‌دادند.

هنگامی که در شیراز بودم چرا غلی خان (۳) ما را حلال‌تر از مسیحیان شمال کشورشان می‌پنداشت و به ایلچی می‌گفت آیا شما هم اعتقاد دارید که آنها (یعنی روسها) غیر از نوشیدن شراب قوی و خوردن گوشت خوک از هیچ چیز دیگر لذت نمی‌برند. آنان از گوشت حیوانات حرام تغذیه می‌کنند و موهای خود را مانند دم آرایش داده و به پشت سر خود آویزان می‌نمایند و به طوری که اطلاع دارم سالی یک‌بار هم سرو صورت خود را اصلاح و تمیز نمی‌نمایند. من با ناباوری به جملات اخیر او گوش دادم، بعد از تمام این حرفها من فکر کردم که از لحظه پوشیدن لباس در روز شرفیا بی آسوده و راحت می‌باشم ولی سخت در اشتباه بودیم. دو روز بعد از آنکه وارد اصفهان شدیم یک نفر «میرزا» از طرف حاجی ابراهیم به

دیدن ما آمد تا درباره بعضی موضوعات با ایلچی مذاکره نماید پس از مذاکرات زیاد در رابطه با مراسم باریابی گفت انتظار دارد که ایلچی در موقع شرفیابی لباس مناسبی به تن نماید من به او گفتم مقصودش را درست نمی‌فهمم زیرا که غیر از لباس کشور خودم که آنهم اونیفورم نظامی است لباس دیگری نمی‌پوشم. او درحالی که لبخندی بهلب داشت اطمینان داشت که آنها اطلاع بیشتری از آنچه ایلچی فکر می‌کند، در این زمینه دارند و سپس او بسته‌ای باز کرد که حاوی چند پاکت بود و در میان یکی از پاکتها چند قطعه عکس کوچک بیرون کشید که ظاهراً متعلق به سفیری بود که دو قرن پیش از ایران دیدن کرده بود و گمان می‌کنم یکی از این تصویرها متعلق به سرآنتونی شرلی سفیر انگلیس بود که لباس زمان ملکه الیزابت را به تن داشت.

میرزا گفت این برنامه‌ای است که امیدوارم مورد قبول واقع شود چرا که اعلیحضرت مایل است که شما تمام تشریفات دوران سلاطین صفویه را که نشان‌دهنده شأن و مقام سلطنت ایران است رعایت کنید. وقتی این حرف را از زبان او شنیدم بسیار خندهیدم اما میرزا نگاه سردی بهمن انداخت بلافصله به او گفتم معذرت می‌خواهم هنگامی که با حاجی ابراهیم ملاقات کردم در این رابطه نیز او را راضی خواهم نمود.

کمی بعد از این مذاکرات وزیر بلافصله وارد اطاق شد و پس از تعارفات زیاد مطلب را به لباس زمان ملکه الیزابت کشانید او به طور خلاصه ولی با لحنی قاطع گفت خوب! خوب! آداب و رسوم ما با شما فرق دارد اشتباه کردن که تعجبی ندارد و ما هر دو نباید مانند بچه‌ها به پیراهن پدر بزرگمان بخندیم هر کشوری دارای ویژگیهای مربوط به خودش می‌باشد و هر کس حق دارد به این سنت و آداب و فدادار بماند بعد به طور نجوى گفت این مسائل

جزئی شما را آزار می‌دهند من به بدقلقی شهرت دارم چرا که مردی لجوج و سختگیرم ولی در این مورد به شما اعتماد دارم و در پایان اضافه کرد که خلق و خوی خوش شما بهمن اجازه داد که نزد شما به خصوصیات اخلاقی خود اعتراف نمایم.

هنگامی که نزدیک دروازه بزرگ قصر رسیدیم سرنیزه‌ها به جای خود نصب گردیدند، و شمشیرها از غلاف‌ها کشیده شدند و طبل‌ها به صدا درآمدند و در اینجا نقطه‌ای بود که ما پیاده شدیم و این تشریفات ورود به قصر و شرفیابی به حضور شاه بود. و در قصر سلطنتی همه رجال منتظر ورود ایلچی بودند.

در آغاز کشمکش‌هائی بر سر پوشیدن لباس باریابی در گرفت و تعدادی تصویر از کتابهای جمع‌آوری شده که ثابت می‌کرد که تشریفات باریابی در زمان صفویه چگونه بوده است و همچنین مقداری بحث و گفتگو در مورد مقام و رتبه اشخاصی که می‌بايستی قبل از آنکه شاه سفیر را به حضور بپذیرد در مدخل اطاق از وی استقبال نمایند بین طرفین در گرفت.

سلیمان‌خان قاجار (۴) اولین عموزاده و داماد شاه که مدتی هم آرزوی شاهی را در سر می‌پرورانید شخصیت مناسبی بود که این قسمت از برنامه را به عهده بگیرد هیچ تعارف و تکریمی برای سفیر از این بالاتر نبود، ولی مشکل اینجا بود که گفته می‌شد شان و مقام سلیمان‌خان بقدری بالا است که غیر از پادشاه یا یک تن از خاندان سلطنت جلو پای هیچکس دیگر از جایش بلند نمی‌شود و از طرفی او «دیوان‌بیگی است» و دفتری در دربار دارد که در غیاب شاه به کارهای مهم کشور رسیدگی می‌کند.

به‌تقدیر توافق به عمل آمد که وقتی ایلچی وارد اطاق می‌شود او با یک نیم‌خیز به او احترام بگذارد تا ایلچی در کنارش روی

قالی بنشینند همه چیز برای شرفیابی آماده و مهیا شده بود درست صبح روز شانزدهم نوامبر یکهزار و هشتصد درحالی که ما بهترین لباس‌هایمان را پوشیده بودیم جلو خانه حاجی ابراهیم اجتماع نمودیم. کوچه مملو از جمعیت غریب شده بود که خیره خیره ما را برآنداز می‌نمودند.

پیاده نظام با دسته موزیک و فراشتهای هندی با لباس‌های قرمز ملیله‌دوزی، و همراهان و اسکادران سواره نظام ایلچی را درحالی که سوار بر یک اسب زیبای عربی که مزین به زین و برگ اهلی بود، اسکورت می‌نمودند وقتی که به نیم مایلی قصر سلطنتی رسیدیم سکوت مطلقی بر همه‌جا حکم فرما بود در حقیقت یک نوع دیسپلین اروپائی با یک آداب و سنت آسیائی.

ما از میان صفوف سواره که ظاهر امی ترسیدند حتی سرهایشان را تکان بدند عبور کردیم. عده‌ای از رجال و شخصیت‌ها در اولین میدان ارک قبل از آنکه ما وارد قصر شویم با لباس‌های فاخر و زین و برگ و لگامهای گران‌قیمت اجتماع کرده بودند ما از آخرین دروازه قصر گذشتیم و وارد بااغی شدیم که در مقابل تالار بار عالم شاه قرار گرفته بود این تالار به قدری زیبا تزئین و تذهیب کاری شده بود، عیناً همان تصویری که ما از دربار ایران در ذهن و مخیله‌مان داشتیم.

یک نهر در وسط باغ جریان داشت که چند فواره در آن کار گذاشته بودند پیاده روهای وسیعی که ردیف‌هایی از درختان اطراف آنها را گرفته بود در سمت چپ و راست دیده می‌شدند. بین درختان و دیوار بلند قصر در صحن حیاط به طور دایره تعداد زیادی مرد مسلح با تفنگ‌های فتیله‌ای خود ایستاده بودند. در امتداد خیابانها از دروازه تا مقابل تالار بار عالم شاهزادگان و

رجال و سرداران و افسران در صفوف مختلفی با توجه به مقام و رتبه خود صفت کشیده بودند.

در نزدیکی مدخل کاخ و در جائی که گارد شاهی کاخ را در محاصره گرفته بود ولیعهد عباس‌میرزا در سمت راست برادرانش در چند قدمی تخت ایستاده بود.

در تمام این صفوف کسی دیده نمی‌شد که شمشیر مرصعی پر میان، و «شال کشمیری» بر کمر و دور کلاهش بسته نشده باشد بعضی از شاهزادگان و رجال لباسهای فاخر و گرانبهاشی به تن داشتند ولی وقتی چشم‌ها به شاه افتاد تمام اینها را از یاد برداشتم. شاه دارای قدی متوسط، سنش کمی بیشتر از سی سال، چهره‌اش تا اندازه‌ای زیبا و آنداش قشنگ، متناسب، هنگام سخن گفتن عجول و شتاب‌آلود، ولی در عین حال زیرک و باهوش به نظر می‌رسید ریش سیاه و براقش که تا روی سینه‌اش کشیده شده بود نظر ما را به خود جلب کرد. توصیف لباسش تا اندازه‌ای گیج-کننده و مغشوش است قبای سفیدی که مزین به انواع و اقسام جواهرات بود بین تن داشت چون جایگاه شاه طوری بود که نور آفتاب بر روی لباسش می‌تابید لذا تلاله و درخشندگی جواهرات تشخیص و شمارش آنها را غیرممکن می‌نمود.

دو تن از افسران ارشد در حالی که دو گرز طلائی در دست داشتند دو بار در حالی که به طرف تخت سلطنتی پیش می‌رفتند توقف نموده و تعظیم نمودند و ایلچی نیز در همان حال که به طرف تالار پیش می‌رفت کلاهش را از سر برداشت و توقف نمود و در همین حین رئیس تشیفات دربار گفت: جان‌ملکم ایلچی فرمان‌نفرمای هند بریتانیا به پیشگاه اعلیحضرت شرفیاب می‌شود. شاه نگاهی به ایلچی انداخت و با خوشحالی ولی با لحنی آمرانه گفت «خوش آمدید».

ما از پله‌های تالار بالا رفتیم و در جائی که برایمان در نظر گرفته شده بود نشستیم، و نامه‌ای که از طرف فرماننفرمای هند داشتیم در سینی طلا گذاشته شد و قرائت گردید. سپس اعلیحضرت جویای حال و سلامتی پادشاه انگلستان و فرماننفرمای هند شدند و آنگاه مخصوصاً مایل بود که بداند در قلمرو ایران با ایلچی چگونه رفتار شده است و به علاوه در این کشور چه چیز نظر او را به خود جلب نموده است ایلچی به تمام این پرسشها جواب لازم و مقتضی داد و بعد از بیست دقیقه در کمال خوشحالی به اتفاق فتحعلی‌خان نوائی^(۵) میهماندار از پیشگاه اعلیحضرت منحص شدیم. و بعد از رضایت‌خاطر شاه شاهان از این شرفیابی توسط صدراعظم به ایلچی و هیئت همراه ابلاغ گردید.

چند روز بعد ایلچی برای بار دوم اجازه شرفیابی یافت تا هدایای نفیس و گرانبها فرماننفرمای هند را که در میان آنها تعدادی آئینه قدی وجود داشت به حضور شاه تقدیم نماید در باریابی دوم تغییراتی در مراسم داده شد بدین معنی که ما در اطاق سلیمان‌خان قاجار معطل نماندیم و از طرفی سلیمان‌خان چه هنگام رفتن و چه موقع برگشتن جلو پای ما بلند شد و از طرفی هیچگونه کشمکش یا تشریفات دیگری در این باریابی وجود نداشت دربار هنوز بیش از دفعه قبل مملو از فراش و خدمتگزار بود و شاه نیز این بار لباسهای نفیس و گرانبهاهای برگشتن داشت.

کمی بعد از نشستن ریز هداایا و پیشکش‌ها قرائت شد هنگامی که یکی از وزراء می‌خواست نام افرادی را که می‌باشد هداایا را دریافت نمایند بخواند خیلی نگران شدم چرا که او می‌خواست نام کسی را در ریز دریافت کنندگان جای دهد که از لعاظ رتبه و مقام همپای آنهاهای که هداایا را ارسال داشتند نبود بنابراین ایلچی اجازه نداد این ترتیب عملی شود و به صدراعظم گفت اگر چنین

اقدامی صورت گیرد با اینکه او نمی‌تواند در مقابل رسوم و قوانین دربار ایران مقاومت کند ولی فوراً به شاه خواهد گفت که این هدایا باج و خراجی نیست که در اثر بی‌توجهی به منشیان و درباریان داده شود بلکه یک‌نوع تحفه و هدایائی است که از طرف فرمانفرما مانگلیسی هند به خاطر دوستی و احترام برای شاه ایران فرستاده شده است این گفته مؤثر واقع شد و هدایا بین افراد صاحب مقامی توزیع گردید که مورد تأیید شاه قرار گرفته بود.

گرچه این دیدار جنبه تشریفاتی داشت ولی شاه مایل بود جنبه‌های دیگری به آن بدهد بنابراین از ایلچی پرسید گزارشی دریافت کردم که پادشاه شما تنها دارای یک همسر است ولی من نمی‌توانم باور کنم.

ایلچی در پاسخ گفت: هیچکدام از پادشاهان مسیحی بیش از زن نمی‌توانند داشته باشند.

آه، من می‌دانم، اما ممکن است «کنیزکی» داشته باشد. سفیر جواب داد: پادشاه رئوف و مهربان ما جرج سوم چه از نظر مذهبی و چه از لحاظ خصوصیات اخلاقی مانند دیگران است. پادشاه ایران در حالی که می‌خندید گفت ممکن است این عمل بسیار خوبی باشد ولی من دوست ندارم پادشاه چنین کشوری باشم. هنگامی که قصر را ترک می‌کردم با حادثه عجیبی رو برو شدم مرد غول پیکری که قدی در حدود هشت پا داشت در حالی که چماق بزرگی در دستش دیده می‌شد پای دیوار دروازه‌ای که از آن عبور می‌کردیم ایستاده بود و ظاهراً این شخص را به خاطر اینکه من او را ببینم اینجا آورده بودند. ایلچی در نهایت حیرت ولی بدون ترس و یا اینکه توجهی به‌وی کند و تنها با یک نگاه اجمالی او را ورانداز نمود و از کنارش گذشت، ولی در حقیقت آدم دچار حیرت و سردرگمی می‌شود وقتی که فکر می‌کند چنین انسانی وجود

داشته باشد! تصویر و گرز رستم (که این آدم غول پیکر به همان هیئت درآمده بود) در ایران معروفیت دارد و هنگام عبور فکر می کردم که نکند این شخص همان رستم باشد.

اولین بار این اشتباه دولتمردان، به وسیله میهماندار مورد ستایش قرار گرفت بعدها به من گفت واقعاً قابل تحسین است. احمق‌ها خواستند با نمایش آن مرد غول پیکر که در کنار دیوار ایستاده بود شما را بترسانند آنها چشم‌های شما را که برای یکث لحظه به او خیره شده بود تعقیب می‌نمودند و آشکارا دیدند که شما ابدأ توجهی نکردید و سپس اضافه کرد که من باید به آنها بگویم که در کشور شما از این‌گونه مردان عظیم‌الجثه فراوانند و حتی بلندی قامت این مرد به اندازه یکی از افراد گارد پادشاه انگلستان نیست!

قبل از آنکه تهران را ترک گویم چندین ملاقات با شاه داشتم که در تمام این ملاقات‌ها شاه همیشه سرحال و با نشاط به نظر می‌رسید و در بعضی موارد هم صحبت‌های خصوصی از عادات و رسوم و سنن مردم و دولت انگلیس به میان کشیده می‌شد.

در حین مذاکره شاه پرسید آیا حقیقت دارد که از امپراطوری هند هر ساله ده کشتی پر از طلا و نقره به انگلستان فرستاده می‌شود، ایلچی در پاسخ گفت به ندرت اتفاق می‌افتد که شمشهای طلا از مستملکات شرقی امپراطوری به انگلستان فرستاده شود مگر اینکه به‌خاطر تجارت این کار انجام گیرد. پادشاه گفت چرا آن سفیری^۴ که شما فرستاده بودید به من دروغ گفت در حالی که خشمگین به نظر می‌رسید به ایلچی گفت ببینید، شما ناراحت

۴- مهدعلی‌خان یک نفر ایرانی بود که سال قبل به نمایندگی از طرف حکمران بمبئی بداتفاق آقای دونکن Duncan بدربار ایران اعزام شده بود. «نویسنده».

نشوید این موضوع باعث شرمساری شما نیست بلکه موجب خجالت ماست، چرا سفیر شما یک ایرانی بود و برای چه یک نفر ایرانی را به عنوان سفیر به دربار ما فرستاده اید؟ ما در همه چیز اغراق می کنیم ولی شما سخن راست می گوئید. و آنگاه شاه پرسید آیا فرانسویها ملت نیرومندی هستند؟ سفیر در جواب گفت مطمئناً و از طرفی شایسته نیست که ما آنها را دشمن مردم انگلیس بدانیم، و دوباره شاه در حالی که به وزیرش چشم دوخته بود گفت شما می دانید که به ما گفته بودند فرانسویها ملتی ضعیف می باشند و این موضوع برای ما باور ناکردنی بود ولی سفیر با ابراز حقیقت عین عدالت را در مورد آنها اجرا نمود و مقام و منزلت کشورش را در حد آنها بالا برد بحث و گفتگوهای زیادی درباره آمریکای جنوبی و کارخانجات اروپا به میان آمد، شاه گفت تمام اینها چیزهای محیر العقولی هستند. ایلچی گفت اگر ایران چیزی ندارد اما محکم و استوار است و با اراده آهنین اداره می شود. شاه گفت از ابتدای خلق تا کنون فرمانروائی و ثروت به طوری که مشاهده شده است همیشه به ضرب شمشیر نیاکان ما به دست آمده است و ما از این بابت راضی هستیم. شاه اطلاع حاصل کرد که ایلچی در مذاکراتش با صدراعظم اظهار علاقه به دانستن تاریخ اجداد او در استرآباد نموده است لذا او از روی کنجکاوی برای اجرای این تقاضا دستوری صادر نمود. ما وارد اطاقی شدیم که تنها چند نفر از درباریان و از جمله چهار یا پنج نفر از رؤسای ایل قاجار در آنجا حضور داشتند مذاکرات آغاز شد ایلچی با اطلاعاتی که از مسافرت جونز هانوی^۵ Jonas Hanway قبلاً به دست آورده بود

^۵ جونز هانوی در سال ۱۷۴۴ هنگام شورش اجداد پادشاه فعلی در استرآباد بود. «نویسنده».

مطلوبی اظهار داشت که شگفتی همگان را برانگیخت وقتی که ایلچی تمام وقایعی را که حدود پنجاه و شش سال پیش اتفاق افتاده بود بیان نمود تمام حاضرین از فرط تعجب صدای «یاعلی» را بلند نمودند. شاه نیز به نوبه خود از اطلاعات ایلچی در مورد گذشته خانواده اش از اینکه در بین چهار ملت مختلف ترکمن، و گرجی، و مازندرانی شهرت قاجارها بهاروپا رسیده است راضی و خوشحال به نظر می‌رسید.

هنگامی که ایلچی راجع به آزادی و قانون صحبت می‌کرد شاه مات و متغیر بود که او در مورد چه مطلوبی گفتگو می‌کند ایلچی توضیح داد که هیچ فرد بلندپایه‌ای در انگلستان وجود ندارد که بتواند برخلاف قانون عملی انجام دهد و در آنجا هیچ چیز بر علیه قانون دیده نمی‌شود ظاهراً این موضوع را نیز مانند دیگر مطالبی که ایلچی برایش تشریح نمود متوجه گردید.

شاه گفت که تمام مطالبی را که گفته‌اید فهمیدم و پس از اندکی مکث و تفکر اضافه کرد به نظر من پادشاه شما «کدخدای اول» کشور است سپس اعلیحضرت در حالی که تبسم می‌کرد به ایلچی که حالت دفاعی به خود گرفته بود گفت: این وضعیت دوام و بقاء سلطنت را تضمین می‌نماید ولی چندان لذت‌بخش نیست. لیکن پادشاهی من لذت‌بخش است من اگر اراده کنم دستور می‌دهم تا سر سلیمان‌خان و عده‌ای از رجال بلندپایه را از تن جدانمایند آنگاه اشاره به درباریان نمود و گفت آیا اینطور نیست؟

آنان در حالی که سر فرود می‌آوردند گفتند بله! «قبله عالم» همینطور است. سپس شاه گفت این یک قدرت واقعی است ولی ثبات و دوامی ندارد هنگامی که من بروم پسرم برای تصاحب تخت و تاج خواهد جنگید و همه چیز درهم فرو خواهد ریخت هر چند حکومت برایان با داشتن لشکر و سپاه میسر خواهد بود.

شاه در این دیدار ظاهراً ایلچی را مورد تفقد قرار داد و روزهای بعد موافقت کرد تا از جواهرات سلطنتی دیدار نماید که در میان آنها دریای نور بود که گمان می‌رود یکی از خالص‌ترین و گران‌بها ترین الماس‌های عالم است و از نظر زیبائی و درخشش در دنیا نظیر ندارد و غیر از این سنگ قیمتی جواهرات نفیس و گران‌بها دیگری نیز در خزانه سلطنتی مشاهده نمودم.

عصر همان روز بعد از بازدید از خزانه سلطنتی آن دوست شفیق من که قبلاً گفته بودم در خرابه‌های تخت‌جمشید به یکع مرغابی تیراندازی کرده بود گفت آرزو دارد پادشاه ایران بشود من به او گفتم اگر به این مقام بررسی چه خواهی کرد بلا فاصله جواب داد هیچ! تاج سلطنتی را برمیدارم و فرار می‌کنم ما از حقیقت گوئی و ساده‌لوحی این مرد بسیار خندیدیم.

فکر می‌کنم برای اولین باری که فتحعلی‌شاه را دیدم طبق قوانین اسلامی اضافه بر چهار زن جوان عقدی خود که من جرأت بردن نام آنها را ندارم تعداد زیادی زن دیگر داشت که از آنها صاحب یکصد فرزند بود که رنگ و جلای خاصی بر سریر سلطنت می‌دادند و برای مدتی طولانی موقعيت و قدرت پادشاهیش را تحکیم می‌بخشیدند چرا که عمومی ستمگر ولی در عین حال نیز و مند او آغا محمدخان تمام مدعیان تخت و تاج را محو و معدوم کرده بود و او همیشه این جمله معروف را بروزبان می‌آورد: که من کاخ

۶ - وزن دریای نور ۱۸۶ قیراط است و یکی از زیباترین و درخشان‌ترین الماس‌های دنیا است. «تاج‌ماه» نیز یکی از الماس‌های باشکوهی است که ۴۶ قیراط وزن دارد این دو الماس بروی بازو بندی نصب شده بودند قیمت آنها در حدود یک میلیون لیره استرلینگ تخمین زده شده، و غیر از اینها جواهراتی به اندازه‌های قابل ملاحظه‌ای بر روی تاج سلطنتی و به طور جداگانه در خزانه هدیده می‌شود. «نویسنده».

شاهی را با مصالحی از خون بنا کرده‌ام تا با باخان (همیشه برادر—زاده‌اش را به‌این نام خطاب می‌کرد) در پناه دیوارهای آن آسوده بخوابد.

شاه از لحاظ بعضی خصوصیات بر دیگران ارجحیت داشت او یک شاعر بود و کتابی به‌شعن به‌رشته نظم کشیده بود که خبرگان زبان فارسی از گیرائی وجذبی اشعار آن تعریف و تمجید می‌کردند.^۷ من تنها آرزویم این بود که چنان قدرتی می‌داشتیم تا خشونت و سبیعت را از او می‌گرفتم و یه‌جای آن همه خشم و غضب مهربانی و ملاطفت را در دل او زنده می‌کردم.

من درباره زندگی شاه و از اینکه چگونه اوقات خود را صرف می‌نماید تحقیقاتی به عمل آوردم وی در انجام وظایفش بسیار منظم و دقیق است و از اینکه پادشاه ایران است هیچگونه مسئولیتی بر عهده ندارد او صاحب دو دربار است یکی عمومی و دیگری خصوصی.

در دربار اول تمام پسران و وزراء و رجال و افسران عالی— رتبه و دیگر طبقات مردم به حضور شاه بار می‌یابند و در دربار دوم که مخصوص وزراء و افراد مورد توجه شاه است فقط به کارهای اداری و معاملات و قراردادها رسیدگی به عمل می‌آید پادشاه فعلی به اقتضای طبیعت و سنش وقت کافی برای تفریح و سرگرمی دارد او به سوارکاری و ورزش علاقه زیاد نشان می‌دهد و روی همین اصل هم سوارکار و تیرانداز ماهری است.

بعضی اوقات نیز انجمنی از شعراء و ادباء ایران تشکیل

۷— ظاهراً ملکم این گزافه‌گوئیها را از رجال متعلق درباری شنیده است. «متترجم».

می‌گردد که آنها اشعار خود را برای شاه می‌خوانند و او ازشنیدن این سرودها لذت می‌برد.

سن و خصوصیات اخلاقی حاجی ابراهیم همیشه المهم بخش شوخيهها و سرگرمی‌های شاه می‌باشد هنگامی که همه مشغول تفنن و بذاهه‌گوئی هستند بختتاً شاه فریاد می‌زند که حاجی ابراهیم می‌آید، این جمله سحرآمیز همه را بهجای خود ساكت و خاموش می‌نماید تا اینکه شاه خنده را سرمی‌دهد و می‌گوید تنها یک شوخي بوده است.

من یک بار فرصت یافتم تا خنده شاه را در مجلس وزراء و دربار یانش ببینم، حاجی ابراهیم بهمن گفت که بیش از یکی دو بار تاکنون شاه را تا این اندازه سرحال و بانشاط ندیده است.

سلیمان‌خان قاجار همان کسی که حاضر بهادای احترام به سفیر نبود بیمار شد و تقاضا کرد تا طبیب ما او را معالجه نماید چون دکتر فارسی نمی‌دانست لذا ایلچی موافقت کرد تا فیض‌علی مترجم او وی را همراهی نماید ظاهراً سلیمان‌خان با سردی و بی‌میلی با پزشک انگلیسی برخورد نمود و به همین دلیل هم برای بار دوم حاضر نشد از خان قاجار عیادت نماید ولی ایلچی به ملاحظات روابط خود با شاه اصرار کرد تا پزشک سیمون باز دیگر از سلیمان‌خان عیادت نماید نحوه پذیرائی این بار کاملاً برخلاف دفعه قبل بود چرا که سلیمان‌خان این بار با شیرینی و قهقهه از طبیب پذیرائی کرد، و هنگامی که پزشک با انجشتان خود چشم بیمار خان را معاينه می‌کرد خان با لحنی مخصوص گفت که بسیار خوشحال است که یک طبیب اروپائی او را معالجه می‌کند و برخلاف هموطنان جا هل و نادان او به جادو و جنبه متول نمی‌شود. هنگامی که آن دو مراجعت کردند ما با حاجی ابراهیم مشغول صرف شام بودیم صدراعظم از مترجم ایلچی پرسید که خان را چگونه یافتیم؟

مترجم گفت همه چیز دوباره تکرار شد حاجی پرسید چرا؟ دوست من جواب داد برای اینکه به احتمال قوی خان مست بود و می‌توانم بگویم که در تمام مدت او خیلی مؤدب و سرحال بود و خیلی متأسفنم که چرا دفعه قبل او مست نبود. این جواب بسیار مورد توجه حاجی ابراهیم قرار گرفت و همان شب موضوع را به اطلاع شاه رسانید و بعدها شنیدم که اعلیحضرت به سلیمان‌خان گفت که فیض‌علی گفته است که هر وقت خان مست باشد رفیق بسیار خوب و مؤدبی است.

واقعه دیگری که بیش از پیش شاه شاهان را خوشحال کرد این بود که عده‌ای از رجال و اعیان درجه اول از شاه اجازه خواستند تا مجلس شامی به افتخار ایلچی برپا نمایند که در میان آنها از جمله یکی از خویشاوندان شاه به نام محمدحسین‌خان بود این شخص انتظار داشت که تمام رجال و اعیان به بازدید ایلچی بروند ولی خود او از این تکلیف معاف شود لذا ایلچی این ترتیبات را پذیرفت و بالمال یک نوع بی‌تصمیمی و سردرگمی در بین وزراء بوجود آمد. شاه چندین بار حاجی ابراهیم را نزد ایلچی فرستاد و محرمانه پیغام داد که اگر ایلچی این ترتیبات را پذیرد منتی برشاه نماید و در آینده نیز سعی خواهد شد که چنین وضعی به وجود نماید و در ضمن حاجی اضافه کرد که اگر شما در این ضیافت شرکت نکنید به اعتبار و حیثیت خان قاجار لطمہ وارد خواهد آمد و در نتیجه همه از چشم من خواهند دید. ایلچی بنا به تقاضای شاه و اصرار صدراعظم لامحاله موافقت کرد که در این میهمانی شرکت نماید.

هنگامی که ایلچی وارد تالار پذیرائی شد با اینکه می‌دانست میزبان به خاطر موقعیت و مقامش در صدر مجلس نشسته است معندها به طرف شخص ناشناسی بیش رفت و رو به طرف «میهماندار»

کرد و پرسید در بین این «امراء» کدام یکٹ محمدحسین خان دوداغ^(۶) است؟

میهماندار در حالی که دست پاچه شده بسود به شخصی که با غرور و نخوت در میان جمع دیده می‌شد اشاره کرد. هیچ عکس-عملی در برابر این اقدام به عمل نیامد و مجلس میهمانی به خوشی و خوبی به پایان رسید.

من متوجه این مطلب نشدم تا به خانه مراجعت کردم از آنجائی که ایلچی ترکی را مثل فارسی نمی‌دانست با کمال تعجب از میهماندار شنید که صفت دوداغ را که به میزبان خود داده یکٹ لقب در خور احترامی نیست بلکه یک نام خصوصی و قراردادی است که به خاطر لب‌های کلفت خان قاجار به او داده شده تا وی را از بین صد ها محمدحسین خان در ایل قاجار متمایز نماید.

هنگامی که شاه از این موضوع اطلاع پیدا کرد بسیار خوشحال شد و بعد از آن هر وقت میزبان ما را در میان رجال و سرکردگان در برابر تخت می‌دید به شوخی فریاد می‌زد کدام یکٹ از این «امراء» محمدحسین خان دوداغ است؟

شاه هر روز چند ساعت از وقت خود را در حرم می‌گذرانید بطوری که شنیدم طرح ساختمان و اطاقهای اندرون شاه عیناً به سبک قسمت‌های بیرونی می‌باشد. شاه مانند همه مسلمانان متدين صبح زود از خواب بر می‌خیزد و قبل از طلوع آفتاب هر روز فریضه مذهبی را به جای می‌آورد و سپس با کمک کنیز کان لباس می‌پوشد و در این موقع بیش از سیصد خانم با توجه به مقام و شخصیت خود نزدیک مسند او صفت می‌کشند به طوری که به من گفته‌اند تنها دو تن از زنان او اجازه نشستن دارند یکی مادر ولیعهد^(۷) و دیگری دختر ابراهیم خان شیشه!^(۸) و سرای شاه به وسیله سه صاحب منصب زن اداره می‌شود که یکی وظیفه اش آنست که دختران جوان

غريبه را به شاه معرفى نماید و دیگری رئيس تشریفات اندرون، و نفر سوم نيز مأمور انتظامات و حفاظت از شبستان شاه می باشد. بعضی از اين خانمها داراي نفوذ فراوانی هستند و شاهزادگانی که در نقاط دوردست کشور حکومت می کنند اغلب مادرها يشان با آنها بسر می برنند و با نيرنگ و خدعا سعی دارند که مقام و قدرت پسرها يشان را تثبيت نمایند، و ساليانه هم يك بار برای دیدن شاه به پا يتحت می آيند.

دستجاتی خواننده، رقصه، کمدین در اندرон و سايل سرگرمی خانمهای شاه را فراهم می نمایند بعضی از فروشندهای دوره گرد زن به طور مرتب به اندرون رفت و آمد می کنند و کالاهای مورد نظر سکنه حرم را تهیه و در دسترس آنها قرار می دهند.

پادشاه ايران طبق قوانین اسلامی تنها می تواند چهار زن عقدی داشته باشد ازدواج با اين زنها از روی تمايلات شخصی نبوده بلکه بنا به مقتضيات و مصلحت سیاسی انجام گرفته است و ضعیت اين زنها با دیگر خانمهای اندرون تفاوت دارد و هر کدام داراي تشکیلات جداگانه ای هستند و همیشه مورد احترام و توجه و شاید هم مورد علاقه شاه می باشند ولی من فکر نمی کنم شاه قلباً علاقه ای به آنها داشته باشد و اگر هم چنین دلبستگی وجود داشته باشد به تدریج و به مرور زمان از بين خواهد رفت ولی من داستاني کوتاه از دلدادگی شاه شنیدم که چون مورد تأييد عده ای قرار گرفت در صحت آن تردیدی ندارم و بدون شک می توان گفت که شاه شاهان يك بار هم معنی مقدس کلمه عشق را فرمیده است.

يک رقصه جوان شيرازی به نام طوطی در حین گمنامی به اندرون شاهی راه یافت، طوطی به اقتضای شغلش در همان اوان جوانی به بعضی از محافل راه جست و به علت داشتن صدای خوش

و صوتی زیبای به حرم‌سرای شاه معرفی شد و با هوش خداداد خود قلب شاه را به سوی خود جلب نمود تا زمانی که زنده بود شاه به دیگران توجهی نداشت ولیکن این گل زیبا زود پرپر شد و دارفانی را وداع گفت شاه از این بابت فوق العاده غمگین و متأثر شد و جسد او را در مقبره حضرت عبدالعظیم پنج مایلی پس ایتحت به خاک سپرد بعد از این واقعه رفت و آمد شاه به بقیه حضرت عبدالعظیم زیاد شد و مدت‌ها با حالتی محزون و غمزده در کنار قبر طوطی می‌نشست و به گذشته شیرین او فکر می‌کرد...

شاه هر روز رأس ساعت هشت از اندرون خارج می‌شود و یکی دو ساعت قبل از صرف صبحانه با اطرافیان مورد علاقه خود از جمله محمدحسین‌خان مروی که یکی از رجال سرشناس و بلندپایه است گفتگو می‌نماید. (۹)

ناشتائی اعلیٰ حضرت با طرز پاشتوهی برگزار می‌گردد در این مناسبت ظروف تمام طلا به کار گرفته می‌شود صرف غذا معمولاً در ساعت ده صبح، و شام در ساعت هشت شب انجام می‌گیرد.

مجموعه غذای شاه به وسیله یک افسر مورد اعتماد مهر مخصوص زده می‌شود تا از مسموم شدن احتمالی غذا جلوگیری شود یک طبیب نیز غذای شاهانه را بازرسی می‌کند تا از نظر کیفیت به سلامتی او لطمه‌ای وارد نیاید.

هیچکس حق ندارد با شاه هم‌غذا شود مگر اینکه یکی دو تن از کودکان خردسال شاه در کنارش می‌نشینند و او بشقاب‌های غذای مورد علاقه‌شان را جلوشان می‌گذارد. شاه نیز بعضی اوقات به خاطر ابراز تفقد مقداری از مأکولات یا لباس‌های خود را به دیگران می‌بخشد. این افتخار نصیب ایلچی می‌شد که همیشه مقداری مواد غذائی از قبیل نان، برنج و پلو از مطبخ سلطنتی به عنوان هدیه

دریافت نماید. و این عطیه ملوکانه همیشه موجبات رضایت و خوشحالی ما را فراهم می‌نمود.

هنگامی که اولین میسیون ما تهران را ترک گفت شاه محبت بسیار کرد و همه ما به دریافت لباسهای فاخری مفتخر شدیم و به علاوه یک اسب زیبا و یک خنجر منصع جواهرنشان به ایلچی اعطای گردید. شاه بسیار مایل بود که من قبای اهدائی او را بپوشم ولی به او گفتم که اجازه ندارم غیر از اونیفورم نظامی لباس دیگری بر تن داشته باشم. شاه در آخرین ملاقات اصرار داشت که کلاهی که به من هدیه کرده بود به سر بگذارم او می‌گفت که با به سر نهادن این کلاه یکی از بلندقامت‌ترین مردان ایران خواهی بود.

تودیع و خدا حافظی با حاجی ابراهیم هم به نوبه خود شرح مفصلی دارد. این شخصیت استثنایی با ایلچی بسیار مانوس و صمیمی شده بود و او مرگ قریب الوقوع خود را پیش‌بینی کرده بود. و گفت که شاه و وزرا یش همه مایلند تامرا از بین ببرند لیکن آمدن شما موجب شده است که نقشه آنها برای مدتی به تعویق بیافتد من می‌توانم به آسانی جان خود را نجات دهم اما ایران دوباره صحنه جنگ و خونریزی خواهد شد قصد من این بود که ایران تنها یک پادشاه داشته باشد بنای من فرقی نمی‌کرد که او یک زند یا یک قاجار باشد و فقط می‌خواستم به این کشت و کشتار پایان دهم من به قدر کافی صحنه‌های پیکار و خونریزی را دیده‌ام و دیگر حاضر به تکرار آن نیستم و امیدوارم که خداوند از من راضی باشد تا در آرامش بمیرم.

ایلچی که تا اندازه‌ای موفق شده بین حاجی ابراهیم و دیگر وزراء مانند میرزا شفیع‌خان (۱۰) و میرزا رضا قلی‌خان (۱۱) مصالحه برقرار نماید از حاجی ابراهیم خواست که با این افراد با احترام بیشتری بخوره نماید و او همچنین به حاجی نصیحت کرد

که در برابر خشم و غضب شاه نرمش بیشتری نشان دهد، حاجی در پاسخ گفت من نمی‌توانم طبیعت خود را تغییر دهم و از طرفی نیز معلوم است که اگر نصیحت‌های شما را انجام دهم باز هم بی‌فایده است چرا که بیشتر سقوط مرا تسريع می‌نماید و ترس دشمنان از من موجب گردید که نقشه بسیار عمیقانه‌ای بر علیه من طرح ریزی نمایند.

این مذاکرات دو روز قبل از حرکت من انجام گرفت و روزی که این گفتگوها را می‌کردیم حاجی خیلی غمگین و پریشان به نظر می‌رسید. ایلچی با پسر زیبا و پنج ساله حاجی انس و الفتی گرفته بود این کودک که در ایران به خوبی آداب معاشرت را یاد گرفته بود تا آن موقع ساكت به نظر می‌رسید ولی هنگامی که ایلچی می‌خواست از در خارج شود به دنبالش دوید و سعی داشت که با گرفتن دامن لباسش از حرکتش جلوگیری نماید و در حالی که سر و روی ایلچی را غرق بوسه کرد به شدت گریه می‌نمود.

حاجی پلا فاصله دوید و کودک را در بغل فشرد و او را «دلداری» داد و آهسته به ایلچی گفت که خدا به او الهام کرده است که به زودی بی‌پدرخواهد شد و بنا بر این دنبال یک دوست می‌گردد. گرچه به علت نفوذ مادرشاه که به خوبی از ارزش خدمتگزار شایسته‌ای چون حاجی ابراهیم باخبر بود، برای یکی دو سالی منگش به تأخیر افتاد و لی با درگذشت او راه برای دشمنان حاجی باز شد و هر کدام در فرصت‌های مناسبی شاه را ترساندند و ازوی خواستند تا وی را معدوم نمایند و سرانجام هم موفق شدند تا این مرد به راستی بزرگی را با تمام برادران و پسرها یش به شیوه بربریت و همان طوری که در ایران مرسوم است به طرز ظالمانه‌ای طبق یک طرح قبلی در سراسر قلمرو ایران در یک روز و یک ساعت معینی دستگیر و بعضی از آنها را به قتل رسانیدند و برخی

را هم کور نمودند و تمام ثروت این خانواده را که مدت‌های طولانی
اندوخته بودند به غارت برداشتند. (۱۲)

با اینکه شاه متقاعد شده بود که وجود حاجی ابراهیم خطیری
برای تخت و تاجش می‌باشد ولی بیشتر اوقات از عملی که با وی
انجام داده، پشیمان بود و در هر فرستی که به دست می‌آورد وزراء
 فعلی اش را مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت: کجاست حاجی
ابراهیم که یک‌تنه شاه را اندرز می‌داد و در گرفتاری‌ها یش او را
پاری می‌داد!

احتمالاً و شاید هم عملاً می‌خواست علاقمندی خود را به این
موضوع ثابت نماید چون اطلاع یافت که ایلچی هنگامی که در سال
۱۸۰۰ تهران را ترک گفته بود با پسر خردسال حاجی ابراهیم
بسیار مأнос شده بود لذا در مسافرت بودن میسیون انگلیسی به
تهران دستور داد تا آن نوجوان نایینا را که هنوز مانند دوران
کودکی دوست‌داشتنی بود نزد ما آورددند و من با دوست قدیمی خود
ملقات و اظهار همدردی نمودم.

یادداشت‌های مترجم

(۱) نوروزخان پسر الله‌وردی‌خان عز الدین لوی قاجار سمت
ایشیک آقاسی‌باشی (رئیس تشریفات) دربار فتحعلی‌شاه را به
عهد داشته است او چندین بار مأموریت‌هائی از طرف فتحعلی‌شاه
در مناطق کوه‌کیلویه و نرماشیر و سرحدات عثمانی انجام داده
است تکیه نوروزخان، و سقاخانه نوروز، و حمام نوروزخان که

از آثار او بوده در تهران شهرت داشته است.

(۲) ملکم موفق گردید یک قرارداد سیاسی در پنج ماده با دولت ایران منعقد نماید، به موجب این قرارداد دولت ایران متعهد بود که هرگاه افغانه بخواهد به هندوستان حمله نمایند دولت ایران به نفع انگلستان با افغانستان وارد جنگ گردد و هرگاه دولت فرانسه یا افغانستان به ایران حمله نماید دولت انگلیس متعهد می‌شود هر مقدار اسلحه و مهمات که لازم باشد در اختیار دولت ایران بگذارد و هرگاه دولت فرانسه واردیکی از پندرگاه‌های ایران شود دولتين ایران و انگلیس متفقاً در صدد اخراج و دفع هجوم برآیند و همچنان در این قرارداد قید شده بود که هرگاه دولت ایران چنین درخواستی را قبول نماید ملکم غیر از این معاهده سیاسی یک معاهده تجاری نیز با دولت ایران به امضاء رسانید او پس از تحصیل این موقفيت به محل مأموریت خود بازگشت (نقل از زندگی سیاسی اتابک اعظم) تالیف. مهراب امیری ص ۱۱۰ - ۱۱۱.

(۳) چراغعلی‌خان نوائی پسر صادق‌خان و عموزاده رضاقلى خان نوائی منشی‌الممالک فتحعلی‌شاه است. چراغعلی‌خان چندی یساول‌باشی (رئیس تفنگداران خاصه) ... فتحعلی‌شاه مدت هفت سال (۱۲۲۰ - ۱۲۱۴ هـ) نیز وزارت حسینعلی میرزا فرمانفرما را در فارس به عهده داشته است چراغعلی‌خان شاعر بود و فطرت تخلص می‌کرد و سجع مهر فتحعلی‌شاه از سرودهای اوست.
گرفت خاتم شاهی ز قدرت ازلی

قرار داد در کف شاه زمانه فتحعلی

(۴) سلیمان‌خان قاجار قوانلو ملقب به اعتضادالدوله فرزند محمد‌خان قاجار و خالو زاده آغا محمد‌خان است. سلیمان‌خان بسیار مورد توجه و احترام بود و به همین مناسبت هم آقامحمد‌خان او را

خان او غلی خطاب می‌کرد در اوایل سلطنت فتحعلی شاه سلیمان خان به حکمرانی آذربایجان منصوب گردید و در اثر هرج و مرج داخلی و گرفتاریهای فتحعلی شاه با مدعیان سلطنت سلیمان خان نیز داعیه شاهی کرد ولی خیلی زود به اشتباه خود پی برد و محركین خود را دستگیر و به تهران اعزام داشت و خود متعاقباً به پایتخت آمد و در اصطبل شاهی پناهنده گردید سرانجام فتحعلی شاه از تقصیر اتش درگذشت و او را به سمت دیوان بیگی یا وزیر دربار خود منصوب نمود.

(۵) در بین رجال دربار فتحعلی شاه دو فتحعلی خان شناسائی شده که یکی فتحعلی خان خواجه وند است که در سال ۱۲۲۲ هـ به سمت نمایندگی شاه به کشورهای سند و حیدرآباد اعزام شد. و دیگری فتحعلی خان بیگلر بیگی رشتی حاکم تبریز است که در دستگاه عباسی میرزا نایب السلطنه به خدمت اشتغال داشت ولی این شخص که ملکم از او به عنوان فتحعلی خان نوائی و میهماندار خود نام می‌برد احتمالاً باستی یکی از منسوبان رضاقلی خان نوائی منشی-الممالک، و از خانواده نوائی‌ها بوده باشد ظاهراً این خانواده خود را منتبه به امیر علی‌شیر نوائی وزیر دانشمند سلطان‌حسین بایقرا می‌دانند.

(۶) محمدحسین خان قاجار قوانلو معروف به دوداغ، (دوداغ به ترکی یعنی لب) خاله‌زاده آغا محمد خان قاجار است محمدحسین خان در زمان آغا محمد خان مدتی کشیکچی باشی و چندی هم حاکم مازندران بود در زمان سلطنت فتحعلی شاه محمدحسین خان مجدد به سمت سرکشیکچی باشی برگزیده شد و تا سال ۱۲۲۲ هـ که درگذشت در این سمت باقی بود.

(۷) مادر ولیعهد دختر فتحعلی خان قاجار دولو، و دومین زن عقدی فتحعلی شاه است عباس میرزا نایب السلطنه (ولیعهد) در

چهارم ذی الحجه ۱۲۰ هـ در قصبه نوای مازندران از این زن متولد شده است.

(۸) این زن آغا بایگم و معروف به آغا باجی است و پیش از آنکه آغا باجی زن دوازدهم فتحعلی‌شاه شود شاه چهار زن عقدی داشت لامحاله آغا باجی در ابتدا صیغه او گردید و بعد از آنکه آسیه خانم دختر محمدخان قاجار دوانلو درگذشت آغا باجی به جای آسیه خانم به عقد دائمی فتحعلی‌شاه درآمد. این زن دختر ابراهیم خلیل خان جوانشیز شیشه والی قره‌باغ است بطوری که مشهور است فتحعلی‌شاه از این زن خوش نمی‌آمد و به همین علت هم هیچگاه با وی هم بسته نشده است آغا باجی در قم دمودستگاه مفصلی برای خود به راه انداخت و سرانجام در سال ۱۲۶۸ هـ درگذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

(۹) محمد حسین‌خان مروی پسر بیرامعلی‌خان حاکم مرو، معروف به خان مروی از سرکردگان طایفه عزالدین لو قاجار است محمد حسین‌خان در جنگی که بین او و بیگ‌جان حاکم بخارا درگرفت از وی شکست خورد و به دربار ایران پناهنده گردید فتحعلی‌شاه به او محبت فراوان کرد و او را مورد تفقد قرار داد و شخصاً به ملاقات او رفت و حتی می‌گویند پس از قتل حاجی ابراهیم خان از محمدحسین خواست تا مقام صدارت را بپذیرد و ظاهراً او قبول نکرد خان مروی در مدت اقامت خود در تهران ثروت هنگفتی به مرسانید و مدرسه مروی تهران از آثار اوست و در نزدیکی مدرسه بازارچه مروی و باع مروی نیز از املاک موقوفه وی به شمار می‌آید.

(۱۰) میرزا شفیع مازندرانی یکی از رجال مورد توجه فتحعلی‌شاه بود او پس از قتل حاجی ابراهیم خان در سال ۱۲۱۵ هـ به جای او به صدارت منصوب گردید و مدت بیست سال در این سمت

باقی بود تا اینکه در سال ۱۲۳۴ هـ در قزوین درگذشت و به جای او محمدحسینخان نظام‌الدوله اصفهانی به صدارت برگزیده شد.
 (۱۱) میرزا رضاقلی‌خان نوائی منشی‌الممالک از اهالی قریه نوا لاریجان یکی از رجال استخواندار دربار فتحعلی‌شاه است میرزا رضاقلی‌خان در زمان آغا محمدخان مهردار و منشی او، و در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه نیز به سمت منشی‌الممالکی منصوب گردید میرزا رضاقلی‌خان طبع شعر داشت و سلطانی تخلص می‌کرد.

(۱۲) پس از کشته شدن آغا محمدخان دشمنان و مخالفان حاجی ابراهیم‌خان از فرصت استفاده نموده و او را به سازش و همکاری با میرزا تقی‌خان حکمران یاغی و متمرد یزد متهم نمودند ولی چون در آن موقع حاجی از قدرت و نفوذ فوق العاده‌ای بی‌خوردان و به علاوه فتحعلی‌شاه نیز به لیاقت و کاردانی او محتاج بود لذا کارشکنی‌ها و دشمنی‌ها به جائی نرسید لکن بعد از توطئه چینی‌ها و دسیسه بازی‌ها به رهبری میرزا شفیع مازندرانی روز به روز شدتی بیشتر یافت تا سرانجام به نتیجه رسید و طبق یک قرارداد و مواضعه قبلی تمام بستگان و اعوان و انصار او را در غره ذیحجه ۱۲۱۵ هـ در تمام ولایات دستگیر نمودند و به قتل رسانیدند و در ضمن خود حاجی را نیز در همان روز به جرم خیانت گرفتار کردند و به امر شاه چشمهاش را از حدقه کنندند و زبانش را بسرایدند. «آنگاهش مغلولاً با زن و فرزندان که نیز هر یکی زخم و جراحتی داشتند در قزوین جای دادند و هم از آنجا به جهان دیگر کوچ فرمودند» (ناسنخ التواریخ قاجاریه. ج ۱ ص ۶۴) هنگامی که اموال حاجی ابراهیم را ضبط نمودند و دو پسرش میرزا علیرضا و میرزا علی‌اکبر را نیز به حضور شاه برداشتند فتحعلی‌شاه برای اینکه کسی از نسل این خانواده باقی نماند دستور داد تا هر دو را

مقطوع النسل نمایند فرمان شاه تنها در مورد میرزا علیرضا به مرحله اجرا درآمد چون فرزند کوچکتر یعنی میرزا علی‌اکبر سخت بیمار بود، شاه دستور داد او را به حال خود گذاردند.

برحسب اتفاق میرزا علی‌اکبر از این ناخوشی جان سالم بدر برد و شاه هم چون آتش غضبش فرو نشسته بود دیگر متعرض این طفل نشد بعدها که فتحعلی‌شاه با خانواده حاجی بر سر لطف آمد به جبران گذشته میرزا علیرضا را خواجه‌باشی حرم خود کرد و میرزا علی‌اکبر را هم به لقب قوام‌الملکی و کلانتری فارس منصوب نمود حاجی میرزا علیرضا چون اولادی نداشت اموال خود را وقف امور خیریه نمود ولی از حاجی علی‌اکبر چند پسر باقی ماند که یکی از آنها فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان و دیگری میرزا محمدخان قوام‌الملک کلانتر فارس بود از صاحب‌دیوان فرزند لایقی نمایند ولی پسر میرزا محمدخان، محمدرضاخان و پسر او حبیب‌الله‌خان و پسر او ابراهیم قوام هریک در نوبت خود لقب قوام‌الملکی و کلانتری فارس را داشته‌اند*.

* نخستین صدراعظم ایران که قربانی سیاست خارجی گردید نوشه مهراب امیری «نقل از مجله خواندنیها شماره ۲۲ سال ۳۶ آذرماه ۱۳۵۴».

بخش ششم

ادوارد اسکات وارینگ Edward Scott Warning بنا به
گفته خودش در ظاهر به عنوان سیر و سیاحت، ولی در باطن برای
گردآوری مطالب سیاسی راجع به اوضاع ایران در تاریخ ۲۲ مه
۱۸۰۲ وارد بوشهر و بعدها شیراز شد و خاطرات خود را تحت
عنوان A tour to Shiraz به رشتۀ تحریر درآورد که آنرا در
سال ۱۸۰۷ به قطع وزیری در ۳۲۹ صفحه در لندن به چاپ رسانید
اسکات وارینگ در این سفرنامه اطلاعات جالبی از آداب و رسوم
و مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور را به دست می‌دهد که
از هر لحاظ جالب و ارزنده است و اینکه ما ترجمه قسمت‌هایی
از این سفرنامه را در این بخش به اطلاع خوانندگان عزیز
می‌رسانیم.

مترجم

شیراز ۱۸۰۲

یک روز پس از ورودم به شیراز چرا غلی خان^۱ و عده کثیری از مردم شیراز به پیشوای «خلعتی» که شاه برای حاکم به وسیله مادر و برادر کوچکش فرستاده بود به خارج از شهر رفتیم من گمان می‌کنم در حدود بیست هزار نفر در این مراسم شرکت کرده بودند. پس از آنکه شاهزاده با برادر کوچکش دیدار کرد به طرف چادری که به همین منظور سرپا کرده بودند رهسپار گردیدند. در این موقع حکام نواحی هر کدام به نوبه خود به شاهزاده به خاطر افتخاری که نصیبیش شده بود تبریک گفتند و در مقابل اظهار مراحم والطاف پادشاه نیز از طرف شاهزاده به آنها ابلاغ گردید.

در این مراسم دسته‌ای از چابک سواران ایرانی در حالی که بسته‌هایی از نقل و نبات در دست داشتند به مجري داشتند که نزد شاهزاده رسیدند طبق یک سنت ایرانی کیسه‌های نبات را به اطراف روی زمین پاشیدند. تمام بازار و دکاکین شهر به خاطر تقارن روز بعد با عاشورای حسینی تعطیل بود.

برای آنهایی که مثل من فکر می‌کنند شیراز شهر بزرگ و پر جمعیتی است پس از ورود به این شهر نامايد و دلسوز می‌شوند شیراز ارزش دیدن را دارد ولی ارزش آن را ندارد که برای دیدن آن رفع را تحمل نمود. شهر به طوری که گفته‌اند چندان بزرگ نیست حصاری دور شهر کشیده شده که آن را از حمله و هجوم دستجات سواره محافظت می‌نماید. شیراز دارای شش دروازه است کوچه‌های شهر به قدری تنگ و باریک است که هنگامی که الاغی

۱- چرا غلی خان نوائی. برای اطلاع بیشتر به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش پنجم مناجمه شود.

با محموله‌ای از چوب عبور می‌کند راه عبور سواره را مسدود می‌نماید (من از روی تجربه شخصی خودم صحبت می‌کنم) خانه‌ها معمولاً نمائی زشت و کثیف دارند.

بطوری‌که می‌دانیم شیراز اخیراً به وسیله آغا محمدخان زیان فراوانی دید حصار و برج و باروی محکم شهر را، به اضافه چند دستگاه از بهترین عمارت‌های شیراز را با خاک یکسان نمود دور شهر خندق عظیمی وجود داشت که پس از ویرانی قلعه دستور داد تا آن را نیز پر نمودند.

من درباره گزاره‌گوئی‌ها و مطالب ستایش‌آمیزی که توضیحاً متفقاً درباره شیراز نوشته‌اند شک و تردید دارم اما برای من غیر ممکن است که بگوییم تمام مطالبی که سعدی و حافظ درباره شیراز گفته‌اند نادرست می‌باشد چرا که آنها به شیوه هر شاعری با شور و حرارت از شهر و زادگاه خود سخن گفته‌اند.

بیشتر عمارت‌ها و ساختمان‌های مهم در اثر هوای نامساعد شیراز خراب و از حیز انتفاع افتاده‌اند با اینکه حافظ به مامی گوید که آب و هوای شیراز در دنیا نظیر ندارد لیکن در ایامی که در شیراز اقامت داشتم اغلب درجه حرارت بالای صد را نشان می‌داد و هرگز درجه حرارت به زیر نود نرسیده بود ولی با این وصف من هیچگاه اخطار حافظ را فراموش نمی‌کنم که می‌گوید:

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم

عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است
مسافرینی که قبل از ویرانی و حمله آغا محمدخان از شیراز دیدن کرده‌اند هیچکدام از آثار و بنای‌های مجلل تاریخی شیراز سخنی نمی‌گویند الیریوس Olearius که در سال ۱۶۱۵ از شیراز دیدن کرده می‌نویسد در این شهر بیش از ده هزار خانه وجود ندارد لیکن خرابه‌های آن مساحتی به وسعت دو مایل را دربر

می‌گیرد هر برت Thomas Sherley که همراه توماس شرلی به شیراز سفر کرده بود می‌گوید که مساحت شیراز در حدود هشت یا نه مایل است و پانزده مسجد در آن وجود دارد که در یکی از مساجد آن دو مناره به بلندی St. Pauls به چشم می‌خورد. دکتر فریز Fryer می‌نویسد شیراز دارای چند بازارچه زیبای می‌باشد به روایت دیونوت Thevenot شیراز شهرکشیفی است و می‌توان اطراف آن را در حدود دو ساعت با پایی پیاده طی نمود او همچنین می‌گوید شیراز در میان یک حصار گلی محصور شده که بیشتر آن فروریخته است به گفته بعضی از مسافرین اروپائی شیراز استحقاق این همه مبالغه‌گوئی را که شرقی‌ها درباره آن ابراز می‌دارند ندارد و این بسیار ساده‌لوحانه است که به بعضی از این مطالب که در مشرق زمین گفته می‌شود توجه نمود.

بانی و مؤسس شیراز به طور وضوح معلوم و آشکار نیست بعضی معتقدند که سیروس شیراز را بنا نهاد و برخی هم براین باورند که جمشید بنیان‌گذار شیراز بود و عده‌ای نیز آن را مشتق از واژه شیر می‌دانند و غیر از اینها مطالب زیادی در این مورد گفته شده که تکرار آنها در اینجا زائد به نظر می‌رسد.

من فکر می‌کنم که شیراز در حدود پنج مایل مساحت دارد و کمی بیش از یک ساعت سواره اطراف آن را گردش نمودم. در شیراز دو کارخانه شیشه‌سازی و ریخته‌گری وجود دارد که هردو از هر حیث قابل دیدن می‌باشند کوزه قلیان شیشه‌ای که در این کارخانه ساخته می‌شود نظر هر غریبه‌ای را به خود جلب می‌نماید این شیشه قلیانها با برگه گل و نوعی از درختان تزئین کاری شده‌اند بعضی از کارگران این کارخانه‌ها در حد خود دارای مهارت‌های فراوان می‌باشند ولی متأسفانه در شرائط اسف باری زندگی می‌کنند و مجبورند که برای سرمایه‌داران و مردم ثروتمند شهر

کار نمایند بدون اینکه کوچکترین امیدی به دریافت پاداشی و یا جبران کار خود داشته باشند.

در بین این کارگران تفنگساز ماهر و چیره دست فراوان یافت می‌شود و یک نوع طپانچه به بازار عرضه می‌نمایند که با طپانچه‌های اروپا برابری می‌نماید.

بازار وکیل

بازار وکیل با آجر ساخته شده و در نوع خود یکی از بهترین شاهکارهای زمان خود به حساب می‌آید این بازار تقریباً در حدود نیم مایل طول و در حدود پنجاه پا عرض دارد می‌گویند هنگامی که بنای آن به اتمام رسید کریم خان سواره از میان آن عبور می‌کرد و جای ناخنی را بر روی دیوار مشاهده کرد بلافاصله دستور داد تا مقصیر را پیدا کردد و سرش را به خاطر این عمل از تن جدا کردند یک گارد محافظ شبانه از بازار حراست می‌نماید و هر کالائی جای جداگانه‌ای مخصوص به خود دارد که مشتری برای تمییه و خرید آن می‌داند به کدام قسمت مراجعه نماید. در شیراز بازارچه‌های قشنگ دیگری وجود دارد ولی هیچکدام به پایه بازار وکیل نمی‌رسد. نمای خارجی مسجد جامع شهر بسیار زیبا است و معمولاً مانند سایر عمارت‌ها و بنای‌های شرقی آیاتی با خط عربی بر روی آن نوشته شده است.

می‌گویند سنگی که بر روی سردر اصلی مسجد کار گذاشته شده است خیلی سنگین است و کسی قادر به بلند کردن آن نبود ولی هنگامی که وکیل به کمک کارگران شتافت سنگ بلافاصله از جایش کنده شد در شیراز داستان‌هایی از این قبیل در مورد وکیل

پرس زیانها است و او تنها زمامداری بود که تاکنون کسی به بدی از او نام نبرده است.

مدرسه شهر به وسیله جانشین جابر و ستمگرش به طور کلی ویران گردید و محل آن را برای منظور دیگری اختصاص داده اند میدان مقابل دارالحکومه و کاخها و عمارت آن قسمت بهترین محله شهر محسوب می گردد. چهار محله شیراز به طور کلی خراب و ویرانه است و در حدود ده هزار خانه متعلق به طایفه لکه به وسیله آغامحمد خان کاملاً با خاک یکسان گردیده است.

لباس مردان ایرانی

ایرانی‌ها لباس خود را بنا به شرائط مناطقی که در آن زندگی می‌کنند تهیه می‌نمایند لباس آنان چندان دست و پاگیر نیست و می‌توانند در مدتی کمتر از پنج دقیقه آن را از تن خارج نمایند ایرانی‌ها چندان شیک پوش نیستند و تنها لباسی که تقریباً شیک و زیبا به نظر می‌رسد یک نوع تن‌پوشی است موسوم به قجری.

لباس مردان ایرانی به آسانی قابل توصیف است زیر جامه یک نوع شلوار فراخی است از پارچه ابریشمی، ولی معمولاً در فصل تابستان و ایام گرما به جای ابریشم از پارچه کتانی استفاده می‌نمایند پیرهن تن‌پوشی است که آن را روی شلوار می‌پوشند ارخالق را نیز از پارچه‌های مسلین یا چیت و یا از یک نوع شال زیبا می‌دوزنند قبا یا خرقه‌ای که روی لباس می‌پوشند اغلب از انواع پارچه نفیس و گران‌قیمت دوخته می‌شود کلاهشان هم از یک نوع پوست مرغوب سیاه‌رنگ تاتاری که بسیار زیبا است تهیه می‌شود. تجار و بازرگانان از پوشیدن لباس قرمزر نگه و همچنین

تکمه‌های طلا و نقره روی قباهای خود منع شده‌اند استعمال لباس‌های ابریشمی به‌وسیله مسلمانان تحریم شده و آنان همچنین از پوشیدن تنپوش‌هایی که با ابریشم و کتان مخلوط شده نیز تا اندازه‌ای احتراز می‌نمایند ولی مقدار زیادی از این نوع پارچه از گجرات وارد ایران می‌گردد.

ایرانی‌ها نه مانند اسلاف خود و نه مانند هندی‌ها به شیوه زنها لباس‌های خود را زینت نمی‌دهند و من فکر می‌کنم که تنها پادشاه است که لباس‌های جواهرنشان به تن می‌کنند.

در مورد علاقه هندی‌ها به استفاده از جواهرآلات داستانی به صورت مزاح و ریشخند وجود دارد می‌گویند هنگامی که یکث نفر هندی به ایران مسافرت می‌کرد بین راه «راهدار» او را به عنوان یکث زن مورد بازخواست قرار داد و هرچه آن مرد هندی تلاش کرد که هویت خود را ثابت نماید راهدار متقااعد نشد تا اینکه او را نزد حکیم فرستادند.

القاب و مناصب برای مردم هندوستان یکث نوع سرگرمی است و به‌جز لقب اعتمادالدوله که مخصوص نخستوزیر است بقیه مناصب مانند خان و غیره ارثی است (در هندوستان ممکن است که شما یکث لقب را با مبلغ جزئی خریداری نمائید) عادت نظامیان براین است که کلاه را کج سر می‌گذارند چنانکه حافظ در این مورد می‌گوید: «نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست.»

میرزا و دیگر مقامات کشوری شالی دور کلاه خود می‌پیچند. تجار و بازرگانان و صاحب حرف نیز کلاه خود را به‌طور قائم و عمودی به‌سر می‌گذارند شاه عباس که مایل بود تجار و بازرگانان ولخرچی زیاد نکنند فرمانی صادر کرد که آنها تنها از شال و عمامه و قبا و لباس فراخ استفاده نمایند او تصور می‌کرد که شال ارزان‌ترین نوع پارچه‌ای است که می‌توان لباسی از آن تهیه نمود

چرا که پس از استعمال و کمینگی امکان داشت که از قسمت‌های قابل استفاده آن برای بچه‌ها لباس دوخته شود. با این‌ته حمام‌های ایران (صرف نظر از عدم نظافت) بسیار مجلل و زیبا هستند ولی من حیث المجموع مردم آن‌کشور بسیار کثیف می‌باشند آنان به ندرت پیراهن‌های خود را عوض می‌کنند مگر آنکه احساس خطر نمایند در ایران کسی پیدا نمی‌شود که هر ماه یک بار جامه تازه بپوشد و یا اینکه هر شش ماه دو بار شلوار خود را تعویض نماید.

یک سر باز ایرانی به طور مسخره‌آمیزی خود را تادندان مسلح می‌نماید، واقعاً مضحك به نظر می‌رسد که یک سر باز ایرانی تا این اندازه خود را به سلاح جنگی مجهز می‌نماید اسب‌هایشان به زحمت در زیر بار گران اسلحه حرکت می‌کنند این‌گونه ابزار جنگی عبارتند از یک جفت طپانچه در درون دو جلد چرمی، یک فلانخان‌انداز روی کمر، یک قبضه قرابین یا یک تفنگ بلند ترکی، یک شمشیر و یک خنجر و یک نیزه بلند به اضافه اینکه هر کدام از این اسلحه‌های گرم دارای یک سنبه و دبه باروت و جعبه‌های فشنگ می‌باشند با این ترتیب اگر آنها به طرف شما در حرکت باشند از فاصله‌ای دور صدای به هم خوردن جنگی افزارها را خواهید شنید. من تصور می‌کنم که وزن زین و یراق اسب و این گونه جنگی افزارها به حدود هشتاد پوند برسد و تازه سر بازان ایرانی با مقایسه با سواره نظام ترک سبک‌تر می‌باشند. اسلحه ایرانی‌ها بسیار ممتاز و به خصوص شمشیر آنها به مراتب از نوع شمشیری که ترک‌ها به کار می‌گیرند بهتر است این‌گونه شمشیرها پر از «جوهر» است و به شمشیر دمشقی شهرت دارند تا ورنیه Tavernier می‌گوید هیچ شمشیری بهتر از نوع دمشقی نیست و این اشتباه است که ما شمشیر کار خراسان را بهترین نوع شمشیر بدانیم. بهای این‌گونه شمشیرها اغلب بین بیست تا سی گنیز

Guineas (هر گنیز دو شیلینگ) می باشد لباس ایرانی‌ها بسیار نفیس و گران قیمت است و اغلب بین شصت تا یکصد گنیز ارزش دارد افراد کم بضاعت کلاه به سر نمی گذارند و اغلب از لباس‌های ارزان قیمت استفاده می نمایند. ایرانی‌ها در فصل سرما و زمستان از پالتوهای پوست گوسفند استفاده می نمایند.

لباس زنهای ایرانی

خانم‌های ایرانی در خانه لباس زیادی نمی‌پوشند آنان به پیراهن سفید زیاد علاقمند می‌باشند یک پیراهن و یک زیر جامه لباس اصلی آنها را تشکیل می‌دهد معمولاً شلوار از یک نوع محمل ضخیم از پارچه ابریشمی به صورت کیسه‌ای دوخته می‌شود چنانکه گوئی ساق‌های آنها در درون دو کیسه قرار گرفته است پیراهن نیز از پارچه‌ای نازکتر روی شلوار قرار می‌گیرد در زمستان لباس خانم‌ها از پارچه‌های شال و ابریشم تهیه می‌گردد در ایران عباهم مانند هندوستان به وسیله زنهای بافتہ می‌شود ولی این عباها چندان ظریف و ریز باف نیستند. طرز پرخورد و تکلم زنهای ایرانی با مردان غریب‌به بسیار خشن و نفرت‌انگیز است و اما در معاشرت با هم‌جنسان خود بسیار خلیق و مهربان می‌باشند وقتی که از خانه خارج می‌شوند یک عبا به سر می‌کنند که تمام اندام آنها را از سر تا پا می‌پوشاند و صورت خود را با یک نوع نقاب توری پنهان می‌کنند و یا اینکه در خود عبا دو سوراخ به اندازه چشم‌های خود تعبیه می‌نمایند با این ترتیب وقتی که انسان یک عدد موجودات بلند قامت و خوش‌هیکل را در خیابانها می‌بیند که هیچ عضوی از بدنشان دیده نمی‌شود حس کنجکاوی تحریک می‌گردد.

در ایران خانم‌ها خود را با جواهرات و زیورآلات و عطرزینت می‌دهند زیبائی زنها با آنچه ما تصور می‌کنیم در این کشور با توجه به طبیعت و سلیقه آنها فرق دارد آنها چشم‌های درشت و سیاه و «خمار» را یکی از ارکان زیبائی می‌شناسند و به همین خاطر هم زنها چشم‌های خود را سرمه می‌کشیدند. اغلب زنهاش شیراز به زیبائی زنهاش اروپا هستند و اغلب این زنان عادت دارند که ابروهاشان به هم پیوسته باشند لذا آنان بیشتر برای این مقصود ابروهاشان را با خالکوبی بهم متصل می‌نمایند.

مردان ایرانی طبق رسوم مسلمانها می‌توانند چهار زن عقدی و تعدادی صیغه در حرم‌سرای خود داشته باشند.

در ایران برخلاف عرف و عادت مردم هندوستان زنهاش بیوه پس از فوت شوهرانشان می‌توانند پس از یک مدت معین دوباره شوهر کنند و به جمع خانواده‌ها بپیوندند.

محله‌های شیراز

شهر شیراز به چندین محله تقسیم می‌شود که هر محله به وسیله یک نفر کدخدا اداره می‌شود که حقوقی از این بابت دریافت نماید کدخدا درباره مسائل عمومی با ریش‌سفیدان و افراد متنفذ محله مشورت می‌نماید و به طور مرتب جریان وقایع روزمره را به اطلاع حاکم می‌رساند. قبل از رسم و عادت براین بود که کدخدا وقایع جزئی را مانند تولد نوزاد و مرگ و میر را فوراً به اطلاع حاکم وقت برساند لیکن در حال حاضر این رسم در شیراز منسوخ شده ولی گمان می‌کنم در پاره‌ای از شهرهای ایران رواج داشته باشد یکی از وظایف کدخدا این است که از نحوه گذران

مردم محله و نوع معاملات و دادوستدهایی که در حوزه عملیات او اتفاق می‌افتد آگاهی بهمنساند و سود این عمل نه تنها به نفع حاکم خواهد بود بلکه سکنه محل نیز از آن ممتنع خواهد شد چرا که اگر به طور ناگهانی شهر به وسیله یک قوای اشغالگر تحت محاصره و تهدید قرار گیرد در این صورت کدخدا به حاکم اطلاع خواهد داد که تا چه تعدادی نیرو می‌تواند پسیج و آماده نبرد نماید و یا چه مبلغی پول قادر خواهد بود تهیه و تدارک نماید.

کduxدا با پستی بر حسب وظیفه بنابه توانایی و قدرت هر خانواده احتیاجات ضروری زمان جنگ را تدارک ببیند و معمولاً سکنه نیز از این بابت بسیار راضی و خوشحالند چرا که اگر در این مورد تعلل ورزند با خطراتی مواجه خواهد شد و دستجات چپاولگر به شیوه هر فاتح ستمگری خانه و کاشانه آنها را مورد تجاوز قرار خواهد داد.

در حکومت‌های استبدادی صلاح است که مدافعين شهر به جای اینکه کار را به جائی پکشانند که سکنه مورد غارت و چپاول قرار گیرند اجازه دهند که شهر را تسلیم فاتح مهاجم نمایند تا از این رهگذر سکنه از دستبرده و تهاجم قشون متباوز در امان بماند و با این ترتیب تلفات و ضایعات آن در رویدادهای مشابه اروپا کمتر خواهد بود.

در هنگامی که یک حاکم ستمگر بیش از اندازه به سکنه تعدی و اجحاف نماید اهالی طی شکوایه‌ای به شاه از وی شکایت می‌نمایند و در این صورت به ندرت دیده می‌شود شاه نسبت به دادخواهی آنها بی توجهی نشان دهد.

کduxدا یان معمولاً مدافع و پشتیبان طبقه ضعیف و کم‌بضاعت هستند و چنانچه اهالی با همسایگان و محله‌های مجاور خود اختلافات جزئی پیدا نمایند کduxدا سعی می‌کند که نقطه نظرهای آنان را

به هم نزدیک نماید و بین آنان صلح و صفا برقرار نماید. چنانچه بین زن و شوهری اختلاف وجود داشته باشد وظیفه کدخداست که بین آنها وساطت نماید و آن دو را با هم آشتبانی دهد گرچه وظیفه کدخدای ممکن است گاهی با سوء سلوک و ناکامی مواجه شود ولی به گمان من یک رسم و عرف بسیار نیکو و پسندیده ایست و به خصوص برای طبقه فقیر و کم بضاعت سود فراوانی دارد.

پلیس و قوای انتظامی

به طوری که گفته شده است مأمورین انتظامی رژیم های مستبد در مقایسه با حکومت های دموکرات دارای اختیارات وسیع تامحدودی هستند چرا که مستقیماً آنان در رابطه با وظائفشان از حاکم مستبد دستور می گیرند.

پلیس شیراز وظائفش را به طور منظم و قابل تحسینی انجام می دهد من گمان نمی کنم که طبقه متوسط بتوانند نقشه سوئی را بر علیه حاکم شهر طراحی نمایند و سپس از آن بی اطلاع بمانند. «داروغه» بالاترین مقامی است که از طرف حاکم برآمور شهری نظارت می نمایند وظیفه او این است که در بازار به شکایت مردم رسیدگی نماید چنانچه تاجر یا صاحب کسبی از اجرای تعهدات خود سر باز زند شاکی به داروغه شکایت نماید او متشاکسی را مجبور خواهد نمود تا به تعهدات خود عمل نماید و یا اینکه در مدت معینی به او مهلت می دهد تا دیون خود را بپردازد چرا که رحم و شفقت اسلامی حکم می کند تا به طرف بدھکار فرصت مناسبی داده شود تا بتواند بدھی خود را بپردازد لیکن چنانچه متشاکسی به سوء

اخلاق و بدهسایی شهرت داشته باشند بلا فاصله داروغه او را روانه زندان می‌نماید.

یکی از وظایف دیگر داروغه این است که ازلحاظ حفظ شئون اخلاقی و پایی بند بودن به معنویات و شعائر مذهبی مردم را زیر نظر داشته باشد چنانچه کسی مرتکب فساد اخلاقی و یا شرابخواری شود داروغه شخص خاطی را وادار خواهد کرد تا مبلغ کلانی بابت عمل خلاف خود پرداخت نماید.

به طوری که کسب اطلاع کردم آقارضا (داروغه) مبلغ پنجاه تومان از یکث ارمنی بدبخت به خاطر اینکه او را در محله بدنام دستگیر کرده بودند جریمه دریافت کرده بود تازه برآورده بدانسته تا اجازه داد از آن محله فرار نماید. داروغه تعدادی گزمه یا پاسبان در اختیار دارد تا امنیت را در بازار برقرار نماید و چنانچه تخلفی مشاهده شود بلادرنگ افراد خاطی و مختلف توقيف خواهند شد این ترتیبات برای ثبات نظام و امنیت بسیار سودمند است گرچه در مقابل، فساد و رشوه خواری نیز در بازار وجود دارد و کسبه مجبورند مبالغی به عنوان هدیه و پیشکش به داروغه بپردازند.

وظیفه «میر عسس» تقریباً شبیه کار داروغه در بازار است اولی در خلال روز امنیت شهر را به عنده دارد و حال آنکه دو می در شب همین وظایف را انجام می‌دهد وظیفه میر عسس آنست که در شب نظام و امنیت را در شهر برقرار کند و اشخاصی را که بدون اجازه از خانه‌هایشان خارج می‌شوند دستگیر نموده یا از دزدی و بی‌نظمی در شب جلوگیری نماید. او تعدادی شبگرد در اختیار دارد که آنها را در خیابانها و پشت‌بام خانه‌ها به پاسداری و نگهبانی می‌گمارد تا از وقوع هر حادثه سوئی جلوگیری شود. کسبه بازار موظفند هر کدام ماهیانه مبلغی در حدود دو یا سه پنس به میر عسس بپردازند و چنانچه حجره یا دکانی مورد دستبرد قرار

گیرد میز عسس یا کشیکچی باشی مجبور است یا اجناس مکشووفه را پیدا نموده یا ببهای آن را شخصاً پرداخت نماید گاهی هم اتفاق افتاده که میز عسس با تمام دزدان شهر تماس گرفته تا درباره اجناس سرقت شده به تحقیق بپردازد. با این ترتیب دزدان شهر در حوزه عملیات میز عسس جرأت دزدی یا دستبرد به خانه‌های مردم را ندارند. به گمان من، «محتسب» زیر نظر داروغه در بازار انجام وظیفه می‌نماید و وظیفه وی آنست که نرخ اجناس را کنترل نماید و ببیند که مقدار اجناس توزین شده که به مشتری تحویل داده می‌شود درست است یا نه؟ معمولاً او هفته‌ای یک‌بار به بازار سرکشی می‌نماید و نرخها را بازرسی و کنترل می‌نماید چنان‌چه ببیند که فروشنده‌ای جنس را کمتر از حد معمول توزین نموده و به مشتری داده است او را تا حد مرگ محکوم می‌نماید.

به موازات این اقدامات مأمورینی نیز در دروازه‌های شهر به کار اشتغال دارند و این مأمورین وظیفه دارند تا از خروج افرادی که بدون اجازه حاکم می‌خواهند از شهر خارج شوند جلوگیری نمایند. بدون تردید انتصاب چنین مأمورینی در دروازه‌های شهر در نوع خود عملی مذموم و ناپسند است و به طور کلی فساد و رشوه‌خواری را تا حد زیادی اشاعه می‌دهد اما مردم ایران مانند مردم اروپا در مقابل چنین قوانین جابرانه‌ای مقاومت نمی‌کنند.

تجارت و معاملات بازرگانی در ایران

ایران کشوری است که معاملات و دادوستدهای بازرگانی در داخله آن محدود و اندک است چرا که تنها تعداد کمی روغنخانه قابل کشتیرانی در اختیار دارد و ضمناً فرآورده‌های مهمی نیز

جهت صادرات بهخارج از کشور ندارد و فقط مقدار ناچیزی گندم، برنج، جو، و بادام از طریق بوشهر به مسقط و دیگر بنادر خلیج فارس صادر می‌نماید. تعدادی کارخانجات ابریشم بافی در کاشان و یزد وجود دارد که تنها مصرف داخلی کشور را تأمین می‌نماید لیکن مقداری از پارچه‌های بافت اصفهان، کاشان، و یزد بهروسیه صادر می‌گردد که در عوض طاقه‌های ماهوت و مقادیری کارد و دیگر وسائل آشپزخانه به ایران وارد می‌گردد در حقیقت یزد مرکز تجارت ایران به شمار می‌آید و هر ساله مقادیر زیادی به ازبکستان و تاتارستان و خراسان صادر می‌گردد که تجار و بازرگانان در مقابل مقداری ابریشم، فرش، نمد، وسائل کشمه‌یار وارد کشور می‌نمایند بیشتر شهرهای ایران فرآورده‌های محلی خود را به شهرهای هم‌جوار صادر می‌نمایند در کرمان یک‌نوع شال بافته می‌شود که تن پوش مردم کم‌بضاعت را تشکیل می‌دهد و مورد استفاده تمام مردم ایران قرار می‌گیرد و از طرفی عمده‌تا مردم به خارجی‌ها متکی هستند تا اجناس لوکس را در اختیار آنها قرار دهند. در ایران مقادیر زیادی صمغ، دارو، انقوزه تولید می‌گردد که بیشتر آن فرآورده‌ها به هندوستان صادر می‌گردد اخیراً آمریکائی‌ها یکی دو کشتی به بوشهر و بصره فرستادند تا مقداری ادویه‌جات به آن کشور حمل نمایند لیکن با ناکامی مواجه شدند زیرا که به تجار داخلی اجازه داده نشده که اجناس موردنیاز آنها را تهییه و تدارک نمایند.

هر ساله مقادیر زیادی مروارید که از نوع مروارید سیلان گرانبهاتر است به هندوستان صادر می‌گردد و همچنین مقداری ناچیز شراب و گلاب نیز بهخارج صادر می‌گردد به روایت توارنیه Tavernier هر ساله مقدار چهار هزار و صد و بیست و پنج تن شراب در شیراز تولید می‌گردید ولی در حال حاضر چنین نیست

تنها هر شخصی در کارخانه خود مقداری شراب تهیه و تولید می‌نماید که صادرات آن نیز به خارج از کشور ناچیز و اندک است.

فعلاً درآمد و سود تجار ایرانی از طریق فروش اسب تأمین می‌گردد و هر ساله تعداد زیادی اسب به وسیله کشتی به هندوستان صادر می‌گردد.

تجار ایرانی افرادی جان سخت و ستیزه‌جو هستند و طبقات پائین جامعه متحمل مشقاتی می‌شوند تا بتوانند مبلغی پول تهیه و تدارک نمایند بعضی از این افراد به هندوستان سفر می‌کنند و برخی نیز نمایندگان خود را به موصل می‌فرستند تا کارخانه‌های چیت‌سازی را مورد بازرسی و نظارت قرار دهند و بیشتر آنان هم به نقاط دورتری مانند کشمیر مسافرت می‌نمایند تا مقادیری شال تهیه و خریداری نمایند با پذیرا شدن چنین خطراتی به ندرت انتظار دارند که بعد از مسافرتی در حدود سه سال بتوانند سود قابل ملاحظه‌ای عاید نمایند. تجارت در ایران با مقایسه با کیفیت آن سود اندکی دارد مضافاً به اینکه بایستی تعدادی قاطر نیز کرایه نمایند.

اجناس موجودی هر تاجر سالی دوبار گاهی هم سالی یک‌بار و در بعضی موارد نیز ممکن است تا سه سال به فروش نرسد بعضی از تجار و بازرگانان عرب و ایرانی به جای اینکه سرمایه‌های خود را با خرید اجناس و احتکار آن به خطر بیندازند اغلب ترجیح می‌دهند مال التجاره‌های خود را با چارپا به بوشهر و بصره حمل نمایند تا از آنجا به مقصد موردنظر حمل گردد و از این رهگذر سود سرشاری نصیب خود نمایند.

مالیات و وصول عوارض گمرکی

مالیات و عوارض گمرکی در ایران از طریق چند دستگاه مسئول از طرف دولت که در حقیقت مالک اصلی است صورت می‌گیرد از اجناس و مال التجاره‌های وارداتی در بندر بوشهر صدی پنج گمرک یا عوارض وصول می‌گردد (اضافه براین عوارض شیخ بوشهر از هر لنگه قماش وارداتی نیز یک طاقه چیت مالیات یا حق العمل گمرکی دریافت می‌نماید).

بطوری که مشاهده کرده‌ام بین بوشهر و شیراز نه ایستگاه راهدارخانه وجود دارد که در هر قراولخانه از کل محموله در حدود نیم پیاستر^۲ راهداری دریافت می‌گردد.

در شیراز کاروانهای حامل محمولات وارداتی در گمرک خانه متوقف می‌شوند و در آنجا بازرگانی و قیمت‌گذاری می‌شوند و از کل بها مبلغی در حدود دو و نیم درصد عوارض وصول می‌گردد. در گمرک خانه‌ها مأمورین مالیاتی سعی دارند که قیمت اجناس را بالاتر از بهای واقعی قیمت‌گذاری نمایند و از طرفی صاحبان کالا تلاش می‌کنند تا با پرداخت رشوه کالاهای را کمتر از بهای واقعی قیمت‌گذاری نمایند. در گذشته برای ترجیح لنگه‌های شال از گمرک بین صاحبان کالا و مأمورین گمرک مشاجرات لفظی زیادی رخ می‌داد ولی اخیراً شاه فرمانی صادر کرد که عوارض گمرکی را بر مبنای وزن محموله دریافت نمایند.

کاروانهایی که از بوشهر عازم عراق (ولایات مرکزی)

^۲ - هر پیاستر معادل یکصد سنت است. «ترجم»

می باشند بایستی عوارض گمرکی خود را در شیراز یا اگر از اصفهان عبور می کنند در آن شهر بپردازند و در شهرهای نزدیکتر هر جا که گمرک خانه وجود داشته باشد می بایست عوارض محمولات خود را پرداخت نمایند و چنانچه محمولاتی به کرانه های بحر خزر حمل گردد صاحبان کالا موظف هستند معادل سی درصد از بهای کل اجناس خود را بابت عوارض گمرکی بپردازند بطوری که شنیدم تجار عمده فروش و کسبه جزو بایستی هر ماهه مبلغ مالیات به دولت پرداخت نمایند ظاهراً این مبلغ جزئی است و آنها موظفند هر ماهه آن را پرداخت نمایند.

طبقه ای که بیشتر از همه مالیات می پردازند زنگنهای رقاصه می باشند که تحت سرپرستی و قیومیت دولت می باشند، نام و سن و دیگر مشخصات این افراد در دفتر حکومتی ثبت است و چنانچه ازدواج نمایند یا بمیرند یا به شهر دیگری نقل مکان نمایند بایستی اجزاء دولتی از آنها اطلاع داشته باشند. اینان به طبقات متعددی از «دو تومانی» تا «پول سیاه» درجه بندی می شوند و هر طبقه در خیابانهای معینی زندگی می کنند.

همان طوری که در بخش مربوط به قوای انتظامی و پلیس گفتیم مردم و مسافرین جلو دروازه ها متوقف می شوند و بدون ارائه جواز عبور حق خروج ندارند و در این مکان از هر محموله چارپائی که وارد شهر شود نصف پنی عوارض دریافت می نمایند و این مبلغ حق ویژه «کوتوال» ارجاع می باشد و غیر از اینها که گفته شد شاید عوارض جزئی دیگری در ایران مرسوم باشد که احتمال دارد من ندیده یا نشنیده باشم.

ارتش ایران

اطلاعاتی که درمورد قشون ایران به دست آورده‌ام چندان مورد رضایت من نیست، و در حقیقت این مطالب را از بعضی افراد که با مسائل قشون سروکار داشته‌اند کسب نمودم.

تمام دستجات قشون ایران در خدمت شاه هستند و عده‌ای از خوانین بزرگ صاحب طایفه در رأس افواج ابوا بجمعی خود هستند. ظاهراً تمام رؤسای این طوایف از شاه اطاعت می‌نمایند. این خوانین به صورت ملوک الطوایفی عمل نمی‌کنند بلکه به‌طور منظم از طرف دولت صاحب تیول و حقوق رسمی می‌باشند معمولاً این دستجات نظامی در حیطه تحت فرمان خان خود خدمت می‌کنند و برای اینکه شاه از صداقت و وفاداری هر رئیس طایفه مطمئن باشد خود خان یا پسرش را به عنوان گروگان در دربار نگاه می‌دارد. قشون ایران معمولاً از دستجات سواره نظام تشکیل می‌گردد مگر در موقعی که آنها بخواهند قلعه یا شهری را محاصره نمایند در آن موقع دستجاتی از پیاده نظام را تشکیل می‌دهند سلاح و اسب و لباس و دیگر وسایل ضروری افراد قشون از خزانه شاهی پرداخت می‌گردد و هر سرباز سالیانه بین ده تا پانزده تومان حقوق به‌اضافه «سیورسات» یعنی علیق و علوفه برای اسپان و مقداری گندم، برنج، و روغن و همچنین مبلغی انعام و پاداش دریافت می‌نمایند که در مورد رقم اخیر الذکر چندان مطمئن نیستم با اینکه پرداخت چنین مبلغی در ایران خیلی زیاد است که (به نظر من چهار تا پنج برابر مبلغ مشابهی است که در انگلستان پرداخت می‌گردد یعنی در حدود پنجاه و شش گنیز).

هر رژیمان در ارتش ایران متشكل از هزار سرباز است که زین نظر یک‌میلی‌باشی و هر صد نفر تحت فرمان یک‌هزار یوز باشی

و هر ده نفر به سرکردگی یکت اون باشی انجام وظیفه می‌نماید. این فرماندهان حقوق خودرا به طور منظم از شاه دریافت می‌دارند خان هر طایفه بر تمام افواج ابواب جمعی خود نظارت مستقیم دارد و او در تمام مراحل به شاه متکی می‌باشد.

سر بازانی که به خدمت شاه و ارتش درمی‌آیند نام و نام پدر و سنشان در دفاتر مخصوص ثبت می‌گردد چنانچه فردی بمیرد بلاfacسله نام متوفی از دفتر مخصوص حذف می‌گردد برای یکت خان یا رئیس طایفه پسیار دشوار و خطرناک خواهد بود که کمتر از نتیجه و یا حد نصاب خود سر باز آماده به خدمت داشته باشد چنانچه وی تعدادی از سر بازان خود را از خدمت معاف نماید بلاfacسله آنها به شاه شکایت خواهند نمود و چنانچه افرادی از این سر بازان بمیرند «انباردار» یا مسئول سیورسات فوراً از قضیه آگاه خواهد شد و با این ترتیب فرمانده نمی‌تواند حقوق عقب افتاده چنین سر بازانی را دریافت نماید چرا که در صورت چنین کاری فوراً از طرف شاه معزول خواهد شد.

معمولاً سر بازان سالیانه یا هر سه ماه یکبار حقوق خود را دریافت می‌نمایند ولی هرگاه به محل دوری از منطقه خود اعزام شوند وسایل مورد نیاز و خانه در اختیار آنها گذاشته خواهد شد و از این بابت در مضيقه نمی‌باشند. در مورد نظم و دیسیپلین سر بازان ایران چندان آگاهی ندارم زیرا که تعداد کمی از آنها در شیراز مستقر بودند و اینان که من دیده ام ظاهراً افرادی بی‌انضباط و فاقد دیسیپلین بوده‌اند و به ندرت در مانور شرکت می‌کردند و اگر هم دست به بعضی تمرینات می‌زدند اغلب در گروههای چهار تا پنج نفری در فواصل چند قدمی یکدیگر موضع می‌گرفتند و خود را با جنگهای جزئی و کم‌اهمیت مشغول می‌نمودند ولی در مانورهای سواره اغلب پس از تاخت پختتاً دهنده اسب را

می کشیدند و پس از توقف اسب بلا فاصله به عقب و پهلو می چرخیدند و با تار این خود به طرف دشمن خیالی شلیک می کردند.

اگر ما بخواهیم در خوی و طبیعت سر بازان ایرانی قضاوت کنیم باید بپذیریم که اینان سر بازانی دلیر و سلحشور و صاحب دیسیپلین هستند و چنانچه شجاعت و پایمردی آنسان را در کسب پیروزیها مورد ارزیابی قرار دهیم من می ترسم که بگوییم آنها تا حد زیادی شباهت به قشون ایتالیا دارند که در تمام روز می جنگند و حتی یک نفر تلفات نمی دهند.

در ارتش ایران به ندرت پیاده نظام به کار گرفته می شود و به همین خاطر هم کیفیت پیاده نظام ایران به مراتب پست تراز سواره نظام می باشد برای مثال چندی قبل در بوشهر برای نشان دادن مهارت و کارآئی قشون مراسم سان و رژه ای ترتیب داده شده بود در این مراسم که سر بازان شلیک نمودند ابدأ صدائی از هیچ تفنگی شنیده نشد آنان که تصور می کردند بدون خطر می توانند تفنگ های پرشده را از باروت و ساقمه خالی نمایند در حین انجام این کار بفتتاً چند گلوله از تفنگ ها شلیک شد و عده ای از جمعیت را به قتل رسانید.

معمولاً پیاده نظام هنگام محاصره شهرها یا قلاع نظامی به کار گرفته می شود و در چنین مواردی آنها قریب یک ساعت یا بیشتر شهر یا قلعه را گلوله باران می نمایند تا شکافی در دیوار ایجاد نمایند. همان طوری که قبلاً گفتیم در ایران به ندرت از پیاده نظام استفاده می گردد.

ایرانی ها معمولاً در جنگ بر علیه ترک ها اغلب پیروز می شوند و یک بار هم ارتش هندوستان را شکست دادند. هنگامی که پادشاه بخواهد فرماندهی سپاه را شخصاً به عهده بگیرد تعدادی از سر کردگان که به عنوان گروگان در دربار شاه هستند افراد ابواب جمعی

خود را به خدمت فرا می‌خوانند با این ترتیب قشونی در حدود پنجاه تا شصت هزار نفر در خلال چند روز بسیج می‌گردد. در کنار این دستجات مسلح قوای نظامی دیگری به نام «غلامشاهی» نیز به چشم می‌خورد این افواج از سراسر قلمرو امپراتوری ایران انتخاب و دست‌چین می‌گردند اینان حقوق کلانی از شاه دریافت می‌نمایند و همچنین لباسهای فاخر و گران‌قیمتی نیز از نوع سواره‌نظام بر تن دارند و تعداد آنها تقریباً به بیست هزار نفر تخمین زده می‌شود که با احتساب کارگر و عمله خدمت جمعاً تعدادشان بر چهل هزار نفر بالغ می‌گردد که در همه موارد با جسارت و گستاخی عمل می‌کنند و بالبسی که بر تن دارند در تمام قلمرو کشور شناخته می‌شوند.

تحرک و سرعت طی طریق در ایران اعجاب‌انگیز است آنان مسافتی بین چهل تا پنجاه مایل را در روز به هیچ نمی‌شمارند و در موارد ضروری و رویدادهای فوری که در عرض سه روز روزی هفتاد مایل را بدون توقف طی طریق می‌نمایند البته طی این مسافت بدون حمل اثاثیه می‌باشد. اما کاروانها در ایران روزانه کمتر از سی و پنج مایل در روز راه پیمائی نمی‌نمایند.

مالکیت و دریافت بهره مالکانه

برای یک مسافر بسیار دشوار است که از عرف و رسوم دریافت بهره مالکانه در کشوری چون ایران که بهره مالکانه را به طور نقد و گاهی هم به طریق غیرمنظمی از کشاورزان و زمین‌کاران دریافت می‌دارند، آگاهی به مرساند. و شما تنها می‌توانید این اطلاعات را از عده محدودی که آنهم مایل به ابراز چنین مطلبی

پاشند کسب نماید. با توجه به مطالب فوق اینکه من مختصمری از نحوه مالکیت و دریافت بهره مالکانه در ایران را بهشرح زیر بیان می‌نمایم:

در ایران برای دریافت بهره مالکانه دو روش معروف و شناخته شده وجود دارد که یکی «شاهی» و دیگری «اربابی» است اراضی شاهی جزو خالصه‌جات دولتی و متعلق به شاه، و زمین‌های اربابی در مالکیت مردم و اشخاص قرار دارد یک‌هشتم از اراضی فارس و عراق جزو خالصه‌جات دولتی است و بقیه نیز متعلق به سرمایه‌داران خصوصی است وصول بهره مالکانه این اراضی بر دو روش مختلف صورت می‌گیرد که یکی به صورت «نقد» و دیگری با دریافت «جنس» انجام می‌پذیرد به این معنی که کسر وجوه نقد به مصرف کارخانجات قماش‌بافی و ابریشم‌بافی می‌رسد و مالیات جنس هم به صورت غله و حبوبات از زارعین دریافت می‌گردد.

اراضی خالصه مالیاتی برابر نصف تولیدات فرآورده‌های خود به خزانه شاهی پرداخت می‌نماید در مقابل وصول چنین مالیاتی شاه نیز مخارج آبیاری ولایروبی قنوات را شخصاً پرداخت می‌نماید. در حقیقت زمین‌کاران هر ساله مطابق برداشت محصول، بهره مالکانه پرداخت نمی‌نمایند و شاه سالیانه از آنها مالیات مطالبه نمی‌نماید بلکه بهره مالکانه نزد کشاورزان باقی می‌ماند تا قشون شاهی به حوالی آن منطقه نزدیک شود و آن موقع «کلانتر» آن محل دستور جمع‌آوری و پرداخت بهره مالکانه را جهت مصارف قشون صادر می‌نماید و در بعضی موارد نیز در صورت احتیاج هر ساله مقداری وام و مساعده به کشاورزان پرداخت می‌گردد.

زمین‌های اربابی را معمولاً مالکین برای خود کشت و کار می‌نمایند و مالکیت معمولاً بذر و گاو برای شخم زدن و آب کشیدن را در اختیار زارع می‌گذارد و هنگام برداشت محصول پس از کسر

مساعده و وام‌های قبلی مقدار یک پنجم از محصول را به کشاورز پرداخت می‌نماید و یک‌دهم را نیز بابت مالیات به دولت پرداخت می‌نماید. چنانچه بهره مالکانه نقداً دریافت گردد باستی یک پنجم آن بابت مالیات به دولت پرداخت گردد و اگر مالک شخصاً زمین خود را کشت و کار نماید تنها عوارضی به دولت پرداخت خواهد نمود و بقیه محصول به خود او تعلق خواهد داشت. به گمان من در اراضی «نقد» یا خالصه‌جات معمولاً مالیات نیز به صورت جنس دریافت می‌گردد و بطوری‌که شنیده‌ام در پاره‌ای موارد هم به صورت نقد پرداخت می‌شود. در بعضی مواقع شاه عمله‌جات خود را جمیت کشت و کار زمین‌ها مأمور می‌نماید در چنین مواردی بهره مالکانه به صورت جنس دریافت می‌گردد واقعاً اگر ما تجارت و داد و ستد بازرگانی ناچیز ایران را مورد بررسی قرار دهیم و مبالغ گزاری را که شاه برای لاپرواژی قنوات پرداخت می‌کند در نظر بگیریم متوجه می‌شویم که چرا شاه مالیات و عوارض دولتی را به شیوه جداگانه و مختلف (نقدی و جنسی) وصول می‌نماید.

در بیشتر نقاط ایران آب کمیاب و زمین‌های زراعتی به وسیله قنات و کانال‌های سطحی آبیاری می‌شوند زمین‌هایی که دارای آب فراوان می‌باشند هر جریبی دوازده پوند به فروش می‌رسند کشاورزانی که اضافه بر مازاد کشت و کار خود آب داشته باشند از این رهگذر سود فراوانی خواهند برد با یک‌چهار ساعت می‌توان یک زمینی به مساحت دو جریب را آبیاری نمود.

بطوری که کسب اطلاع کرده‌ام زمین‌های کنار رودخانه‌ها مالیات چندانی به دولت پرداخت نمی‌نمایند چنانچه فردی چنین زمین‌های بایری را آباد و قابل کشت نماید برای مدتی از پرداخت مالیات معاف خواهد بود و او می‌تواند این زمین را به فرزندان خود

به هر صورتی که مایل است واگذار نماید. زمین‌های فاریاب دشتستان معمولاً جزو خالصه‌جات می‌باشند و زارعین چنین اراضی مالیات و بهره مالکانه خود را به صورت اسب و قاطر به دولت پرداخت می‌نمایند مضافاً به اینکه مقداری از این اراضی به افراد و مالکین خصوصی تعلق دارد.

سر بازانی که در بعضی از اراضی به کشت و کار اشتغال دارد به مجددی که به خدمت فراغوانده شوند ناچارند کشته خود را به دولستان خویش واگذار نمایند و خود به محل خدمت عزیمت نمایند. با اینکه زمین‌های اربابی در ایران متعلق به اشخاص می‌باشند ولی طبق عرف و قوانین ایران مالک اجازه ندارد زمین خود را بایران و بدون کشت رها نماید و یا به عبارت دیگر او مجبور است سالیانه مالیات ملک را بر اساس اراضی زیر کشت به دولت پرداخت نماید. چنانچه مالک و دولت باهم توافق نمایند که زمینی را با نظر یکدیگر کشت و کار نمایند کار بسیار خوبی است ولی به ندرت چنین توافقی پیش می‌آید. به گمان من این یکی از قوانین بسیار خوب ایران به شمار می‌آید ظاهراً دیگر ترتیبات نیز از زمان قدیم تاکنون وجود داشته است. من با اینستی بگویم که این اطلاعات را از یک صاحب‌منصب که از طرف دولت مأمور دریافت مالیات شاهی و عوارض اربابی بوده است کسب نمودم.

«مستوفی» یا دفتردار مأمور است که مبلغ مالیات و عوارض دریافتی را در دفاتر دولتی ثبت نماید و او همچنین مسئولیت دارد که صورتی از وجود دریافتی و پرداختی را به دولت تهییه نماید کلانتران و دیگر صاحب‌منصبان دولتی که می‌خواهند از انبادردار و مسئول سیورسات جنسی دریافت نمایند با اینستی صورت اجتناس در خواستی خود را به امنای مستوفی برسانند.

در اقصی نقاط کشور انبارهای غله دولتی وجود دارد که از طریق عوارض مالیاتی و بهره مالکانه خالصه جات وصول می‌گردد. هر انبار غله زیر نظر یک انباردار یا صاحب منصب دولتی اداره می‌شود حاکم هر شهر نیز موظف است که بروظائف این کارگزاران نظارت نماید و هر انباردار نیز تعدادی مرئوس در استخدام دارد که همیشه آنها را به دهات تحت حوزه عملیات خود اعزام می‌دارد تا اطلاعات و اخبار موردنیاز را کسب و بهوی گزارش نمایند.

بخش هفتم

همانطوری که در بخش های سوم و چهارم این کتاب دیدیم سر هارفورد جونز یک بار در زمان سلطنت جعفر خان زند به عنوان دبیر دوم کنسولگری انگلیس در بصره، و یک امر تبه هم برای خرید چواهرات سلطنتی در زمان لطفعلی خان زند به شیراز آمد ولی برای بار سوم او در مقام سفیر پادشاه انگلستان در سال ۱۸۰۸ وارد ایران شد و بطوری که در یادداشت‌هایش خواهیم دید وی به علت آشنائی به زبان فارسی و دوستی با میرزا بزرگ قائم مقام وزیر عباس میرزا توانست دوباره اعتماد دولت ایران را (پس از بی-اعتنایی حکومت هند به مفاد قرارداد ژنرال ملکم) به خود جلب نماید و هیئت فرانسوی را به ریاست ژنرال گاردان از ایران اخراج نماید.

سر هارفورد جونز یادداشت‌های سفارت خود را در ایران تحت عنوان کتابی به نام

An Account of the Transaction of His Majestys Mission to the court of Persia in the years, 1807 - 11.

تهریه و تنظیم نموده که آن را در ۷۲ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۸۳۴ در لندن منتشر نمود. اینکه ما گلچینی از ترجمه این سفرنامه را به طور خلاصه به اصلاح خوانندگان عزیز می‌رسانیم.

«مترجم»

از بمبهی تا شیراز (۱۲ سپتامبر تا ۲۴ دسامبر ۱۸۰۸)

ژنرال ملکم پس از گفتگوی مختصری با مقامات ایرانی در شیراز، تصمیم گرفت که از ایران خارج گردد و مستقیماً با کشتی از بوشهر به کلکته مراجعت نماید^(۱) بلافاصله فرماندار کل نامه‌ای به من نوشت که بدون تأخیر و تا آنجا که ممکن است هرچه زودتر به طرف ایران حرکت نمایم.

بر حسب اتفاق کشتی سلطنتی لانرید جهت تعمیرات تحت فرماندهی کاپیتن کوربیت^۱ به بمبهی آورده شد، و سرادروارد پلو^۲ فرمانده ناوگان سلطنتی در بمبهی پس از آنکه شنید که من می‌بايست هرچه زودتر به ایران حرکت نمایم دستور داد تا کشتی لانرید ما را به ساحل ایران برساند، و من از این بابت بسیار خوشحال شدم. بنابراین بعد از دریافت نامه لرد نیستو^۳ در تاریخ ۱۲ دسامبر سوار کشتی لانرید شدم و همراه با یک کشتی کوچک دیگر موسوم به سافر متعلق به شرکت سلیف به طرف سواحل ایران

1- Corbett

2- Edward Pellow

3- Nistow

رهسپار شدیم. هیئت دیپلماسی انگلیس عبارت بودند از خود من سفیر، مأذور اسمیت^۴، منشی هیئت، جیمز موریر^۵ منشی مخصوص، توماس هنری شریدان^۶ معاون سیاسی، کاپیتن جیمز سوتولند^۷ نقشه‌بردار و کورنت ویلوک^۸ که همراه میسیون ژنرال ملکم بود ولی بعدها در بمبهی توقف نمود و، یک منشی ایرانی که به وسیله آقای دنکان^۹ به من معرفی شده بود.

در تاریخ ۱۴ اکتبر ۱۸۰۸^{۱۰} وارد ساحل بوشهر گردید و بنابه تقاضای من آقای بروس^{۱۱} نماینده کمپانی هند شرقی در بوشهر به استقبال ما شتافت و پس از یک مذاکرات طولانی او همان شب به شهر مراجعت کرد تا موضوع را به اطلاع حاکم شهر (کسی که از جوانی او را می‌شناختم) برساند و مقدمات تشریفات ورود ما را به ساحل فراهم نماید.

صبح روز بعد آقای بروس با کمال خوشحالی اطلاع داد که مراسم ورود مطابق میل ما آماده و تدارک دیده شده است. روز بعد شیخ عبدالرسول^{۱۲} و تجار و اعيان و رجال شهر به کشتی لانرید آمدند تا به ما خیر مقدم بگویند و مقارن ظهر همان روز با تشریفات کامل به اتفاق هیئت دیپلماسی و مقامات محلی که به استقبال آمده بودند با قایقهای گشتی سلطنتی وارد ساحل شدیم. کاپیتن کوربیت فرصت را از دست نداد و بلا فاصله با گشتی خود به طرف هندوستان حرکت نمود.

4- Major Smith

5- James Morier

6- Thomas Henry Sheridan

7- James Sutherland

8- Cornet Willock

9- Duncan

10- Laneride

11- Bruce

۱۲- شیخ عبدالرسول پسر شیخ نصر حاکم بوشهر. «متوجه».

هنگامی که وارد بوشهر شدیم به خوبی دریافتیم که دربار ایران به این نتیجه رسیده است که ژنرال ملکم با این نقشه به هندوستان مراجعت کرده تا در رأس قشون نیرومندی به ایران لشکر کشی نماید و یکی از شاهزادگان تبعیدی زند را که در بمبئی اقامت دارد به سلطنت قلمرو جنوب ایران پرساند. این شایعات موقعیت من در وضع نامطلوبی قرار داده بود.

عبدالله آقا یک شخصیت ترک که هنگام اقامت من در بصره چند سالی حاکم آن شهر بود اینکه به حال تبعید بسی می برد، این شخص محترم وقتی که شنید من وارد ساحل شدم به استقبال آمد و هنگامی هم که وارد شهر شدم از من تقاضای ملاقات خصوصی کرد و به مجردی که تنها شدیم گفت که نامه‌ای از میرزا بزرگ^{۱۳} دوست قدیمی و در عین حال صاحب قدرت ما برایم آورده است اما وقتی که نامه را خواندم بسیار ناامید شدم چرا که غیر از احوال پرسی و تمہیت ورود، حاوی مطالب دیگری نبود، عبدالله آقا که متوجه نگرانی من شده بود گفت این نامه تمام مطالب میرزا بزرگ را در بین ندارد و غیر از این مكتوب، یک پیغام مختصر ولی مهم شفاهی نیز برای شما دارم و آن پیغام این است: که هر چه زودتر من را از هدف و نقشه خود به وسیله عبدالله آقا آگاه کنید، شما دارای دوستان زیادی در بین تجار و محترمین شهر هستید و اگر به مقصد خود نائل نشوید مقصص خود شما هستید ممکن است من برای مذاکره با شما انتخاب شوم در آن صورت از هرگونه کمک و راهنمائی من محروم خواهی بود. آن بچه‌ها که شما قبل از شیراز دیده‌اید همه اکنون مرد شده‌اند و یکی از آنها وزیر و

۱۳— در بخش چهارم به یادداشت‌های مترجم ذیر نام میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ مراجعه شود. «مترجم».

پیشکار یکی از شاهزادگان است ولی بدون اجازه او نمی‌تواند در مأموریت شما دخالت نماید.

یکشنبه سیزدهم نوامبر جعفر علی‌خان نماینده انگلیس در شیراز پیغامی برایم فرستاد که شاهزاده یک‌نفر میهماندار جهت من تعیین کرده است تا پس از ورود به شیراز ما را تا تهران همراهی نماید و همزمان نامه دیگری از جعفر علی‌خان داشتم که آقای شریدان متن آنرا به‌شرح زیر در یادداشت‌های خود آورده است. جعفر علی‌خان نامه جداگانه‌ای به سرهاردفورد نوشت که در آن گفته شده که ظاهراً به‌علت نفوذ میرزا بزرگ در تهران مسلم بود که به‌ مجرد ورود شما به ایران با پذیرائی‌های گرمی مواجه خواهید بود. در روز ۲۵ نوامبر تصمیم‌گرفته شد که تمام تعهداتی را که ژنرال ملکم به‌نام حکومت هند بریتانیا نسبت به ایران تقبل نموده بپذیرم و در صورت لزوم و از بعضی جهات نیز خواسته‌های آنها را هم‌آهنگ و مورد مطالعه قرار دهم. در رابطه با این موضوع آقای شریدان در یادداشت‌هایش نوشت «رونوشت نامه سرهاردفورد به نصرالله‌خان^(۲) وزیر شاهزاده حاکم شیراز حاکی از آنست که اولاً تمام تعهدات ژنرال ملکم را نسبت به دولت ایران بدون چون و چرا می‌پذیرد^{۱۴} و دوماً سرهاردفورد مایل است که ایران را در جنگ با روسها با ارسال مهمات و تجهیزات از هر نوع که بخواهد پیاری و مساعدت نماید.» در تاریخ چهارم دسامبر محمد زکی‌خان یکی از صاحب‌منصبان مورد توجه شاهزاده به‌عنوان میهماندار من تعیین، و در روز ۱۲ دسامبر خود را به بوشهر رسانید من دستور دادم تا اسکادران سواره نظام و تمام دیپلمات‌های هیئت در چادری

۱۴- برای اطلاع بیشتر در این مورد به یادداشت‌های مترجم در ذیل بخش پنجم

مراجعه شود.

که سر پا کرده بودیم جهت ملاقات با او حاضر شوند.
روز ۱۵ دسامبر برای آخرین بار با عبدالله آقا ملاقات نمودم
تا نامه خصوصی او را جهت میرزا بزرگ دریافت نمایم چون نامه
حاضر نبود ستوان ویلوك را نزد او گذاشتم تا نامه را از او
بگیرد.

ما بوشهر را به قصد شیراز ترک نمودیم و کمی بعد وارد
برازجان شدیم در اینجا نامه‌ای از جعفر علی‌خان دریافت داشتم که
دوست من آقای شریدان در دفتر خاطراتش راجع به آن چنین
می‌نویسد «یک نامه از جعفر علی‌خان رسید که گویا از جواب
سرهارورد چنین استنباط کرده است که باستی سفیر فرانسه
توقیف و بازداشت گردد، سرهارورد در جوابش نوشت که او از
چنین نقشه‌ای متنفس است و به طور صریح به جعفر علی‌خان دستور
داد که در پاسخ به وزیر شاهزاده بگوید که از شنیدن این مطلب
بسیار وحشت‌زده شده است و در حقیقت مفهوم پیغام جعفر علی‌خان
این بود که تمایلات وزیر شاهزاده را به اطلاع من برساند در اینجا
قصد من این است که طرز تفکر ایرانیها را به اطلاع خواندگان
برسانم که چگونه به حربه خدعا و نیرنگ متول می‌شدند و
در واقع نه نصرالله‌خان و نه شاهزاده حاکم قدرت آنرا نداشتند که
سفیر فرانسه را توقیف نمایند بلکه آنها مایل بودند که من هیئت
دیپلماسی فرانسه را دستگیر و به بمبهی اعزام نمایم بطوری که
کم و بیش از تهران کسب اطلاع می‌شد اطمینان یافتم که در کشمکش
و اختلافات بین من و ژنرال گاردون رویه مرفته اوضاع به نفع من
تمام خواهد شد لذا احتمال می‌رود که شاه در یک لحظه حساس
چنین تصمیمی تند و غیر عادلانه اتخاذ نموده، و به چنین شیوه غیر
محتمل و غیر معقول متول شده است.

صبح روز ۲۲ دسامبر به طرف خشت حرکت نمودیم و در اینجا

خود را آماده نمودم که با دوست قدیمی و فوق العاده صمیمی خود زالخان یعنی همان کسی که بعد از ملاقات با لطفعلی خان (همان طوری که در مجلد قبلی شرح داده‌ام)^{۱۰} دیگر اورا ندیده بودم ملاقات نمایم.

او در تغییر و تحولات سلطنت دو عضو اصلی بدن خود یعنی چشم‌ها و زبانش را از دست داد وی تعداد زیادی تفنگچی به استقبال ما فرستاد و کمی قبل از آنکه وارد چادر خود شوم شخصاً به دیدار من شتافت آن پیر مرد از اینکه دوباره مرا ملاقات کرده بسیار خوشحال به نظر می‌رسید و بلا فاصله از من خواست تا هر خدمتی که از دستش برمی‌آید برایم انجام دهد او گفت میرزا بزرگت تنها مردی است که فعل قدرت را در دست دارد و مرتب با وی در مکاتبه می‌باشد و گفت با تجریبی که از گذشته دارم می‌دانم که نفوذ شما در میرزا بزرگت بیشتر از من می‌باشد او همچنین اضافه کرد که قاجارها حالا قدرت را در دست دارند و من خوشحالم که چشمانم را از دست دادم تا شاهد موقیت و پیشرفت قدرت آنها نباشم و تنها یک مسئله است که من تا روز مرگ خود را مستحق ملامت و سرزنش می‌دانم و آن این است که چرا در مقابل پیشنهاد منطقی و عاقلانه شما به لطفعلی خان قبل از سفر آن به بندر ریگ، ایستادگی کردم اگر ما به آن توصیه‌ها عمل می‌کردیم شاه حالا زنده و بسر اریکه سلطنت بود و زال پیر نیز چنین عاجز از کارافتاده نبود. در تمام مدتی که با اعلیحضرت (یعنی لطفعلی خان) بودم همیشه از شما راضی بود و نام شما ورد زبانشان بود و اغلب اوقات به ما می‌گفت آن «فرنگی» از تمام ماهای با هوش‌تر است و اگر زنده بمانم و بار دیگر او را ببیتم هرگز ما را تنها نخواهد گذاشت آقای

۱۰- برای اطلاع بیشتر به بخش چهارم همین کتاب مراجعه شود. «متترجم».

شیریدن در رابطه با کور شدن زالخان که من فکر می‌کنم کاملاً حقیقت دارد چنین نوشته است «کمی بعد از آنکه آغامحمدخان شاه زند را به قتل رسانید زالخان حاکم خشت نیز به اسارت او درآمد بطوری که گفته می‌شود آغامحمدخان قبل اقصد نداشت صدمه‌ای به او برساند ولی وقتی که او را به حضور او آوردند زالخان نتوانست بrixod مسلط شود و بیش از حد بی‌احتیاطی نشان داد شاید هم به همین خاطر آغامحمدخان دستور داد تا چشم‌ها یش را کور کردند لیکن او همچنان با صدای بلند به خان‌قاجار پرخاش می‌کرد اخته (هیچ نام و صفتی در ایران رشت‌تر و نارواتر از آن نیست که در مورد کسی به کار برده شود) فرمان داد تا نصف زبانش را قطع نمایند، چنانچه از بدحروفی و فحاشی دست کشید کاری با او نداشته باشند والا نصف دیگر زبانش را نیز قطع نمایند. دستور آغامحمدخان فوراً اجرا شد و پس از آن زالخان دیگر قادر به مکالمه نبود اما بعدها که از زندان آزاد و به خانه‌اش مراجعت کرد در اثر ممارست و تمرين با همان نصف زبان توانست به گفت و شنود بپردازد بطوری که سرهارفورد بهمن می‌گفت که او کلمات را خیلی واضح‌تر از زمانی که سالم بود ادا می‌نماید و من به خوبی بی‌بردم که جملاتی که از دهانش خارج می‌شود به خوبی قابل فهم و تشخیص است.»

بیست و سوم دسامبر ما به طرف کازرون حرکت کردیم و روز بعد وارد آن شهر شدیم در کازرون از جعفر علی‌خان نماینده انگلیس در شیراز خواستم که با من ملاقات نماید آقای شریدان راجع به ورود جعفر علی‌خان در تقویم روزانه‌اش چنین می‌نویسد: «جهفر علی‌خان به ما ملحق گردید. او دارای ظاهری آراسته و قیافه بسیار زیبائی است سرهارفورد به خاطر خدماتی که برای هیئت انجام داد به گرمی از وی استقبال نمود» جعفر علی‌خان می‌گفت که

شاهزاده حاکم شیراز بسیار مایل است که او برایش روزنامه‌های انگلیسی را بخواند و هنگامی که دانست که دولت آلمان یکصد و بیست هزار تن سپاهی مسلح دارد و بیست و پنج هزار نفر از آنها تنها در یک جنگ کشته شدند بسیار در شگفت ماند و گفت چنین امری محال است و او باور نمی‌کند زیرا در سخت ترین و طولانی ترین جنگ‌های خودمان هر کز بیش از پنجاه تا صد تن کشته نداشته‌ایم جعفر علی‌خان همچنین به من گفت که علت موفقیت سرهارفورد و شکست ملکم این است که سرهارفورد برای مدتی در پوشش اقامه کرد و از هر پیش‌آمدی به نفع خود بهره‌برداری نمود و رفتار او ناصرالله‌خان را تحت تاثیر قرار داد و از طرفی وضع مبهم و رفتار مشکوک و غیرصادقانه سفیر فرانسه نیز موجب گردید که مشاوران و وزراء پادشاه به‌وی توصیه نمایند که سفیری را که مستقیماً از دربار لندن اعزام شده به حضور بپذیرد جعفر علی‌خان در ادامه گفتار خود اضافه کرد که ملکم همیشه در مذاکرات خود با دربار تهران را تهدید می‌کرد که اگر سفیر فرانسه را اخراج نکنید لامحاله به کلکته مراجعت می‌کنیم و از فرمانفرمای هند می‌خواهم که دولت ایران را با توسل به نیروی نظامی وادر به این کار نماید با این ترتیب موفقیت سرهارفورد چندان هم به تغییر و تحولات سیاست اروپا بستگی ندارد بلکه مر بوط به پشتکار و جدیت خود سرهارفورد بوده و از طرفی دیگر سوءظن شخص شاه و وزرايش به نقشه‌های دولت فرانسه بود که احتمال می‌دادند چنانچه بپذیرند که فرانسویها از طریق ایران به هندوستان لشکر-کشی نمایند آنها از پادشاه ایران خواهند خواست تا مبلغی نقد به عنوان قرض و همچنین تعداد زیادی اسب و شتر و قاطر در اختیارشان گذاشته شود.»

هنگامی که از کازرون حرکت کردیم یک افسر ایرانی به نام

کریم خان که چاپاری از تهران اعزام شده بود اولین فرمان شاه و وزرايش را به من ابلاغ کرد این فرمان حاکی از آن بود که روسها شکست سختی متحمل شدند و در نتیجه قلعه و شهر ایروان را رها نمودند و همچنین در این نامه آمده بود که وقتی این خبر به تهران رسید شاه گفت که قدم سر هار فوراً چونز مبارک است و من فکر می کنم بایستی با او وارد مذاکره شویم.

پس از دریافت فرمان دستور دادم تا تمام افراد هیئت در چادر کار من جمع بشوند و متن نامه شاه را استماع نمایند و همچنین ترتیبی دادم تا مضمون نامه به اطلاع تمام افسران ایرانی که همراه ما بودند نیز برسد و ضمناً یکدست ملبوس و مبلغی نیز به عنوان انعام به حامل فرمان هدیه کردم.

۲۴ دسامبر ما به سه مایلی شیراز رسیدیم در این محل به فرمان شاهزاده حاکم شیراز یک دستگاه از چادرهای اختصاصی و مجلل او را جهت ما برآفرانستند ورود ما به شهر بسیار باشکوه و احترام آمیز بود و جمعیت زیادی از هیئت استقبال کردند.

آقای شریدان در این رابطه در یادداشت‌هاش نوشته: «... میهماندار بسیار مواظب بود که ما بدون هیچ مزاحمتی وارد شهر شویم و هنگامی که وارد اقامتگاه اختصاصی شدیم با شیرینی و تنقلات دیگر از هیئت پذیرائی به عمل آمد و کمی بعد عبدالله خان (۳) پسر وزیر اعظم به دیدار ما شتافت.

شیراز ۲۴ دسامبر تا ۱۲ ژانویه ۱۸۰۹

خوب! من حالا در شیراز هستم: ولی با احساس متفاوت و شرائط دیگری نسبت به سفرهای قبلیم!

کجاست آن شهریار پزرگ مرد، و پرستی آن شیر میدان جنگ
نه من افتخار دوستی و نزدیکی را با او داشتم. ولی او به وسیله
خیانت به طرز فجیع و ناجوانمردانه‌ای از بین رفت!^{۱۶} کجاست آن
طفل پادشاه، و آن کودک معصوم که با شیرین زبانی‌ها یش مرا
سُرکرم می‌تردا بلی زنده است؟ اما دریغ، به‌طور غیرانسانی
ناقص‌العضو و از کارافتاده!^{۱۷} کجاست آن مرد رذل که از روی
جهات‌طلبی از اعتماد پادشاه سوءاستفاده کرد، و شهر وندان خود را
به مصیبت و بدختی مبتلا نمود بلی او مرده است! من امیدوار و
طمئن هستم که او سرای قساوت و بیرحمی‌های خود را دریافت
خواهد نمود!^{۱۸} کجاست آن وزیر پزرگ و مهربان میرزا محمد
حسینی^{۱۹} که از روی میهمان‌نوازی در خانه‌اش همیشه به‌روی من
باز بود! کجاست آن سید ضعیف‌الجثه خنده‌روی که هیچگاه در کلبه
محقرش به‌روی من بسته نمی‌شد و همیشه اماده بود که خدمتی
پرای من انجام دهد!^{۲۰} کجاست محمد علی بہبہانی میهماندار و
دوست قدیمی و پذله‌گوی من! کجاست محمد علی آن تاجر چاق و
تنومند که پس از اولین سفرم به‌شیراز در سال ۱۷۸۶ با او آشنا
شدم و پس از آن همیشه مواطن حالت من بود! کجا هستند پقیه
دوستان و عزیزان من از هر طبقه. اما افسوس که امروز ایران
پرای من دنیای دیگری است!

امروز نصرالله‌خان به‌دیدن من آمد او مرد سالخورده‌ای است
که هیئت ظاهری او پرخلاف وزرای دوره زنده (که اغلب آنها

۱۶- منظور لطفعلی‌خان زنده است.

۱۷- خسرو میرزا پسر لطفعلی‌خان. «متترجم».

۱۸- حاجی ابراهیم‌خان شیرازی.

۱۹- میرزا محمدحسن وفا وزیر و معلم لطفعلی‌خان زنده. «متترجم».

۲۰- سید منتضی به بخش چهارم مراجعه شود.

را می‌شناختم) چندان گیرایی و جدا بیت نداشت.
 اول ژانویه روزی بود که می‌بایست با شاهزاده حاکم ملاقات نمایم در اینجا خوشحالم که باز به یادداشت‌های دوستم اقای شریدان پرگردم. «ساعت ۱۲ ظهر ما به اتفاق محمد زکی خان میهماندار که سرهارفور را همراهی می‌کرد حرکت نمودیم جلو سرهارفورد هفت اسب با زین و یراق طلا تمام‌ساخت انگلیس که همه به سبک اروپائی آرایش یافته در حالی که هفت غلام ایرانی سوار آنها بودند په عنوان چنیبته دیده می‌شدند، هیئت دیپلماسی نیز پشت سر سفیر بر حسب مقام و رتبه در حالی که ستوان ویکوف پیشاپیش آنها قرار گرفته بود به حرکت درآمدند.

کوچه‌های شیراز همانطوری که اغلب گفته شد پسیار تنگ، و در بعضی جاها به‌زحمت دو سوار کنار هم می‌توانند عبور نمایند خانه‌ها آجری ولی هیچ پنجه‌ای به کوچه‌ها باز نمی‌شود و با این ترتیب مدتی طول کشید تا ما به بازار وکیل که به وسیله کریم خان احداث گردید رسیدیم در وسط بازار داروغه شهر در ایوانی نشسته و به کارهای روزمره رسیدگی می‌نمود و هنگامی که به جایگاه او نزدیک شدیم بر حسب تصادف گزمه‌ها می‌خواستند مقصوی را به چوب و فلکه بینندند به‌مجردی که داروغه ما را دید با صدای بلند گفت «عفو کرده‌ام»^{۲۱} و بلاfacile از جایش برخاست به سفیر ادای احترام کرد سرانجام ما از بازار گذشتم و به یک حیاط وارد شدیم و از آنجا هم گذشتم تا به حیاط سوم رسیدیم صحن این حیاط‌ها مملو از جمعیت بود در اینجا ما به در دروازه حیاطی که می‌بایست مراسم رسمی انجام گیرد، رسیدیم و بلاfacile پیاده شدیم و وزیر تشریفات نیز آماده پذیرائی بود.

پس از عبور از دروازه وارد باغ مستطیل شکلی که اطراف آن را دیوار کشیده بودند شدیم در وسط این باغ یک خیابان پهن و عریض ما را به طرف ساختمان اصلی هدایت می‌کرد در این باغ یک نهر آبی به پهنهای دوازده تا سیزده پا مشاهده می‌شد که در فواصل معین فواره‌هایی در آن تعبیه کرده بودند و در هر دو طرف کanal سنگ فرش وسیعی با سنک مرمر احداث شده که ظاهراً گارد شاهزاده یا دیگر افواج نظامی در آنجا صاف می‌کشیدند یک نفس دونپاییه روسی که در چنگ ایران و روسیه دستگیر شده و شایع کرده‌اند که مسلمان شده است حالابه نام پیش روسخان شهرت یافته در اینجا ایستاده است و به علاوه طبال همان رژیمان که در همان موقع به اسارت درآمد، کنار دست همین افسر نیز به نمایش گذاشته شده است.

ما در امتداد یکی از این خیابانهای سنگ فرش بین کanal و دستجات نظامی عبور کردیم و در نقطه‌ای که معمولاً ایرانیها تعظیم می‌کنند کلاه از سر برداشتیم و تقریباً فاصله نسبتاً زیادی را با قدم طی کردیم تا وارد اطاق شدیم در گوشه اطاق شاهزاده در کسوت بسیار زیبائی جلوس کرده بود قبای سفید زردوزی شده پر تن داشت که بر روی آن عباشی از شال عالی پوشیده و روی شانه‌ها یش پوست خز بسیار زیبایی سیاه رنگی دیده می‌شد و در مقابلش یک کاسه طلای میناکاری که من فکر می‌کردم حاوی شیوه‌یمنی یا نوعی تنقلات است به چشم می‌خورد لیکن بعدها به من گفته شد که اینها مروارید هستند که شاهزاده در حین انجام کارهایش با آنها بازی و خود را سرگرم می‌نماید.

یک کلاه ایرانی که شال بسیار زیبائی به دورش پیچیده بود به سر داشت و انگشترهای گران‌قیمتی بر انگشتانش بود و شمشیر مرصعی نیز بر کمرش دیده می‌شد خلاصه کلام آنکه او از حیث

لباس و هیئت ظاهر به تمام معنی یک شاهزاده بود نام او شاهزاده حسنعلی میرزا^(۴) و جوانی بسیار زیبا و خوش قیافه به نظر می‌رسید. نصرالله‌خان وزیر او در مقابلش ایستاده بود. در سمت چپ شاهزاده از بالا به پائین سفیر و دیگر اعضاء هیئت به ترتیب مقام و رتبه نشستند سه تن از محارم و نزدیکان شاهزاده یعنی یوسف بیگ^۵ گرجی، و عبدالله‌خان پسر وزیر اعظم و میهماندار، زکی‌خان در سمت چپ شاهزاده و در پائین جایگاه هیئت دیپلماسی ایستادند و جعفر علی‌خان نماینده انگلیسی چون ایرانی نبود اجازه نشستن یافت. با اینکه سرهار فورد فارسی را به روانی انگلیسی صحبت می‌کرد معین‌دا هنگام مکالمه با شاهزاده نصرالله خان دوباره مطالب را برای شاهزاده تکرار می‌کرد.

این ملاقات چندان طول نکشید و پس از صرف قهوه و کشیدن قلیان پس از نیم ساعت یا کمی بیشتر به خانه مراجعت کردیم. روز سوم ژانویه در خانه نشسته بودم که به من گفتند شخصی به نام حاجی یوسف به اتفاق یک نفر دیگر که ظاهرآ تازه‌واردی است می‌خواهد با من ملاقات نماید گفتم آنها را به داخل اطاق هدایت نمایند هنگامی که حاجی یوسف را دیدم فوراً او را شناختم چراکه او دوست قدیمی من و زرگرباشی لطفعلی‌خان زند بود، که حالا به اتفاق شخصی که عبدالله آقا پیغام‌مرا به وسیله او به میرزا بزرگ رسانیده به دیدن من آمده بود.

در خلال چند روزی که در شیراز بودم او به دیدن من نیامده بود فکر کردم شاید مرده است. پس از مصافحه و احوال پرسی حاجی یوسف گفت «الحمد لله که ترا باز دیدم»^۶ و آنگاه گفت قاصدی که نزد میرزا بزرگ^۷ فرستاده بودید امروز به خانه من وارد شد و

۲۲ - عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «متوجه».

نامه‌ای از میرزا بزرگ برایم داشت که از من تقاضا کرده بود که همان‌اه نامه‌رسانش با شما ملاقات نمایم سپس آن مرد قاصد نامه‌ای از میرزا بزرگ به دستم داد که مضمون آن بسیار سرد و در عین حال کوتاه و مختصراً بود متن نامه این بود که نامه شما را دریافت داشتم و می‌باشد به بعضی ارجحیف و اباظلی که می‌شنوید توجه نکنید! من به قاصد گفتم امروز برو و استراحت کن و فردا نامه‌ای برای اربابت عبداللهخان می‌نویسم پس از رفتن قاصد حاجی یوسف کیسه کوچک سبزرنگی را از جیب پیرون کشید و نامه‌ای به دستم داد که به خط میرزا بزرگ بود میرزا بزرگ خطاب بهمن نوشت که شما به جای اینکه مستقیماً به من بنویسید مطالب خود را به عبداللهآقا بگوئید من تمام مکاتبات شما را با وزرا در تهران دیده‌ام، و اگر من هم نزد شما بودم بپتر از این نبود آنچه که محمد نبی^(۵) به شما گفته است عین حقیقت است من شکی ندارم که شما به طور شاید و باید می‌توانید ابرهای تیره و تاری که آسمان مذاکرات را در شیراز پوشانده از بین ببرید ممکن است راضی کردن شاهزاده برای شما تا اندازه‌ای مشکل باشد اما اگر در این رابطه دچار سوءظن شدید یا تأخیری در مذاکرات روی داد قویاً مراتب را به میرزا شفیع^{۲۳} بنویسید فرانسویها در تهران به آسمان و زمین متولی می‌شوند تا از ورود شما به تهران جلوگیری نمایند ولی شما خواهید آمد، و باشد!

میرزا شفیع برای مذاکره با شما در نظر گرفته شده است ولی او بدون اجازه من یک قدم حرکت نخواهد کرد، خبر خوشی برای شما دارم سفیر شما وارد اسلامبول شده است و تمام مشکلات و

۲۳ - برای اطلاع بیشتر به یادداشت‌های مترجم در بخش پنجم بنام میرزا شفیع مراجعه شود. «مترجم».

محضلات دولت شما با باب عالی فیصله یافته است، این رویداد برای ما و شما پسیار سودمند است و چنانچه هم مایل باشید از شیراز را بطره خصوصی با من داشته باشید از طریق حاجی یوسف همسایه گرانقدر من و دوست قدیمی خودتان اقدام نمائید و در پایان این جمله را به خاطر داشته باشید «آتش دروغ نمی‌گوید.»^{۲۴} بعد از مطالعه نامه من و آن جواهرفروش ساعتها با هم مذاکره کردیم و از اینکه شنیدم آغا محمدخان پس از تصرف شیراز با او پدرفتاری نموده، پسیار متأسف شدم.

چهارم ژانویه که به خانه مراجعت کردم دیدم که پیکی مقداری نامه و کاغذ از بوشهر برایم آورده است که در میان آنها نامه‌ای از لرد مینستو بود با اینکه خسته بودم ترجیح دادم یکی از نامه‌ها را مطالعه نمایم و بقیه را بگذارم برای روز بعد!

روز پنجم ژانویه برایم روز مهمی بود چرا که از امروز به بعد یک سلسله مباحثات و مناقشات نامطلوب را با فرماندار کل آغاز نمودم برای پار دیگر بهتر است که بازهم به خاطرات دوستم شریدان مراجعه نمایم.

«دیشب سر هارفورد نامه‌ای از لرد مینستو در یافت داشته بود که آن را به من نشان داد و فرمانفرما در این نامه به او دستور داده بود به خاطر بعضی ملاحظات و به منظور اقدامات پیشگیرانه هرچه زودتر از قلمرو ایران خارج گردد چرا که قصد دارد جزیره خارک را در خلیج فارس اشغال نظامی نماید وقتی که مکتوب را خواندم سر هارفورد با سردی گفت شریدان ببین! این مسئله در حد خود تحریک‌کننده است، چه چیز فرماندار کل را وادر به انجام این کار نموده است؟

^{۲۴} – عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «متترجم»

ولی من اطمینان دارم که قبل از وقوع این حمله غیرعادلانه به وسیله ناوگان دریائی هند، نامه من به فرماندار کل بتواند کمپانی را از پرداخت این هزینه گزار و همچنین ملت انگلیس را از این رسوائی نجات دهد.

من قبل از آنکه وظایف خود را آغاز کنم، در بمبئی مفصلادر رابطه با مأموریت ملکم با فرماندار کل گفتگو نمودم و گفتم آماده‌ام تا تمام اقدامات و عملیات خود را با وی هم‌آهنگ نمایم اما موقعیت من کاملاً فرق کرده است و حالا در ایران هستم! و نه تنها در ایران هستم بلکه سفیر مورد اعتماد پادشاه کشور خویش می‌باشم و می‌بایست از آبرو و شئونات پادشاه خود پشتیبانی نمایم و اگر لازم بدانم تا پای جان مقاومت خواهم کرد و از طرفی شایسته نیست که من فرمان پادشاهم را اجراء‌نمایم من به چند دلیل ایران را ترک نخواهم گفت و عمدۀ ترین دلیل این است که بایستی به ایرانیها اعلام کنم که قدرت فرمانفرمای هند از اقتدار پادشاه انگلستان بیشتر است ولی خون نژاد ولز^{۲۵} در رگهای من است و هیچگاه به این امر تن نخواهم داد در اینجا سرهارفورد برای فرمانفرما خط و نشان می‌کشید و می‌گفت من می‌ترسم که فرماندار کل نداند با چه کسی درافتاده است.» باید خواننده مرا به‌خاطر عنوان کردن این مطلب بیخشند و آن را حمل بر خودستائی نکند و اقدامات مرا مورد تأیید قرار دهد و هنگامی که مورد اتهام و سوء سلوک لرد مینیستو قرار گرفتم دریافتتم که اگر این مطلب را به اطلاع هموطنانم برسانم همه با من هم‌عقیده خواهند بود که ای خدای بزرگ تصرف جزیره خارک^۶ برای چیست؟ بنا بر این لازم دانستم که به لرد مینیستو بنویسم که من عقیده خودم را در این مورد

به اطلاع دربار خواهم رسانید و غیر از آن نمی‌توانم راه دیگری را بپذیرم.

بلافاصله دنبال حاجی یوسف فرستادم و از او خواستم که هرچه زودتر با من ملاقات نماید او از راه لطف پیشنهاد مرا پذیرفت و به دیدارم شتافت من به طور مشروح و مفصل جریان را با وی در میان گذاشت و گفتم که بعضی جریانات در هندوستان پیش آمده که ممکن است در موقعیت من تأثیر بگذارد و مشکلاتی برایم به وجود آورد که از حرکتم به تهران جلوگیری شود، او بلافاصله در میان بہت و حیرت من جواب داد من موقعیت شما را در کم می‌کنم این مسئله را از شب قبل می‌دانستم و اگر هم مرا احضار نکرده بودید شخصاً به ملاقات شما می‌آمد حکومت هند تصمیم گرفت که با ایران وارد جنگ شود و جزیره خارک را تصرف نماید در حالی که سفيری از طرف پادشاه شان در ایران اقامت دارد و سعی می‌کند صلح و صفارا بین طرفین برقرار نماید انگلیس‌ها به خاطر درایت و مردانگی شان در ایران از اعتبار خاصی برخوردارند و حالا چه اتفاقی افتاده است و من قضاوت آن را به خود شما می‌سپارم و به صداقت باطنی شما اعتماد دارم و می‌خواهم بگویم اگر در دنیا یک نفر باشد که بتواند این سوء تفاهمات را بین طرف نماید آنهم شخص شما هستید. هیچ چیز نمی‌تواند مخفی بماند دیشب در قصر دو جلسه طولانی در این مورد تشکیل یافته بود و چاپاری نیز به تهران اعزام گردید فرانسویها پنج روز قبل این اخبار را منتشر نمودند گرچه نزدیک بود ما پشت آنها را به خاک بمالیم ولی من می‌ترسم که آنها بتوانند ما را از میدان بدر کنند در این مورد نیز نباید بین شما و میرزا بزرگ نامه‌ای رد و بدل شود به دستور او یک نفر سوار با اسبش در خانه من آماده است که جهت پاره‌ای کارها به نزد او برود و من به وی خواهم گفت که نامه

شما را نیز همراه ببرد و سپس اضافه کرد که بهتر است نامه خیلی مختصس باشد چونکه ممکن است در حین یورتمه نامه از لای شال کلاهش به زمین پرتاب و گم شود موضوع مهمی که می‌بایستی به میرزا بزرگ ثابت کنید و او هم به نوبه خود به وزراء و دولتمردان تهران بقبو لاند آن است که شما دارای استقلال هستید و وظائف شما ربطی به فرماندارکل ندارد من در پاسخ گفتم دوست عزیز شما به زودی همه چیز را خواهی دید! و امیدوارم شما به میرزا بزرگ بنویسید که من ترجمه اسناد و مهین پادشاه را به او نشان خواهم داد من هرگز چهره بشاش آن مرد پیش را فراموش نمی‌کنم که فریاد زد «والله» شما بایستی نزد شاه بروید اما می‌ترسم که اینجا زیاد معطل بمانید چونکه نباید انتظار داشته باشید قبل از آنکه شاهزاده دستوری از تهران دریافت نماید، حرکت کنید.

تجار و بازرگانانی که با هندوستان رابطه دارند نفوذ زیادی در اینجا دارند و شما همه آنها را می‌شناسید من سعی خودم را می‌کنم و برای این منظور از اعمال نفوذ آنها استفاده کنید.

در رابطه با این رویداد لازم بود که من در شیراز اقداماتی انجام دهم عاقلانه‌ترین و شرافتمدانه‌ترین راه آن بسود که من ترجمه نامه فرماندارکل را کلمه به کلمه برای وزیر ارسال دارم و از او بخواهم در صورتی که مقتضی بداند با من ملاقات نماید این کار انجام گرفت و ترجمه نامه آماده و مهیا گردید حال ببینیم دوست من شریدان در تقویم روزانه‌اش در این مورد چه نوشته است. «سرهار فورد در باغ شاهزاده ملاقات طولانی با وزیر داشت و در رابطه با ورود خصوصت‌آمیز ملکم به خلیج فارس با او به گفتگو نشست این رویداد بسیار ناخوش‌آیندی است و من تردید ندارم که توقف بیشتر ما در شیراز دردی را دوا نمی‌کند رفتار

جاهلانه حکومت هند خیانت بزرگی به این کشور است و حوصله و شکیباتی مردی چون سر هار فورد را به پایان رسانیده است ولی اگر در شرایط موجود لازم باشد که ملکم وارد ایران شود از وی استقبال خواهد کرد.»

کافی است که خوانندگان بدانند گرچه وزیر در این ملاقات در آغاز به تندی که من انتظارش را نداشتم به گفتگو پرداخت اما من به دلایل قابل قبولی آمادگی چنین برخوردي را داشتم.

روز هشتم ژانویه اعضاي هيئت ديبلماسي به درياافت «خلعت» مفتخر شدند و من از اين بابت بسیار خوشحال شدم حامل خلعت یوسف بیگ گرجی يکی از افراد مورد توجه شاهزاده بود. عصر همین روز وزیر را در خانه اش ملاقات نمودم و دوباره مذاكرات را از سر گرفتيم من اظهار داشتم که فعلاً ما بدون اوقات تلخی مانند دو برادر بایستی در جهت پیشبرد منافع کشورها يمان بیشتر باهم مشورت کنيم من به خوبی می دانم که رويداد نامطلوبی رخ داده است اما با درایت و کیاست وزیری مانند شما می توانيم هردو به نتیجه مورد دلخواهman برسیم. وزیر در پاسخ گفت تمام این مطالب صحیح و درست است اما شما بایستی بدانید گرچه شاهزاده در کارهای حوزه حکمرانی خود مستقل است و با تهران تماسی ندارد لیکن این یک مسئله بسیار مهم است و به سیاست خارجی کشور ارتباط دارد او نمی تواند در این مورد به شاهزاده پیشنها دی ارائه دهد مگر آنکه جواب نامه هائی که به تهران ارسال داشته دریافت نماید و شما بدون موافقت شاه نمی توانید به تهران حرکت کنید و از طرفی ما به محمد نبی خان و سایر حکام شهرهای ساحلی دستور دادیم تا خود را برای دفاع از حمله به خارک آماده نمایند و با اعزام نیرو و ذخیره کردن مهمات در آنجا اقدام لازم را به عمل آورند ملاقات دیشب شما با شاهزاده بسیار اثر مساعد

و مطلوبی به جای گذاشته است من در پاسخ گفتم خدا شاهزاده و شما را سلامت نگهدارد ولی بایستی بگویم که خیلی متأسفم از اینکه شاهزاده با اعزام قشون و ارسال تدارکات به خارک خود را در زحمت انداخته است و تقاضای من اینست که چنانچه دستور اعزام قوا به خارک صادر نشده است آنرا لغو نمایند وزیر جواب داد چرا؟ شما تصور می‌کنید که ما جرأت آنرا نداریم که از آن جزیره دفاع کنیم و آبروی شاه خودمان را حفظ کنیم.

نه خان عزیز! هیچکس در شهامت و پایمردی شماها تردیدی ندارد و هر ایرانی از حیثیت و حرمت پادشاه خود دفاع خواهد کرد شما اشتباهآ گفته‌های مرا طور دیگر تعبیر کردید. دولت انگلیس هم از روی حزم و احتیاط و هم از لحاظ سیاسی مایل نیست که جزیره خارک را تصرف نماید این پیشنهادی است که چند سال قبل من ارائه دادم ژنرال ملکم سعی می‌کرد تا فرمان نفرمای هندوستان را ترغیب نماید تا جزیره قشم را از پادشاه ایران خریداری نماید و ملکم در این باره عقیده مرا خواستار شد من هم با طرح دلائلی و ارائه به فرماندار کل با خرید جزیره قشم مخالفت نمودم که خوشبختانه مورد توجه قرار گرفت،^{۲۶} انگلیس‌ها دوستی شما را می‌خواهند روابط تجاری شما را می‌خواهند و طالب خوشبختی شما هستند و بهتر است ما درباره مسئله پوچ و بی‌اهمیت خارک

۲۶- سرجان ملکم بـداشتن یک جزیره یا پایگاهی در خلیج فارس تعصب شدیدی نشان می‌داد و هنگامی که از اولین مأموریت خود از ایران مراجعت کرد از مارکویزویلزلی خواست تا جزیره قشم را خریداری نماید و ضمناً جزیره خارک را نیز با توصل بهزور اشغال نظامی نماید و هنگامی که او فرماندار بمیشی بود کمپانی هند شرقی را ترغیب کرد تا آن جزیره را در اختیار بگیرد و تشکیلات وسیعی در آنجا تأسیس نماید ولی هیئت مدیره بدعلت هزینه سنگین این پیشنهاد را احمدقانه دانست و از پذیرفتن آن امتناع کرد. «نویسنده»

صحبت نکنیم و در حال حاضر به کارهای مهمتری بپردازیم این مسئله قابل اهمیت است که من هرچه زودتر به تهران حرکت نمایم بنابراین من از شما و شاهزاده تمدنی کنم که در این مورد بخصوص از هیچ کمک و مساعدتی دریغ نورزنند، فرق بین ماندن در اینجا و حرکت به تهران در این است که اگر حکومت هند به قلمرو ایران تجاوز نماید احتمالاً مرا در اینجا یا تهران توقيف و زندانی خواهد کرد اما اگر قبل از این اتفاقات وارد تهران شوم و به عنوان سفیر معتمد پادشاه کشورم به پیشگاه شاه ایران باریا بهم قدر تم از فرماندار کل هندوستان بیشتر خواهد بود و می‌توانم بین ایران و انگلستان اعلام صلح نمایم و اگر هم برخلاف تعهداتی که من نسبت به شاه ایران به عهده گرفته‌ام لرد مینستو یا ملکم به قلمرو ایران تجاوز کرده باشند لامحاله با توجه به مسئولیتی که بر عهده دارند ناچارند قوای خود را از خاک ایران خارج نمایند، حالاً اولین کاری که شاهزاده بایستی انجام دهد این است که وقتی که شنید ملکم وارد خلیج فارس شده است نامه‌ای به او بنویسد و بگوید که سفیر پادشاه انگلستان رهسپار تهران شده است و همین مسئله کافی است که او هیچ اقدام خصمانه‌ای بر علیه ایران انجام ندهد و در ضمن اضافه نماید که ما نه تنها در مقابل شما خشونت به خرج نمی‌دهیم بلکه مشتقیم که دوستانه از شما پذیرائی کنیم و اگر هم قشونی همراه دارید آماده‌ایم تا احتیاجات شما را نیز تمهیه و تدارک نماییم تا اینکه موضوع بین سفیر شما و دربار تهران فیصله یابد.

وزیر سالغورده پس از شنیدن این حرف یکه خورد و اولین جمله‌ای که از دهانش خارج شد این بود که آیا شما چنین نامه‌ای برای شاه خواهید فرستاد؟ بله! به‌امید خدا هرچه زودتر مهر خودم را برای او خواهم فرستاد وزیر جواب داد بسیار خوب! و حالاً من

شما را برای چند دقیقه با شاهزاده و دیگر برادران وزراء تنها می‌گذارم.

در حدود یک ساعت‌ونیم بعد وزیر درحالی که کاغذی که حاوی طرح و پیشنهادات من بود مراجعت کرد و من هم فوراً مهرم را کف دستش گذاشتم و با این ترتیب به تمام مناقشات ناخوشایند پایان دادیم.

من می‌دانم که این سخت‌گیری‌هایی که از طرف حکمران شیراز نسبت به من به عمل می‌آمد در اثر تحریکات چند نفر بوده که می‌خواستند به من صدمه‌ای برسانند ولی من آنها را می‌بخشم و قضاوت این موضوع را به عهده آنها بیمی‌گذارم که شاهد این ماجرا بودند. آقای شریدان در مورد مشکلات و معضلاتی که من با آنها مواجه بودم چنین می‌نویسد: «سرهار فورد پس از بازگشت از مجلس مذاکره به ما اطلاع داد که سرانجام در گفتگوهایش با وزیر موفق شده است و او را متقادع نمود تا فرمانی برای ملکم بنویسد که در صورت بازگشت به خلیج‌فارس به ایران سفر نماید و مطمئناً از او با گرمی و احترام استقبال به عمل خواهد آمد و درنتیجه نیز سرهار فورد تعهدی به شاهزاده سپرد و با گرو گذاشتن شرافت و موقعیت خود در نزد شاهزاده قبول نمود که چنانچه ملکم پس از ورود به ایران مرتکب عملیات خصمانه‌ای شود او با تمام قدرت برعلیه وی اقدام نماید و از فرماندار کل بخواهد تا تمام اختیارات وی را سلب نماید روز نهم ژانویه حاجی یوسف به دیدن آمد و موقیت‌های مرا تبریک گفت و اظهار داشت که من شما را هنوز همان مردی می‌بینم که در زمان پادشاه بد بخت لطفعلی‌خان درباره جواهرات با هم مذاکره می‌کردیم هرگز هیچ اروپایی به ایران سفر نکرده که زبان فارسی را مثل شما خوب بفهمد! میرزا بزرگ بسیار خوشحال خواهد شد که شما بدون کمک و معاونت او تمام

کارها را شخصاً انجام داده‌اید. امروز صبح شاهزاده مرا احضار کرد تا مقداری جواهر برایش بتراشم در این دیدار گفتگوهای خصوصی زیادی بین ما رو بدل شد و گفت شما این سفین را از دوران سیاه زندیه می‌شناسید او دیروز در حدود یک ساعت سواره با من گفتگوی خصوصی داشت من فکر می‌کنم پیشنهادات او نسبت به خواسته‌های ما که بصرالله‌خان به دولت انگلیس ارائه داده معقول‌تر است و روی همین اصل هم‌خان پیشنهادات اورا پذیرفته است و حالا هم سعی می‌کنم تا هرچه زودتر موجبات سفر او را به تهران فراهم نمایم من وقتی که این موضوع را شنیدم بسیار خوشحال شدم.

با خود گفتم حالا فرصت بسیار خوبی است تا الماسی را که از انگلستان به عنوان هدیه برای شاه آورده‌ام به او نشان دهم و قیمت آن را بپرسم الماس را به‌وی نشان دادم او از تعجب فریاد کشید و گفت من این الماس را می‌شناسم و در زمان سلطنت علی مرادخان و جعفرخان و لطفعلی‌خان همیشه آرزو داشتم آن را ببینم کریم‌خان این الماس را به عنوان نگین انگشتی دردست داشت و بعدها در انگشتان خانمهای حرم جا گرفت و سرانجام پس از مرگ وکیل از قصر شاهی خارج گردید من فکر نمی‌کنم شاه الماسی به‌این گرانی را خریداری نماید و هیچکس هم در ایران نمی‌خواهد تمام سرمایه‌اش را برای خریدن این سنگ به کار بیندازد اولاً اگر خریدار شناخته شود شاه فوراً الماس را از وی مطالبه خواهد کرد و دوماً هیچ فردی به تنهاً نمی‌تواند چنین سنگ گرانبهاش را خریداری کند مگر آنکه فوراً آن را به فروش برساند اگر شما بخواهید آن را به شاه هدیه کنید فکر می‌کنم در حدود بیست هزار تومان (معادل بیست هزار لیره استرلینگ)

ارزش داشته باشد.^{۲۷}

من گفتم از این بابت بسیار خوشحالم اما از شما خواهشدارم که هیچ وقت به کسی نگوئید که این الماس را دیده‌اید و یا متعلق به کریم‌خان بوده است چون در تهران غیر از میرزا بزرگ هیچکس دیگر این الماس را نمی‌شناسد که من هم به‌آسانی او را وادار به سکوت خواهم نمود آن پیرمرد جواهرفروش به‌شیوه ایرانی‌ها قسم یاد کرد که از این مقوله با کسی صحبت نکند و آنگاه گفت که ممکن است قبل از آنکه به تهران حرکت کنید دیگر شما را نبینم، حالا در عوض می‌خواهم از شما تقاضایی بکنم بلا فاصله انگشت‌تری بسیار زیبایی از انگشتتش خارج کرد و به‌من هدیه کرد و اظهار داشت که این را به عنوان یادبود از یوسف‌پیش بپذیرید من متقابلاً می‌خواستم چیزی به‌او هدیه کنم ولی گفت که من چند نامه به خط شما دارم و آنها برای من کافی هستند و کمی بعد با گفتن «خداد حافظ» از من جدا شد و بعد از ادائی این کلمه هیچگاه دیگر او را ندیدم خوانندگان مطمئن باشند که من اغلب اوقات به‌این انگشت‌تر خیره می‌شوم و مهر بانی‌های او را به‌خاطر می‌آورم.

روز یازدهم میهمانداری که می‌بایست مرا به‌اصفهان برساند تعیین شد و روز دوازدهم با من ملاقات کرد و همین روز در حالی که عده‌ای از معاريف و اعيان شهر ما را بدرقه می‌کردند در یک مایلی شیراز اتراق نمودیم...

۲۷— من بهای آنرا بدلیل ده هزار پوند به حساب کمپانی هند شرقی گذاشتم ولی شاه ایران اعلام داشت که در حدود بیست تا بیست و پنج هزار پوند هدیه از ایلچی انگلیس دریافت داشته است. «نویسنده».

اصفهان اول فوریه ۱۸۰۹

روز اول فوریه به حوالی اصفهان رسیدیم در حالی که سواره به طرف شهر پیش می‌رفتیم با حاکم اصفهان که به استقبال آمده بود، مواجه شدیم و آنگاه به اتفاق به طرف شهر حرکت نمودیم هنگام ورود به اصفهان در حدود پنجاه هزار نفر جمعیت اجتماع کرده بودند روی دیوارها، پشت بام‌ها همه مملو از تماشچی بود بهتر است این قسمت را بازهم از یادداشت‌های آقای شریدان نقل نمائیم.

«عبدالله خان هنوز به پیشواز نیامده بود ما حالا در یک مایلی با غی بودیم که چادرها یمان را در آنجا سرپا کرده بودند سرانجام عبدالله خان به ملاقات ما آمد و چادر خود را در یکصد یاردي محل عبور هیئت برآفرشت او دستوراتی راجع به اقامت خدمه ما در بهترین کاروانسراهای شهر صادر نمود خان یا بیگلربیگی (عبدالله خان) ما را تا درون چادر همراهی کرد استراحتگاه به طرز بسیار زیبایی مبله شده بود و سفیر که بسیار خسته شده بود به زحمت از اسب پیاده شد همه چیز عالی و باشکوه بود جز آنکه عبدالله خان با بعضی رفتارش خود را مورد تمسخر و ریشخند قرار داده بود...» کمی بعد از این مراسم به طرف چهارباغ و همان جائی که چادرهایی برای مان برآفرشته بودند حرکت نمودیم در وسط این باغ عمارت بسیار بزرگی بود که برای اقامتگاه هیئت اختصاص داده شده بود این کاخ بسیار مجلل و زیبا بود و به علت نزول برف فراوان ترجیح دادم یک اطاق مناسب فصل انتخاب نمایم.

دوم فوریه حکمران اصفهان به ملاقات آمد بطوری که آقای شریدان می‌گوید امروز به مراتب بیشتر از دیروز ما را مورد

تکریم و تجلیل قرار داد در همین روز نیز خبری دریافت داشتیم که چندان مناسب حال ما نبود در اینجا بازهم بهتر است به کلمات تأسف بار آقای شریدان مراجعه نمائیم. در نتیجه شایعات لشکرکشی ملکم به خلیج فارس طوایف لکه که با سلسله زندیه قراابتی دارند در شیراز دست به شورش زدند چون تعدادی از خدمه سرهارفورد منجمله پیر محمد بیگ از طایفه لکه می‌باشد سرهارفورد فوراً نامه‌ای به نصرالله‌خان نوشت و از او خواست که مواطن خانواده او و دیگران باشد، و کسی به آنها تهدی و اجحاف ننماید چونکه آنها وظائف خود را صادقانه و به نحو شایسته‌ای انجام می‌دهند.» روز سوم فوریه به بازدید «بیگلر بیگی» رفتیم ولی بسیار مایل بودم که توصیه می‌زد از بزرگی را به کار بندم و هر چه زودتر به طرف تهران حرکت نمایم.

روز چهارم و پنجم فوریه بیگلر بیگی به افتخار هیئت ضیافتی بپا نمود و به قول آقای شریدان در نهایت تعجب مشاهده کردیم که در این ضیافت میز و صندلی و همه وسایل پذیرائی به سبک اروپائی به کار گرفته شده است.

روز ششم تصمیم گرفتم که فرصت را از دست ندهم و هر چه زودتر به طرف پایتخت حرکت نمایم ولذا به‌چادر خود که با کمی فاصله در خارج شهر بپا کرده بودند مراجعت نمودم امروز برای من واقعاً روز جالب و پراهمیتی بود و ترجیح می‌دهم که این رویداد را از تقویم روزانه آقای شریدان نقل نمایم.

«نامه‌هایی از آقای دنکان فرماندار بمبهی و ژنرال ملکم دریافت داشتیم، نامه مورخ ۲۹ دسامبر ژنرال ملکم حاکی از آن بود که او به فرماندهی دو هزار سرباز به سمت خلیج فارس حرکت نموده تا جزیره خارک را اشغال نظامی نماید. سرهارفورد جو نز با همان خلوص نیت همیشگی بلا فاصله مراتب را به حکمران

اصفهان اطلاع داد و حالا هم در رابطه با همین موضوع یک‌چه جلسه مشورتی تشکیل داده‌اند...»

من در جلسه مشورتی به حکمران گفتم از لحظه‌ای که وارد خاک ایران شدم سعی کردم همیشه با صداقت و حسن‌نیت رفتار نمایم و روی همین اصل هم ترجمه نامه‌ای که اخیراً دریافت داشتم و حاکی از سوءنیت حکومت هند نسبت به ایران می‌باشد به‌شما تسلیم نمودم و اضافه کردم که بسیار متأسفم که آنها بسرخلاف انتظار من غیردوستانه رفتار نمودند و ضمن پوزش به‌وی یادآوری نمودم که من در وضعی قرار دارم که فردا صبح با‌یستی هرچه زودتر به‌طرف تهران حرکت نمایم.

او بلافضله جواب داد که از قدرت او خارج است که به‌این زودی وسائل حرکت مرا فراهم نماید و گفت که شما برای حمل بار و بنه دست‌کم به پانصد قاطر احتیاج دارید که تدارک این چارپایان در مدتی کمتر از دو هفته می‌سرس نمی‌باشد. من در پاسخ گفتم بهتر است راجع به مسئله پوچ و بی‌اساس چارپایان صحبت نکنیم و بگذار حقیقت را بگوییم! خبری را که امروز به‌اطلاعتان رسانیدم شما را بپران داشت که از حرکت من جلوگیری کنید تا اینکه مکتوبی به‌شاه بنویسید و جواب آن را وصول نمائید، اما من با‌یستی به‌شما بگویم که این تصمیم احمقانه‌ای است برای اینکه اولاً شما به‌همان اندازه در تهران از من مطمئن هستید که در اینجا می‌باشید! و دوماً وقتی که من در تهران باشم می‌توانم از وقوع یک‌چه حمله اسف‌بار جلوگیری نمایم سوماً اگر شما مرا در اینجا متوقف کنید مانع از آن خواهید شد که الماس نفیسی را که من از طرف پادشاه خودم برای شهریار ایران هدیه آورده‌ام به معظم‌له تقدیم نمایم، حالا عبدالله‌خان خود دانید! و هر راهی که خودت می‌پسندی اختیارکن و من در این رابطه هیچگونه التماس یا

درخواستی نمی‌نمایم و خودتان می‌دانید و فرمانفرمای هندوستان و اگر مایل به جنگ هستید هر طوری که دلتان می‌خواهد عمل نمائید، من مشاهده کردم که گفته‌ها یعنی تأثیر مطلوبی در عبدالله خان به جای گذاشته است و در خلال گفتگوهای میان نیز الماس را به وی نشان دادم عبدالله خان گفت خیلی خوب! فوراً مراتب را به تهران گزارش خواهم کرد و آنگاه بختتاً در حین خوشحالی من گفت اگر اجازه دهید محضر اطلاع شخصی خودم می‌خواهم اندازه الماس را روی کاغذ رسم نمایم و آنگاه یک قیچی نسبتاً بزرگی از قلمدان بیرون کشید و سطح الماس را روی کاغذ گذاشت و اطراف آن را قیچی کرد، هر کس با جواهرات سروکار داشته باشد بخوبی می‌داند که حتی اگر یک آدم خبره و وارد هم بخواهد با این شیوه از روی اصل نمونه‌ای تمیه نماید به طور حتم نمونه از اصل بزرگتر خواهد بود، خدا می‌داند که عبدالله خان برای چه می‌خواست این الماس گران‌قیمت را با آن ابزار نامشابه خود با این شیوه اندازه‌گیری نماید. این موضوع به من مربوط نیست: اما واقعاً می‌دانم که پس از آنکه من ترکی گفت بلا فاصله نمونه خود را به تهران ارسال داشت اما این مطلب به فکرش خطور نکرد که با این ترتیب او الماس را بزرگتر از اندازه واقعیش به شاه ارائه داد همان‌طوری که جن چراغ، به دلخواه علاء‌الدین جواهرات را به وی نشان می‌داده است! این نکته هم گفتنی است که پس از آنکه الماس را به شاه تقدیم داشتم میرزا شفیع آن نمونه کاغذی را به من نشان داد و گفت با اینکه دیدار شما با شاه مایوس‌کننده نبود ولی ما الماس را روی همان کاغذ نمونه اندازه گرفتیم شاه گفت عبدالله خان نیز مانند پدرش احمق بزرگی است.^{۲۸}

پس از پایان جلسه به او گفتم اگر تمیه و تدارک قاطر پر ایش مشکلاتی ایجاد می نماید بهتر است که بدون بار و بنه هر چه زودتر به تهران حرکت نمایم چون هر لحظه تأخیر برایم خطراتی در بر خواهد داشت عبدالله خان پس از کمی تأمل جواب داد اگر شما کرايه مورد نظر مرا پرداخت کنید من قاطرهای خود مرادر اختیارتان می گذارم و فردا نیز آماده حرکت خواهند بود چونکه شما در جای دیگر نمی توانید این تعداد چارپا را کرايه نمائید. بنابراین نوشته آقای شریدان کمی بعد از رفتن خان پیکی که حامل فرمان شاه بود از تهران رسید شاه در این فرمان متذکر شد که هر چه زودتر به طرف پایتخت حرکت نمایم و همچنین میرزا شفیع در یک نامه خصوصی گفت که او برای مشاوره در رابطه با روسها به کمک من نیازمند است آقای شریدان همچنین در یادداشت‌ها یاش می نویسد «جلسه مشورتی سه‌هار‌فورد و عبدالله خان چند ساعت به طول انجامید و بالمال تصمیم گرفته شد که ما فردا ساعت ۱۲ به طرف تهران حرکت کنیم و مسافت ما به طوری سریع انجام خواهد گرفت که در خلال یک هفته بعد در تهران خواهیم بود» بدین ترتیب ما به طرف تهران حرکت کردیم و روز سیزدهم اطلاع یافتیم که ژنرال گاردن تهران را ترک گفته است ...

در کنار گرد قاصدی از تهران رسید و خبر داد که دیروز ژنرال گاردن از تهران خارج گردید و ترتیبات لازم از طرف میرزا شفیع نیز داده شده است تا از هیئت استقبال به عمل آید.

تهران چهاردهم فوریه ۱۸۰۹

روز چهاردهم فوریه به تهران رسیدیم عدد زیادی به استقبال

آمدند پس از انجام تعارفات رسمی ناهار را با امین‌الدوله^(۶) وزیر دوم صرف نمودیم، آقای شریدان در پانزدهم فوریه در تقویم روزانه‌اش می‌نویسد «سرهار‌فورد تمام شب را با میرزا شفیع به گفتگو نشسته بود و در روز شانزدهم می‌نویسد «سرهار‌فورد رونوشت یک طرح قرارداد مقدماتی را به من نشان داد و گفت فردا مراسم شرفیابی انجام خواهد گرفت.».

در رابطه با مراسم شرفیابی بازهم به یادداشت‌های^(۷) آقای شریدان مراجعت می‌کنم «تعداد زیادی افسر و صاحب منصب در مسیر ما تا کاخ شاهی صفت کشیده بودند هنگام ورود برای مدتی در یکی از اطاقها توقف نمودیم تا اینکه یکی از صاحب منصبان دربار اطلاع داد که شاه برای پذیرفتن هیئت آماده است در این موقع سرهار‌فورد نامه اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در میان دو دستش بر روی سینه گذاشت و به موریس دستور داد تا با هدایا از جلو حرکت نماید، این هدایا عبارت بودند از یک قطعه الماس بسیار درشت و زیبا که سرهار‌فورد قیمت آن را در ایران به مبلغ بیست و پنج هزار لیره استرلینگ تخمین زده بود، به اضافه یک جعبه افیه دان طلای میناکاری با قابی از تصویر شاه که با پرلیان و دیگر جواهرات تزیین و تذهیب کاری شده و همچنین یک جعبه کوچک از چوب آبنوس که با ظرافتی خاص صحنه‌هایی از جنگ ترافالگار را با عاج روی آن نقاشی نموده بودند و به اضافه چیزهای دیگری که فراموش کردند.

ما از یک دهلیز باریک عبور کردیم تا وارد تالار سلام شدیم در اینجا مشاهده کردیم که پادشاه ایران بر روی تخت نشسته و بر یک مخدۀ سرخ منوار یادوگاری تکیه داده است. اطاق تقریباً تاریک

به نظر می‌رسید و لباسی که شاه بر تن داشت کمی سیاه‌رنگ بود که من نتوانستم همه چیز را به خوبی تشخیص دهم او تاجی بر سر داشت و تا اندازه‌ای که درون نرددهای تخت می‌توانستم ببینم ریشش تا محاذی کمرش می‌رسید.

یک صندلی برای سر هارفورد گذاشتند او نامه پادشاه انگلستان را به میرزا شفیع تسلیم نمود و میرزا هم با صدای بلند گفت «قریانت بروم» سر هارفورد به پایه سریر همایونی شرفیاب شده است تا نامه پادرتان پادشاه انگلستان را به پیشگاه‌تان تقدیم نماید سپس میرزا نامه پادشاه انگلستان را در کنار تخت نهاد و آنگاه هدایا را از آقای موریز دریافت نمود و روی اولین پله تخت نهاد بعد از پایان این مراسم سر هارفورد مطالبی به انگلیسی خطاب به شاه ایران بیان نمود که جعفر علی‌خان بیاناتش را به فارسی ترجمه نمود. شاه به ایلچی گفت شما و هیئت همراه‌تان خوش آمدید سپس سر هارفورد نشست و موریز در سمت راست و جعفر علی‌خان در طرف چپ و بقیه افراد هیئت با کمی فاصله در پشت سر او نشستند شاه خیلی شاداب و سرحال بود و به سفیر گفت که از اتحاد و یگانگی فعلی با انگلستان بسیار خوشنود است و بعد جویای سلامتی پادرش پادشاه انگلستان شد و پرسید که آیا اعلیحضرت جرج سوم هنوز پادشاه انگلستان هستند یا اینکه پس از مقام سلطنت را عهده‌دار شدند سفیر پاسخ داد که خدا را شکر می‌کنم که جرج سوم هنوز برای که سلطنت نشسته‌اند سپس شاه بی‌گشت به میرزا شفیع گفت چرا فرانسویها در این مورد به من دروغ گفته‌اند: آنها گفتند که جرج سوم سال قبل در ماه ژوئن درگذشته است.

پس از مراسم باریابی اندکی بعد مخصوص شدیم و دیدیم همان مراسمی که در شیراز برای مراجعت ما به عمل آمد حالا هم در تهران

تدارک دیده شده بود هنگامی که سوار شدیم سه تیر توپ به عنوان احترام از قصر شلیک شد و موقعی که از حیاط‌های متعددی گذشتیم دستجات و افواج نظامی با لباس‌های متحد الشکل کهنه و مندرس اروپایی خود همان‌طوری که فرانسویها به آنها تعلیم داده بودند به تمرین نظامی مشغول بودند و از اینکه امروز شهریار ایران با لباس ساده در مراسم ظاهر شد به خاطر روز دوم محرم روزهای سوگواری شیعیان بسود، بعد از دهم محرم که معمولاً این‌انواع کارهای روزمره خود را آغاز می‌کنند شاه دستور داد که بلافاصله مذاکرات راجع به قرارداد آغاز شود لیکن سرهارفورد به من گفت که این اقدامات از طرف میرزا بزرگ صورت گرفته است او همچنین اضافه کرد که منشی میرزا بزرگ به طور محترمانه به تهران وارد شده است و پیغام مهمی برای وی آورده است. «

روز هیجدهم فوریه همسراه با اعضاء هیئت به ملاقات امین‌الدوله رفتیم او به من گفت که دیروز شاه از ملاقات بادیپلماتیک ای انگلیسی و همچنین هداپایی که به معظم‌له تقدیم شده بسیار خوشحال است و سوگند یاد کرده است که دیگر با فرانسویها کاری ندارد.

به زودی پی پردم که بایستی هرچه زودتر قراردادی (۷) بادولت ایران منعقد نمایم زیرا که احتمال می‌رفت که حکومت هند با سیاست غیر عاقلانه خود از انعقاد چنین قراردادی جلوگیری نماید. خوشبختانه فرست بسیار مناسبی بود چونکه میرزا شفیع نیز مانند من به انجام این کار تمايل داشت، روز بعد که به ملاقات او رفتم اظهار داشت که او و امین‌الدوله هردو به عنوان نماینده تام-الاختیار انتخاب شدند تا درباره انعقاد قرارداد با من وارد مذاکره شوند.

کمی بعد پیش‌نویس قرارداد به تأیید طرفین رسید یکی از مواد قرارداد اگر اشتباه نکنم بند سوم حاکی از آن بود که دولت

ایران تعهد کرد چنانچه ژنرال ملکم (بدون ذکر نام) با قوای نظامی وارد خلیج فارس شود آن دولت به طرز دوستانه‌ای با وی برخورد نماید و تمام احتیاجات و وسائل ضروری او را (با پرداخت قیمت) تهییه و تدارک نماید، و اجازه دهد که در جزیره خارک پیاده و مستقر گردد.

هنگام امضاء این قرارداد مقدماتی (قرارداد مجمل) (۸) برخوردي با ميرزا شفيع داشتم که حالا پس از مرگش آنرا بازگو می‌نمایم.

در متن قرارداد ماده‌ای وجود داشت که می‌بایست دربار لندن آنرا تصویب نماید ولی این ماده طوری نوشته شده بود که نمایندگان تام‌الاختیار دولت ایران نمی‌توانستند مضمون آن را درک نمایند و آنها یک ماده صريح و روشن می‌خواستند که به جای آن نوشته شود ولی من اصرار داشتم که این ماده به همین ترتیب به دربار لندن ارسال شود، من قرارداد را امضاء نمودم و ميرزا شفيع نيز به عنوان نماینده تام‌الاختیار دولت ایران نيز آن را امضاء نمود او که نسخه امضاء شده را دردست داشت و می‌خواست به من تسلیم نماید بفتتا آن را روی فرش گذاشت و شروع به مذاکره درباره آن ماده نامشخص نمود و اصرار داشت که قبل از آنکه قرارداد به انگلستان ارسال شود مفاد آن ماده مبهم و گنگ روش شود لذا پس از کمی بحث و گفتگو فکر کردم که می‌بایست هرچه زودتر به اين بحث و جدل خاتمه داده شود در اين حيص و بيص خوشبختانه برخلاف انتظار ميرزا شفيع ناخودآگاه گفت که شما اينجا آمدید ما را گول بزنيد؟ در عرف و آداب ايرانيان استعمال اين جمله بسيار رشت و نامناسب می‌باشد و در حقيقت کلمه‌اي را در انگليسى سراغ ندارم که به جای آن به کار برم پس از ادائى اين جمله من بلا فاصله نسخه قرارداد را که روی قالى گذاشته بود

برداشتمن و به آقای مورییر دادم و خطاب به وزیر سالخورده گفتمن:
 شما یک پیر مرد خرف و احمق هستید(؟) و چطور جرأت
 کردید که در این اطاق این کلمات را خطاب به من، یعنی نماینده
 پادشاه انگلستان بربان جاری نمایید و اگر به احترام پادشاه
 ایران نبود مغزت را به این دیوار می کوبيدم، و سپس او را به
 دیواری که به آن تکيه داده بود فشار دادم و از جا برخاستم و لگدی
 هم به چرا غ زدم و اطاق را که در تاریکی محض فرو رفته بود
 ترک نمودم و بدون اینکه کسی از ایرانیها جرأت کند مانع حرکت
 من شود سوار شدم و به طرف استراحتگاه خود که در یکی از
 حیاط های کوچک در بار بود روانه شدم من هنوز ننشسته بودم که
 صدای دق الباب در را شنیدم و هنگامی که در را باز کردم دیدم چند
 نفس پشت در ایستاده اند پرسیدم چه می خواهید در جواب گفتند
 آنها از طرف میرزا شفیع و امین الدوّله آمدند و نسخه قراردادی
 را که من امضاء کرده بودم همراه آوردند و از من خواستند تا
 نسخه متقابل را که توسط آنها امضاء شده مسترد نمایم من گفتمن
 به اربابان خود بگویید تا فردا صبر کنید و منتظر بمانید تا میرزا
 شفیع بیشتر در این مورد فکر نماید آنها گفتند اگر ما بدون
 قرارداد برگردیم سرهایمان ارزش پیدا خواهد کرد در پاسخ گفتمن
 اگر اینجا باشید و سر و صدا راه بیندازید کاری می کنم که سرهای
 شما ارزش بیشتری پیدا نمایند. پس از کمی مکث و توقف درحالی
 که می رفتشند شنیدم که می گفتند به خدا قسم که این فرنگی یا مست
 است، یا دیوانه!

روز بعد از شاه تقاضای شرفیابی نمودم شاه با تقاضای من
 موافقت کرد و پس از آنکه بار یافتمن و به شاه تعظیم نمودم بلافصله
 گفت «ایلچی» فکر می کنم آمدید تا در مورد توهینی که شب گذشته
 به وزیر ما گرده اید پوزش بطلبید! در جواب گفتمن: وظیفه من ایجاب

می کند که موضوع را به اطلاع اعلیحضرت برسانم تا پس از قضاوت به طور خصوصی دستور دهنده تا هر نوع مجازاتی که مستحق آن هستم در باره‌ام اجرای شود لیکن با ایستی به عرض برسانم که اعلیحضرت پادشاه انگلستان اجازه نخواهد داد که نماینده‌اش بدون اجازه مخصوص او عذرخواهی نماید و لازم نمی‌بینم که در پیشگاه اعلیحضرت بگویم که من سفیر یک پادشاه بزرگ نیرومندی می‌باشم، و آنگاه جمله‌ای را که صدراعظم خطاب به من گفته بود برای شاه تکرار نمودم و اضافه کردم که برفرض محل من ناخود آگاه این جمله را خطاب به نماینده اعلیحضرت به کار می‌بردم آیا اعلیحضرت در این مورد خوشحال بودند؟ شاه ایران خنده دید و گفت «حق دارید»^{۳۰} و می‌باشد آن پیرمرد آنچه را میرزا بزرگ در باره اروپاییها بخصوص شخص شما به او گفته است به خاطر داشته باشد و اینکه من صدراعظم را احضار می‌کنم تا باهم آشنا کنید، میرزا شفیع بلا فاصله وارد شد و شاه گفت میرزا شفیع! آصف—الدوله: (وزیر دربار) سفیر انگلیس آمده است تا تأسف خود را در باره آنچه اتفاق افتاده است ابراز نماید من گفتم اعلیحضرت، اجازه بفرمائید! من اینجا آمده‌ام تا تأسف خود را از موقعیت آن ابراز نمایم: شاه گفت خوب! خوب! من دیگر چیزی در این باره نمی‌گویم این به سود من است که شما هردو باهم دوستانه رفتار نمایید و حالا آقای سفیر با ایستی به شما بگویم که من از قرارداد راضی هستم!...

۳۰— به فارسی در متن انگلیسی. «متترجم».

شاهزاده محمدعلی میرزا

مؤلف تاریخ قاجار^{۳۱} می‌گوید در خلال دو سه روزی که شاهزادگان (در چمن سلطانیه قرارگاه شاه) باهم ملاقات می‌کنند ترجیح می‌دهند که به خوبی و خوشی و حسن‌سلوک^۲ باهم بسر برند و درباره مطالب خصوصی در عالم دوستی و یک‌رنگی با هم به‌مدادره پردازند. من در صحت این گفته تردید دارم و لامحاله باایستی بگویم که این مطلب حقیقت ندارد چراکه در این چند روزی که شاهزادگان در قرارگاء سلطنتی بسر می‌برند اغلب اوقات موجبات تکدر و رنجش خاطر شاه را به‌علت بعضی از افراط‌کاریهای خود فراهم می‌نمایند. محمدعلی میرزا خوشبختانه برای خودش، و خوشبختانه برای برادرش، و خوشبختانه برای پدرش، و خوشبختانه بیشتر برای کشورش چندی است که درگذشته است لذا خوانندگان بی‌میل نیستند که بعضی از خصوصیات اخلاقی او را بدانند.

میرزا شفیع محمدعلی میرزا را شخصی دیوانه می‌دانست و همیشه با ترس و وحشت درباره او صحبت می‌کرد، او داستان زیر را در رابطه با خصوصیات اخلاقی آن شاهزاده برایم تعریف نمود ژنرال گاردن در ملاقاتی با محمدعلی میرزا یک طپانچه بسیار زیبای ساخت پاریس به‌وی هدیه نمود و گفت که نشانه‌گیری این طپانچه به قدری دقیق است که در بیست یاردي یک سکه یک قرانی را سوراخ می‌نماید. اطاقی که شاهزاده ژنرال را در آن به‌حضور

۳۱- مقصود عبدالرزاق بیگ دنبی مؤلف کتاب مأثر سلطانیه است که جونز آن را از فارسی به انگلیسی ترجمه نموده به بخش چهارم همین کتاب مراجعه شود.
«مترجم».

پذیرفت، درش به حیاط بزرگی باز می‌شد که دارای دیوارهای بلندی بود و فاصله دیوار تا محلی که شاهزاده نشسته بود درست همان اندازه‌ای بود که ژنرال برای هدف‌گیری دقیق طیانچه خود معین کرده بود. ژنرال یک گلوله به هدف شلیک کرد که تیرش به خط از پلا فاصله شاهزاده به طرف منشی خود که پهلویش ایستاده بود برگشت و گفت: بگذار ماهم طیانچه این مرد فرانسوی را امتحان کنیم برو دست خود را محاذی دیوار قرار بده! منشی پس از کمی تردید و تأمل در یک حالت وحشت و سردرگمی ناچار شد اوامر او را اطاعت کند و خود را هدف گلوله قرار دهد شاهزاده آتش گشود ولی خوشبختانه تیرش به خط از افتاد که میرزا بزرگ به من می‌گفت کشور شما دارای مردم خوشبختی است و جائی است که شماها می‌توانید چنین دستوراتی را اجرا نمایید...

عباس‌میرزا

عباس‌میرزا ولی‌عهد ایران جوانی است زیبا و چست و چالاک عپنکار، چشمانش سیاه و درشت، رنگ چهره‌اش مانند مردم ایران مایل به تیره، و صدایش رسا و قوی و خلاصه کلام آنکه تمام رفتار و حرکاتش مانند یک شاهزاده است هنگامی که ایران را ترک نمودم بیست و دو سال داشت...

ملاقات با میرزا بزرگ

... در اینجا بایستی به شرح جالب و مورد علاقه خود یعنی

ملاقات با میرزا بزرگ را بازگو نمایم لازم به تذکار نیست که خوانندگان بدانند میرزا بزرگ با چه احترام و صمیمیتی با من رو برو گردید من او را همان دوستی یافتم که چند سال قبل جلو دروازه‌شیراز از او جدا شده بودم او خوشحال بود از اینکه بگوید در این مدت قیافه‌ام هیچ تغییری نکرده است من پس بزرگ او میرزا حسن را قبلا در چمن سلطانیه ملاقات کرده بودم او حامل پیغامی از عباس‌میرزا برای شاه بود میرزا حسن با یادآوری داستانها ای از ایام کودکیش، یعنی همان روزهایی که من در منزل عمومی بزرگش میرزا محمدحسین اقامت داشتم من اسرگرم می‌نمود. او به من گفت قرار است که شاه میرزا بزرگ را به عنوان یکی از وزرای خود منصوب نماید و وزارت شاهزاده به عهده وی (یعنی میرزا محمدحسن) محول گردد اما این تغییرات انجام نپذیرفت چونکه میرزا بزرگ بعد از مدت‌کوتاهی به علت بیماری درگذشت.^{۳۲}

ملاقات با خسرو‌میرزا^{۳۳}

... عصر روز بعد خود را آماده نمودم که با خسرو‌میرزا ملاقات نمایم او با تعدادی خدمه و چند تن از فراشان و غلامان شاهی به دیدن آمد پرای استقبال او از چادر بیرون رفتم و هنگامی که با هم وارد چادر شدیم او به یکی از همراهانش اشاره کرد که او را همراهی نماید من او را در قسمت فوقاری چادر که جای افراد

۳۲— میرزا بزرگ در ۲۲ ذیقده ۱۲۳۷ ه ق در اثر ابتلا به بیماری وبا در تبریز درگذشت به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش چهارم مراجعت شود. «مترجم».

۳۳— خسرو‌میرزا فرزند لطفعلی‌خان زند. «مترجم».

متشخص است هدایت کردم و تقاضا نمودم که بنشینند برای مدت کوتاهی در مقابلش ایستادم تا اینکه اشاره کرد بنشینم ولی بلا فاصله با یکه هیجان خاصی بلند شد و مرا در بغل فشد و با صدای بلند گریه نمود، وقتی که با هم صحبت می‌کردیم گفت شاه کار بسیار خوبی کرده که به من اجازه داد تا دوست قدیمی پدرم را ببینم، قبل اشنیده بودم که وارد تهران شدید ولی ترسیدم که تقاضای ملاقات با شما را از شاه بنمایم تا اینکه میرزا بزرگ که به جای پدر من است گفت صبر کنید ترتیب ملاقات شما را می‌دهم، شب گذشته موقعی که شما از نزد شاه مرخص شدید مرا احضار کرد و اجازه داد تا با شما ملاقات نمایم شما می‌توانید حدس بزنید که از این بابت چقدر خوشحال شدم و آنگاه با هم نشستیم و راجع به شیراز وایام گذشته گفتگو نمودیم در حین گفتگو به او گفتم اگر چیزی راجع به مذاکرات قبلی مان در باغ وکیل به خاطر دارد برایم بازگو نماید در میان بیهت و حیرت من گفت: برای روز عید یکه قلمتراش و یکه جفت مقراض از شما خواستم.

او در دنباله کلامش گفت که شاه فوق العاده به او مهربان است و همیشه مقداری از شرابهای مخصوص خود را برای او می‌فرستد. من به او گفتم آقای من آیا در دنیا کاری از من ساخته است که برایت انجام دهم جواب داد نه! و بعد تمام مذاکراتی که بین من و پدرش در خشت انجام گرفت برایم تعریف نمود و هنگامی که می‌خواست برود گفت شکر خدا را می‌کنم که زنده ماندم و دو چیز را به چشم دیدم، یکی کور شدن حاجی ابراهیم آن مرد فرمایه و دیگری ملاقات با یکی از بهترین و شریف‌ترین دوستان پدرم: امیدوارم که بار دیگر باز هم شما را ببینم، ولی اگر در آینده این ملاقاتها هم با اجازه شاه صورت پذیرد از روی حزم و مآل‌اندیشی به صلاح من و شما نیست. او دوباره مرا در بغل گرفت و من هم تا

پای اسب او را مشایعت کردم و هنگامی که سوار می‌شد در حالی که تبسمی بر لب داشت با صدای بلند بطوری که همراهانش شنیدند گفت «بارک اللہ» پسیار جالب است من یک غلام هستم در صورتی که شما یک سفیر!

نقص عضو تأثیر دهشتناکی در هیئت ظاهرش به جای گذاشته، ولی به طور کامل زیبایی او را از بین نبرده است.

در ملاقات بعدی که با شاه داشتم از من پرسید که به خسرو چه گفتید؟ یا چه کردید چرا که آن بیچاره بعد از آنکه شما را ترک گفت غیر از گریه تمام شب کار دیگری نداشت.

ب زیرا

یادداشت‌های مترجم

(۱) پایان لشکرکشی فلاتکت‌بار فرانسه در مصر و قتل ناگهانی و مرموز پل اول تزار روسیه در ۲۳ مارس ۱۸۰۱ و بهم خوردن طرح حمله به هندوستان و شاید مهمتر از همه قرارداد صلح امین در مارس ۱۸۰۲ بین فرانسه و انگلستان موجب گردید که حکومت هند به قرارداد ژنرال ملکم چندان توجهی نشان ندهد و از انجام تعهدات خود با ایران سر باز زند.

(۲) نصرالله خان معروف به میرزا نصرالله علی‌آبادی مازندرانی در سال ۱۲۰۹ هـ از طرف آغامحمدخان قاجار به وزارت فتحعلی‌خان جهانبانی (فتحعلی‌شاه) برگزیده شد پس از مرگ آغامحمدخان میرزا نصرالله خان به وزارت محمدعلی میرزا دولتشاه که در آن هنگام نه سال داشت و به استانداری فارس منصوب شده بود انتخاب گردید و پس از عزل دولتشاه به وزارت حسینعلی میرزا فرمانفرما برگزیده شد.

(۳) عبدالله‌خان پسر حاج محمدحسین‌خان صدراعظم اصفهانی در سال ۱۱۹۳ هـ متولد و در سال ۱۲۲۸ هـ ابتدا

ملقب به مستوفی‌الممالک و بعدها ملقب به امین‌الدوله و سمت بیگلر بیگی اصفهان منصوب گردید.

بعد از درگذشت حاج محمدحسین‌خان، عبدالله‌خان در سال ۱۲۳۹ هـ به جای پدر به صدارت منصوب گردید ولی صدارت او چندان طول نکشید و در سال ۱۲۴۰ هـ فتحعلی‌شاه او را از تمام مشاغل دولتی حتی حکومت اصفهان که برایش موروثی شده بود پرکنار نمود عبدالله‌خان بار دیگر در سال ۱۲۴۳ هـ به جای الله‌یارخان آصف‌الدوله به صدارت پنگزیده شد بعد از فوت فتحعلی‌شاه قبل از آنکه محمدشاه خود را به تهران برساند عبدالله‌خان به خاطر اینکه خواهرش همسر حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما والی فارس بود به نفع او بر علیه محمدشاه دست به تحریکاتی زد، پس از شکست و دستگیری حسین‌علی‌میرزا محمدشاه دستور داد تا تمام املاک ورثه صدر اصفهانی ضبط و جزو خالصه‌جات دولتی شود و عبدالله‌خان نیز از ترس جان خود در خانه حجۃ‌الاسلام شفتی یکی از روحانیون متیند اصفهان پناهنه گردید سرانجام در سال ۱۲۵۱ هـ با وساطت مکنایل وزیر مختار انگلیس در تهران شاه به او اجازه داد که از راه بختیاری عازم عتبات شود. عبدالله‌خان در نجف اشرف اقامت گزید و در شعبان ۱۲۶۳ هـ در سن هشتاد سالگی در آن شهر مقدس درگذشت.

(۴) حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما پسر پنجم فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۰۳ هـ متولد، و به سال ۱۲۵۱ هـ در تهران بدرودهیات گفته حسین‌علی‌میرزا در سن ۱۲ سالگی با وزارت چراغعلی‌خان نوائی به حکومت فارس منصوب گردید او از سال ۱۳۱۴ هـ تا زمان منگه فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۵۰ هـ یعنی به مدت ۲۷ سال حکمران فارس بود. پس از عقد قرارداد ترکمانچای که عباس‌میرزا خود را به روسمها نزدیک نمود حسین‌علی‌میرزا نیز با انگلیسها سازش‌هایی

نمود پس از درگذشت فتحعلی‌شاه حسینعلی‌میرزا خود را پادشاه خواند و به تخت سلطنت جلوس کرد و به نام حسینعلی‌شاه به نام خود سکه زد و پسر بزرگ‌خود رضا قلی‌میرزا نایب‌الایالله را وليعهد کرد اما طولی نکشید که فتنه او با تدبیر قائم مقام فراهانی منجر به شکست شد و حسینعلی‌میرزا به اتفاق برادرش حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه که باهم متعدد و هم‌پیمان بودند به وسیله منوچهرخان معتمد‌الدوله دستگیر و تحت الحفظ روانه تهران گردید. قبل از ورود به تهران به دستور محمد‌شاه شجاع‌السلطنه را در بین راه از هر دو چشم نابینا ساختند ولی حسینعلی‌میرزا پس از انتقال به تهران در پرج‌نوش زندانی گردید تا سرانجام در همانجا درگذشت.

(۵) محمد نبی‌خان پسر آقا کوچک تاجر شیرازی در سال ۱۱۸۳ هـ متولد، و در سال ۱۲۳۰ هـ در شیراز درگذشت. محمد نبی‌خان چون مادرش فیروزه‌خانم قبل از ازدواج با آقا کوچک زن آقای دوگلاس نماینده کمپانی هند شرقی در بصره و بندر عباس بود روابط بسیار نزدیکی با انگلیس‌ها داشت و یک‌بار هم از طرف دربار تهران به عنوان سفارت به هندوستان رفت. محمد نبی‌خان پس از مراجعت از هندوستان از طرف حسینعلی‌میرزا حاکم فارس به جای شیخ عبدالرسول‌خان به حکومت بندر بوشهر منصوب گردید و بعدها نیز در سال ۱۲۲۳ هـ به سمت وزیر فارس برگزیده شد سرانجام ستاره اقبال محمد نبی‌خان افول کرد و از طرف فتحعلی‌شاه به تهران احضار گردید و تمام اموال و دارائیش ضبط گردید.

محمد نبی‌خان پس از آنکه کلیه اموالش مصادره شد از ترس جان در یقوعه میرسید‌محمد در شیراز بست نشست و تا آخر عمر در یکی از حجرات آن امامزاده اقامت داشت.

(۶) امین‌الدوله – حاج محمدحسین‌خان ملقب به امین‌الدوله، نظام‌الدوله، و مستوفی‌الممالک و مشهور به صدر اصفهانی پس حاج محمد و نوه رحیم علاف است. بطوری‌که مشهور است او در ایام جوانی شاگرد علاف بود و بنابه قول فتحعلی‌خان صبا از کاه‌کشی به کهکشان شد حاج محمدحسین‌خان یکی از متمولین بنام ایران بود او در سال ۱۳۲۱ هـ ق به لقب امین‌الدوله و سمت مستوفی‌الممالکی منصوب گردید و پسرش عبدالله‌خان به حکومت اصفهان پرگزیده شد. امین‌الدوله در سال ۱۲۲۸ هـ ق ملقب به نظام‌الدوله و در سال ۱۲۳۴ هـ ق پس از درگذشت میرزا محمد شفیع مازندرانی به صدارت منصوب گردید و سرانجام پس از شش سال صدارت در سال ۱۲۳۹ هـ ق به بیماری یرقان درگذشت و پسرش عبدالله‌خان به جای پدر به صدارت انتخاب گردید.

(۷) این قرارداد که به عهدنامه مجلل یا قرارداد جنوونز معروف است در ۱۹ مارس ۱۸۰۹ (۱۲۲۴ هـ ق) در تهران بین سرهار فوردجوونز و میرزا شفیع مازندرانی به امضاء رسید به موجب این پیمان دولت ایران کلیه قراردادهایی را که با سایر دول اروپایی منعقد نموده و به آنان اجازه عبور سپاه از خاک ایران به هندوستان داده بود ملغی کرد و در مقابل دولت انگلستان متعهد گردید اتحاد دائم با ایران داشته و در صورت حمله یکی از کشورهای اروپایی به ایران اسلحه و مهمات لازم به این دولت بدهد و تا زمانی که با دولت روسیه در حال جنگ است سالانه مبلغ صد و بیست هزار تومان (معادل صد هزار لیره انگلیسی) به خزانه دولت ایران واریز نماید و همچنین دولت انگلیس حاکمیت ایران بر خلیج فارس را نیز به رسمیت شناخت و متعهد شد هر وقت دولت ایران در خلیج احتیاج به کمک داشته باشد ناوگان خود را در اختیار آن دولت بگذارد و ناوگان مزبور تنها از محل‌هایی که

دولت ایران اجازه می‌دهد حق عبور داشته باشد.

(۸) محمدعلی‌میرزا متخلص به دولت و ملقب به دولتشاه پسر بزرگ فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۰۳ هجری قمری متولد و در بیست و ششم صفر ۱۲۳۷ هـ در سن سی و چهار سالگی در راه بغداد درگذشت محمدعلی‌میرزا بعد از عباس‌میرزا یکی از رشیدترین فرزندان فتحعلی‌شاه بوده است.

(۹) عباس‌میرزا ولیعهد ملقب به نایب‌السلطنه پسر دوم فتحعلی‌شاه در چهارم ذی‌حججه ۱۲۰۲ هـ در قصبه نوای مازندران متولد و در دهم جمادی‌الثانی ۱۲۴۹ هـ در سن ۴۷ سالگی در مشهد درگذشت. عباس‌میرزا یکی از شجاع‌ترین شاهزادگان قاجاریه بوده و در جنگ ایران و روس رشادتمای زیادی از خود نشان داد بعد از درگذشت عباس‌میرزا با اینکه فتحعلی‌شاه فرزندان متعبدی داشت به‌خاطر خدمات بر جسته عباس‌میرزا فرزند محمد‌میرزا را به ولیعهدی خود برگزید.

بخش هشتم

جیمز موریر James Morier اصلاً اهل فرانسه و تبعه انگلیس بود او در سال ۱۷۸۰ میلادی در ازمیر متولد گردید و در آن شهر با آداب و رسوم شرقی و زبانهای ترکی و فارسی آشنا شد چون پدرش کنسول انگلیس در استانبول بود وی را هم به استخدام وزارت خارجه درآورد.

موریر همراه سر هارفورد جونز بریج در سال ۱۸۰۸ به عنوان منشی مخصوص سفیر وارد ایران شد و برای بار دوم در سال ۱۸۱۱ به اتفاق سر گور اوزلی به تهران آمد و مدت شش سال سمت منشی گری سفارت انگلیس را در تهران به عهده داشته و در غیاب سفیر عهده دار کفالت سفارت بود و در انعقاد عهدنامه گلستان و تعیین خطوط مرزی ایران و روس، و انعقاد معاہده شوم ایران و انگلیس دست داشت کتاب حاجی بابا اصفهانی قریب ده سال پس از مراجعت نهایی موریر در لندن انتشار یافت.

موریر ظاهراً این کتاب را به خاطر انتقاد از ایرانیان و نشان دادن جهات زشت آداب و رسوم ایرانی به رشتہ تحریر درآورد.

موریس خاطرات خود را به ایران در سمت منشی مخصوص سر هارفورد
جونز تحت عنوان

A Journey through Persia, Armenia, and Asia Minor, to Constantinople
in the years 1808 and 1809.

به رشتہ تحریر درآورده و آن را در ۳۸۴ صفحه به قطع رحلی در سال
۱۸۱۲ در لندن به چاپ رسانیده که هم اکنون ما ترجمه بخشی از
این کتاب را به خوانندگان گرامی عرضه می داریم.

مترجم

تهران بیستم مارس ۱۸۰۹

روز بیستم مارس مقارن با اول سال ایرانیان و عید نوروز بود. در این روز به همین مناسبت امین‌الدوله دو بشقاب پسر از مسکوکات طلا و نقره (هر کدام به طور جداگانه) به اضافه چند سینی مملو از شیرینی به عنوان هدیه برای سفیر فرستاد، این هدايا در حدود شصتصد و پنجاه پیاستر^۱ ارزش داشت که سفیر متقابلاً هدايای با ارزش بیشتری برای وی ارسال داشت شاه به مناسبت عید نوروز به هر کدام از رجال و درباریان خود یک «خلعت» که معمولاً عبارت از یک طاقه شال یا یک قبا و یا بعضی اوقات یک اسب است، اعطا می‌نماید.

این گونه خلعت‌ها توسط امین‌الدوله به وسیله حاملان مخصوص به شهرهای یزد، شیراز، اصفهان ارسال می‌گردد، و دریافت کنندگان این عطیه ملوکانه باستی مبلغی به عنوان پیش‌کش به حامل خلعت پرداخت نمایند. تعداد خلعت‌های ارسالی تقریباً به نهصد می‌رسد که میانگین ارزش آنها در حدود سیصد پیاستر تخمین زده می‌شود. به موازات این اقدام شاه مبلغی سکه نیز در دیوان‌خانه به افراد مورد توجه‌شده می‌نماید. یک کاسه بزرگی پر از مسکوکات طلا و نقره در کنار آرنج او گذاشته می‌شود، و به هر کسی که می‌خواهد ابراز تقدی نماید چنگی خود را در درون کاسه می‌برد و مشتی از مسکوکات را به او مرحمت می‌نماید.

۱- هر پیاستر معادل یک دلار آمریکائی است. «متترجم».

بیست و یکم مارس

روز بیست و یکم که هوا ابری و نامساعد بود بگتتاً صاف و آفتابی شد و اول صبح سه تیر توپ به مناسبت حلول سال جدید و عید نوروز شلیک شد این عید علی‌رغم تعالیم اسلام یکی از اعیاد قدیمی ایرانیان است که از دوران آتش‌پرستی به یادگار مانده است.

ریچاردسن^۲ می‌گوید که دو عید در ایران وجود دارد که هر یک در فصلی که شب و روز باهم مساوی می‌گردند جشن گرفته می‌شود یکی عید آب در تابستان، (جشن قهرمان.م)^۳ و دیگری عید آتش در پایان زمستان.

بزرگترین این عید، نوروز نام دارد مقارن با ماه مارس است در این ایام به مناسبت عید نوروز مردم به مدت شش روز در جشن و سرور بسیار می‌برند و ثروتمندان به فقره هدیه می‌دهند و تمام مردم لباس نو می‌پوشند و در خانه‌های خود را به روی همه باز می‌گذارند و دست‌جمعی به آوای موسیقی به رقص و پایکوبی می‌پردازند و عده‌ای نیز به تفریح و گردش خود را سرگرم می‌نمایند، و حتی ثروتمندان در این جشن مردها را فراموش نمی‌کنند و مقداری غذاهای معطر و اشتبه‌آور روی پشت بامها و یا روی برجهای مرتفع و بلند می‌گذارند و به گمان خود روح آنها را در این جشن و سرور شرکت می‌دهند^۴.

2- Richardson

- ۳- جشن مهرگان را ایرانیان قدیم از ۱۶ تا ۲۱ مهرماه برپا می‌کردند و بعد از عید نوروز بزرگترین عید ملی ایران به شمار می‌آمد. «متترجم».
- ۴- ریچاردسن جلد ۸ - ص ۱۸۴. «نویسنده».

ولی امروز خیلی از سنت‌های نوروز به‌خاطر مغایرت با تعالیم اسلامی در این کشور مذهبی منسون شده و تقریباً مراسم عید نوروز هنوز به‌شیوه روزهایی که شاردين در ایران بود برگزار می‌گردد آقای بروس اطلاعات فوق العاده در اختیار من گذاشت او گفت که بیشتر این مراسم نوروزی را در کرانه‌های خلیج فارس مشاهده نکرده است در تهران هرچند مراسم نوروزی باشکوه و جلال انجام گرفت ولی قسمت‌های زیادی از تشریفات آن که در زمان قدیم وجود داشته در حال حاضر از بین رفته است و دیگر کسی مانند گذشته غذا در پشت‌بامها برای مردم‌ها نمی‌گذارد.

همان طوری که ما در انگلستان در روز میلاد مسیح به هم‌دیگر تبریک می‌گوئیم ایرانیها هم صبح روز عید که از خواب بر می‌خیزند وقتی که به هم می‌رسند می‌گویند «عید شما مبارک» و هنوز ثروتمندان هدایای برای مردم فقیر و کم‌بضاعت می‌فرستند و تمام لباس نو به تن می‌کنند و به تفریح و گردش می‌پردازند.

بیست و دوم مارس

ما امروز به ملاقات امین‌الدوله رفتیم، او درحالی که خلعت مرحومتی شاه را بر تن داشت در ایوان خانه نشسته بود و عده‌ای از خوانین نواحی اطراف که برای عرض تبریک سال نو آمده بودند در «مجلس» او حضور داشتند.

بیست و چهارم مارس

امروز سفیر، به ضیافتی که شاه بر پا کرده دعوت شده بود ما

برای شرکت در این میهمانی به طرف قصر حرکت نمودیم و از دروازه بزرگ گذشته و به داخل قصر هدایت شدیم و در مدخل دروازه مقابل میدان که اولین حیاط بزرگ قصر در آنجا قرار دارد از اسب پیاده شدیم و در برابر دروازه، در دیگری وجود داشت که به جائی که شاه در آنجا نشسته بود راه پیدا می‌کرد ما در صحن حیاط پیاده به راه افتادیم و از میان دھلیزهای متعددی گذشتیم و از چند رشته پله بالا رفتیم تا اینکه به پشت‌بامی که در سمت راست محل نشیمنگاه شاه بود رسیدیم و از چند پله دیگر بالا رفتیم تا به چادر کوچکی که مشرف بر در ورودی اتاق شاه برای ما برآفرانشته بودند رسیدیم.

محوطه‌ای که برای نمایش در نظر گرفته شده بود در حدود دویست پای مربع وسعت داشت و هر طرف دروازه بزرگ را به شانزده قسمت تقسیم نمودند که هر قسمت به یک اطاق کوچکی راه پیدا می‌کرد در وسط صحنه تیری بلند نصب کرده بودند. یک نوع پله یا برآمدگی به منظور بالا رفتن نیز روی تیر تعبیه کرده بودند این تیر به منظور نمایش سوارکاری و تمرین تیراندازی و نشانه‌گیری برپا شده بود در اتاق تحتانی جنب محلی که شاه نشسته بود در کنار حوض یک تیر دیگری نصب کرده بودند که طنابی به آن آویزان شده که به بازیگران و بندبازان اختصاص داشت در وسط صحنه نیز وسائل آتش‌بازی دیده می‌شد چهار آدمکه بزرگ کاغذی را که به هیئت اروپایی‌ها لباس به تن داشتند در اطراف محل آتش‌بازی قرار داده بودند در چند قدمی یک فیل کاغذی دیده می‌شد که تعدادی فشفشه در اطراف آن کار گذاشته بودند و روی تمام دیوارها فشفشه و وسائل آتش‌بازی به چشم می‌خورد.

در مقابل شاه دو ردیف سر باز با دسته موزیک در فواصل

زیادی دور از هم به صفت ایستاده بودند در وسط این صفوف «نسقچی باشی» درحالی که عصایی در دست، و «جغه‌ای» که شاه به او هدیه کرده بود بر روی کلاهش دیده می‌شد به عنوان فرمانده ایستاده بود مراسم اول اختصاص به تقدیم پیشکش و هدایای حکام ولایات داشت در این موقع مسئول و مجری مراسم سلام همراه با نماینده صاحب پیشکش جلو می‌آمد و نام تقدیم‌کننده هدایا وزیر اقلام پیشکش را از روی کاغذ که در دست داشت به‌آواز بلند می‌خواند.

اولین پیشکش متعلق به حسینعلی‌میرزا بود، هدایای این شاهزاده که در درون یک سینی بزرگ بر روی سر یک نفر حمل می‌شد عبارت بود از چند طاقه شال و انواع و اقسام پارچه‌های گوناگون و مروارید و غیره و پس از آن چند مجموعه پر از اقسام شیرینی‌جات و بعد از آن چند رأس قاطر با محمولاتی از میوه.

هدایای بعدی متعلق به محمدعلی‌خان (میرزا م)^۵ حاکم همدان پس ارشد شاه بود که به علت اینکه مادرش یک کنیز که گرجی بود از رسیدن به مقام ولایت‌پردازی محروم گردید. هدایای این شاهزاده عبارت بود از تعدادی طیانچه و نیز یک قطار صد نفری شتر و تعدادی قاطر.

بعد از آن نوبت حاکم یزد و یکی دیگر از پسران شاه فرا رسید پیشکش و تقدیمی‌های این شاهزاده نیز شامل طاقه‌های شال و مقداری پارچه ایرانی‌شمی بافت کارخانجات یزد بود. پس از حاکم یزد نوبت تقدیم هدایای حاکم مشهد شد و سرانجام آخرین و گرانبهای ترین پیشکش‌ها متعلق به حاجی محمدحسین‌خان امین-

۵— در مورد شرح حال حسینعلی‌میرزا و محمدعلی‌میرزا به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش هفتم مراجعه شود. «مترجم».

الدوله بود که شامل پنجاه قاطر با روکش‌هایی از شال کشمیر که هر کدام محموله‌ای به مبلغ یک‌هزار تومان سکه رایج با خود حمل می‌کردند. که همه به صندوق خانه شاهی تحویل گردید.

هنگامی که مراسم تقدیم پیشکش و هدايا به پایان رسید نمایش و بازیهای تفریحی آغاز شد در ابتدا یک پسر بچه دوازده ساله وارد صحنه شد و چند بار از عقب و جلو از طناب بالا رفت این طناب به پشت بام و محلی که شاه نشسته بود امتداد پیدا می‌کرد او در پرش اول یک زاویه چهل درجه و در پرش دوم یک زاویه پنجاه درجه بوجود آورد وی چندبار بر روی طناب در حالی که موازن خود را حفظ می‌کرد به سرعت عبور کرد و سپس با آهنگ موسیقی چند بار از طناب بالا و پائین آمد و سپس خیلی سریع از عقب از طناب بالا رفت و آنگاه بدون هیچگونه خطری خودرا به سطح فوچانی طناب رسانید و در حالی که پیراهن کوتاهی بر تن داشت شروع به یک نوع رقص عجیب و غریب کرد.

بعد از آن فیلی که در میان جمعیت منتظر هنرنمائی بود در حالی که نعره می‌کشید روی دو پا بلند شد و ظاهرآ به شاه سلام و اظهار ادب نمود و دو نفر کشته‌گیر که بر پشت فیل مشغول زور آزمایی بودند آنکه حریف خود را به زمین پرتاب کرده بود به طرف شاه دوید و یک تومن انعام گرفت و بعدها در حدود ده نوع از این سرگرمی‌ها به طور موفقیت‌آمیز در حضور شاه انجام گرفت و آنگاه مردی خرسی را به صحنه کشانید و با او مشغول کشته‌گرفتن شد در این نبرد تن به تن خرس همیشه غالب بود و هنگامی که رقیب کشته‌گیر خرس سعی می‌کرد او را در حوض آب بیندازد خرس با عصبانیت به او حمله کرد و چنانچه دندانهاش را قبل از کشیده بودند قطعاً به او آسیب می‌رسانید.

کمی بعد دو رأس قوچ را وارد میدان نمودند و برای مدتی

این دو گوسفند سر سختانه با هم به جنگ و ستیز پرداختند بعد از نمایش قوچ‌ها یک گاو نر فرتوت را به صحنه آوردند و اندکی بعد یک بچه شیخ را وارد معركه نمودند که همان صحنه‌هایی که قبل از در شیراز دیده بودیم عیناً در اینجا تکرار شد. آخر سر تعدادی «لوطی» با یک خرس وارد میدان شدند و با آهنگ موسیقی به رقص و پایکوبی پرداختند هنگام غروب وقتی که «نقاره‌خانه»، به صدا درآمد شاه برای ادائی نماز از جای پرخاست. در این موقع سفیر که بسیار خسته به نظر می‌رسید از پایان یافتن مراسم سلام خوشحال شد و چند دقیقه‌ای خود را با کشیدن سیگار سرگرم نمود.

بیست و پنجم مارس

در این روز شاه مسابقه‌ای ترتیب داد که سفیر اظهار تمايل کرد که در آن مسابقه شرکت نماید ما از دروازه قزوین به مسافتی در حدود یک مایل از شهر خارج شدیم و به محلی که چادری برای شاه برآفرانش بودند رسیدیم افواج قشون در سمت راست و جلو چادر صفت کشیده بودند در سمت چپ مقابل چادر در صفت وزراء میرزا شفیع و امین‌الدوله دیده می‌شدند در براین شاه به خط مستقیم هشت تن از پسرانش که همه قباها محمل زردوزی شده و جواهر—نشان به تن داشتند ایستاده بودند. یکی از آنان کمان پدرش را با ترکشی مزین به جواهر و الماس با خود همراه داشت سرپرست و مجری میدان سان و رژه یک نوجوان ایرانی بود که نیزه جواهر—نشانی در دست گرفته بود یکی دو شاهزاده سوار بر اسبان سفیدی بودند که دست و پاهایشان را با حنا خضاب کرده بودند در حدود پانزده قدم فاصله از شاهزادگان دسته موزیک شاهی همراه با یک

عده «لوطی» با میمون‌هایشان ایستاده بودند هودج زیبایی را که شاه در آن نشسته بود از پشت فیل برزمین نهادند هنگامی که شاه از هودج پیاده شد «زنبورکئخانه» به صدا درآمد معمولاً هر موقع شاه از اسبش پیاده می‌شد به احترام شاه چند گلوله شلیک می‌نماید. ما در دارالحکومه شیراز این نوع جنگ‌افزار را از نزدیک مشاهده نمودیم «زنبورک» توب کوچکی است که آن را بر پشت شتر حمل می‌نمایند و توپچی در پشت زنبورک با افسار بلندی که در دست دارد به خوبی می‌تواند حیوان را در هنگام شلیک مهار نماید او کت قرمزی برتون دارد و لبه کلاهش نیز آهنی می‌باشد و هر شتر نیز یک پرچم سه‌گوش یا قرمز را بر پشت خود حمل می‌نماید و با این ترتیب در حدود یکصد شتر حامل زنبورک در میدان به چشم می‌خورد که پس از پایان مراسم سلام، دست‌جمعی به پشت چادر مخصوص شاه هدایت شدند و در آنجا به استراحت پرداختند ظاهراً زنبورکئخانه سلاح بسیار خوبی است این نوع جنگ‌افزار با اینکه بسیار کم‌هزینه می‌باشد در کشورهای آسیائی نتیجه خوبی به بار می‌آورد با اینکه ایرانیها مردم را زداری هستند میرزا شفیع در گفتگوهایش با سفیر متذکر شد که زنبورکئخانه جنگ‌افزاری است که روسها از آن بسیار می‌ترسند در مسابقه اسب‌دوانی ظاهراً استقامت و شکیبایی در طی مسافت بیشتر مورد نظر است تا سرعت و چالاکی اسب در دویدن: اولین جوايزی که شاه به سوارکاران اعطا کرد، متعلق به دو گروه سوارکار بود که از مسافتی در حدود دوازده تا بیست مایلی تا اینجا اسب تاخته بودند هر گروه مرکب از دوازده اسب ظاهراً نحیف و لاغر بودند که سوارکار هر یک پیچه ده دوازده ساله بودند لباس‌هایشان کهنه و مندرس، و هر کدام یک پیراهن و یک نیم‌شلوار و یک کلاه و یک جفت کفش بر تن داشتند.

در هر مسابقه معمولاً اسبان شاه پرنده اعلام می‌شدند. معمولاً در کشوری که اوضاع آن هن لحظه ممکن است دستخوش تغییر و تحول گردد هر کس خود را آماده می‌کند که در اولین فرصت جان خود را از مهلکه نجات دهد به همین دلیل هم بیشتر اسبها را عادت می‌دهند که حداقل برای یک شبانه روز به حال یورتمه حرکت نمایند معمولاً به اسبهایی که علیق و علوفه زیاد خوراند می‌شود به علت فن بهی زیاد نمی‌توانند در چنین پیش‌آمد‌هایی سوار خود را به مقصد پرسانند و به همین خاطر هم شاه تعدادی از اسبان خود را به روش سوغان پرورش می‌دهد می‌گویند پس از مرگ عمومیش، آقامحمدخان پس از آنکه حاجی ابراهیم‌خان (صدراعظم سابق) او را برای جلوس بر اریکه سلطنت فراخواند او مسافت بین شیراز و تهران را که پانصد مایل بود در مدت شش روز طی کرد.

در حین انجام مسابقات شاه مجري بر نامه‌ها راند سفیر فرستاد و او را به چادر خود دعوت نمود ما پس از آنکه از اسب‌هایمان پیاده شدیم به اتفاق صدراعظم و امین‌الدوله به حضور شاه شرفیاب شدیم و همانطوری که جلو می‌رفتیم حسب المعمول تعظیم می‌نمودیم وقتی که به بیست قدمی شاه رسیدیم ایستادیم و برای آخرین بار سر فرود آوردیم. شاه بر روی یک صندلی درون چادر نشسته بود چادر مخصوصی با پارچه‌های زرباف آستر دوزی شده و چند آینه نیز در گوشه‌های آن کار گذاشته بودند صندلی شاه با انسواع و اقسام گل بوته با طلا تذهیب کاری شده، و در کنار آرنج شاه یک گلدان پر از گل و در سمت بازوی دیگرش شیشه‌ای پر از گلاب دیده می‌شد در گوشه‌ای از چادر فرشی از محمل با تار و پود طلا یعنی گستردۀ شده و یک مخدۀ مروارید دوزی شده نیز بر روی آن گذاشته بودند شاه ملبس به لباس سواری، یک کت محمل ارغوانی رنگ تنگ و چسبان مروارید نشان در بُر، یک کلاه پوستی بر سر، و یک

جفت کفتش بلغاری به پا کرده بود. چون در محل باز و روشنی نشسته بود بهوضوح توانستم او را بهخوبی ببینم. شاه سرحال و مهربان و خالی از قید تشریفات و در عین حال خیلی باوقار به نظر می‌رسید او در آغاز با سفیر احوال‌پرسی نمود و سپس هردو وزیر (میرزا شفیع و امین‌الدوله) وارد شدند و پس از تعظیم و ثناخوانی فراوان نام میهمانان و شرکت‌کنندگان در مسابقات را بهاطلاع شاه رسانیدند و درباره انجام مراسم از وی کسب دستور نمودند هنگامی که بین ما و فرانسویها مقایسه به عمل آمد شاه گفت آنان (یعنی فرانسویها) حیوان و انسانهای وحشی بودند ولی اینان (یعنی انگلیسها) مردمان محترمی هستند.

وقتی که ملاقات به پایان رسید ما سوار اسب‌هایمان شدیم و شاه نیز سوار برآبیش شد در این موقع «زنبورکخانه» به عنوان سلام چند گلوله‌ای شلیک کرد در ابتدا صفووف پیاده نظام وارد میدان شد آنان ژاکت‌های متحمل از دو رنگ مختلف سیاه و قرمز برروی شلوارهای گشاد قرمزرنگ ابریشمی برتن، و کلاه‌های سیاهی از پوست بره بین سر و پای افزارهای تنگ و چابکی برپا داشتند.

شاه در فاصله‌ای از ما عبور کرد و ما در مقابلش سر فرود آوردیم او در میان عده‌ای «شاطر» که لباسهای جالبی برتن و کلاه‌های عجیبی بر سر داشتند احاطه شده بود. هیچ فرد دیگری در نزدش دیده نمی‌شد و هیچکس هم اجازه نداشت به وی نزدیک شود برخلاف خلیفه عثمانی که همیشه تعدادی از ملازمان و مشاوران او را در میان می‌گرفتند شاه ایران تنها و در حال ارزوا در دربار زندگی می‌کند. در پشت سر شاه شاهزادگان حرکت می‌کردند و سپس انبوه جمعیت شرکت‌کننده!

بعد از عزیمت شاه ما در چادر امین‌الدوله برای صرف ناشتاوی توقف نمودیم.

بیست و ششم مارس

هیئت مأمور مذاکره درباره قرارداد^۶ کار خود را آغاز کرد و لی چون این مذاکرات به جایی نرسید لامحاله برای مدت سه روز جلسات به حال تعلیق درآمد تا اینکه سرانجام رضایت ما جلب شد و مقرر گردید که من در تاریخ سی ام مارس به حضور شاه شرفیاب و سپس رهسپار انگلستان شوم.

سی ام مارس

روز سی ام مارس سفیر و من به خاطر شرفیابی به حضور شاه ناشتاپی را با وزرا صرف نمودیم با اینکه شاه برای هواخوری به شمیران رفته بود ما صبح آن روز را با صدراعظم بسر برداشتم امین‌الدوله به مناسبت اخبار نامساعدی که از اصفهان (منطقه تحت حکمرانی پسرش) دریافت کرده بود بسیار مغموم و افسرده‌خاطر بود بطوری که کسب اطلاع شد در اثر ذوب شدن بر فرما زاینده‌رود طغیان کرد و در حدود مبلغ سه لکه پیاستر (هر پیاستر معادل یک دلار آمریکایی.^۳) به شهر اصفهان خسارت وارد نمود سیلان، بسیاری از خانه‌ها را خراب و بند بزرگی را که یکی از محدثات شاه عباس، و در مقابل چهارباغ قرار داشت به طور کلی ویران نمود کل ضایعات به مبلغ سی لکه پیاستر تخمین زده شد قنسوات تماماً

۶- در مورد این قرارداد به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش هفتم مراجعه شود.

مسدود و کلیه زمین‌های زراعتی برای یک‌سال غیرقابل استفاده گردید.

در اثر طغیان رودخانه آب از روی پل الله‌وردی‌خان وارد چهارباغ شد و تمام خیابانها و نواحی مسکونی زیر آب فرو رفت.

سی‌ویکم مارس

روز سی‌ویکم مارس برای باریابی رهسپار کاخ گلستان شدیم صدراعظم و امین‌الدوله ما را به طرف درب کوچکی از کاخ راهنمائی کرد به خوبی معلوم بود که این قسمت از کاخ را برای دفاع در مقابل حوادث و پیش‌آمد های فوری و ناخواسته آماده و مهیا نمودند. در وسط باع عمارت «کلاه فرنگی» که یکی از بناهای زمان آغامحمد خان بود، دیده می‌شد باع به طور چهارگوش احداث گردید و حصاری نیمه‌ویران اطراف آنرا محصور کرده بود تعدادی طاووس و مرغ که اغلب مورد علاقه ایرانیان است در گوش و کنار مشغول قدم زدن یودند پس از آنکه از چند خیابان باع عبور کردیم به تالار بارعام رسیدیم بلا فاصله کفش‌های یمان را از پا درآوردیم و فاصله‌ای را با پای بر هنره روی سنگی مرمرهای تالار حرکت نمودیم و از یک رشته پله‌های باریک متصل به اتاق زیبایی که شاه در آن جلوس کرده بود بالا رفتیم در پای پله‌ها عده‌ای از خواجه‌ها و پیشخدمت‌ها صف کشیده و در بالا تعدادی از صاحب‌منصبان ایستاده بودند هنگامی که وارد شدیم شاه اشاره کرد که بنشینیم ولی ما ترجیح دادیم که سرپا حضور او بایستیم تختی که شاه بر روی آن نشسته بود ظاهرآ همان بود که در اولین ملاقات با شاه آن را دیده بودم. ظاهرآ سفیر به صدراعظم گله کرده بود که در شرفیابی قبلی

به طور کافی وقت ملاقات و گفتگو با شاه را نداشتیم به همین مناسبت شاه موافقت کرد که بار دیگر با تشریفات کامل سفیر را به حضور پنداشته باشد.

شاه کتنی زرباف از مغالم زرد بر تن داشت که سنگهای درشت گرانبهاشی بر روی شانه هایش دوخته شده، و در هن بازویش سه ردیف بازو بند مزین به جواهرات دیده می شد که از آن جمله دریای نور یکی از بهترین الماس های دنیا در بین آنها وجود داشت. کمر بندی بر روی کمرش بسته که در حدود چهار اینچ پهنا داشت و مزین به انواع و اقسام مروارید و در وسط آن یک دانه زمرد سبز بسیار درشت به چشم می خورد. بر روی این کمر بند یک خنجر مرصع با منگوله های مروارید بسته بود که شاه دستش را روی آن گذاشت و اغلب به صورت تفنن و سرگرمی با آن بازی می نمود. قلیان بسیار ظریفی در سمت چپ وی در یک گوشه تخت دیده می شد که به خاطر الماس های نفیسی که بر روی آن نصب شده بود، مثل یک تکه آتش می درخشید در سمت راست تخت، چهار پیشخدمت سرپا ایستاده بودند که اولی تاج سلطنتی، و دومی گرز و سپهی، و سومی کمان و ترکش، و چهارمی شمشیر شاه را در دست داشتند تمام این اشیاء زیبا و قشنگ، بخصوص تاج سلطنتی که در هر طرف آن مقدار زیادی مروارید و زمرد و الماس نصب شده و در بالای آن یک «جقه» از الماس نشانده بودند و اطراف آن را نیز با پر یک نوع پرنده تزیین و آرایش داده بودند.

شاه به طور صمیمی و یکرنگی با ما وارد گفتگو شد و پرسید که از «ینگه دنیا» (آمریکا.م) چه خبر دارید؟ و اضافه کرد که آنجا چه نوع سرزمینی است؟ و چگونه می توان به آنجا سفر کرد؟ آیا آن کشور زیر زمین قرار دارد؟ و آنگاه پرسشها بی در مسورد سیستم حکومتی انگلستان مطرح نمود ظاهراً اطلاع داشت که پادشاه

انگلستان بدون موافقت پارلمان نمی‌تواند کاری انجام دهد و او از اینکه اختیارات پادشاه انگلستان تا این اندازه محدود است مات و متوجه بود و سپس شاه بحث را به بنای پارت (ناپلئون) کشانید و حسب‌المعمول مقداری ناسزا نثار فرانسویها نمود.

سر انجام پس از مذاکرات زیاد شاه با اشاره سر ما را منحصر نمود و قول داد که مرا به دریافت «خلعت» مفتخر خواهد نمود و یک‌میهماندار نیز همراه من جهت مسافرت به انگلستان انتخاب خواهد نمود.

چهارم آوریل

روز چهارم آوریل شاه مرا با اعطاء یک قبا و یک شمشیر به عنوان خلعت مفتخر و مباهی نمود خلعت شاهانه در درون یک پارچه سفید پیچیده شده و شمشیری نیز پر بالای آن گذاشته بودند این عطیه ملوکانه به وسیله یک افسر از دربار آورده شد من هدیه مرحمتی را پذیری فتیم و آن را روی سرم گذاشتم و پوشیدم هنگامی که خلعت شاهانه را به تن کرده بودم هر کس به من می‌رسید می‌گفت «سبارکه باشد.»

عصر همان روز مأ به دیدار صدراعظم رفتیم او عهدنامه ایران و فرانسه را که در سال ۱۸۰۷ در فین‌کن‌اشتاين^۷ به وسیله بنای پارت امضاء شده بود به ما نشان داد این عهدنامه بر روی پوست گاو با خط بسیار زیبایی به فرانسه نوشته شده و در یک جلد مخلص سیاه صحافی شده که در هر گوشه آن هیئت یک عقاب بسیار زیبایی

را نقاشی کرده بودند و اولین حرف نام ناپلئون N با آب طلا در وسط آن نوشته شده و آن را با مهری بزرگ مهر و موم نموده و در یک جعبه طلای ساده گذاشته بودند از طرف فرانسه تالیراند^۸ و مارت^۹ و از سوی ایران میرزا رضا نماینده تمام اختیار دولت ایران این عهدنامه را امضاء کرده بودند(۱) من رونوشتی از این عهدنامه تهییه نمودم (این عهدنامه شامل ۱۴ ماده بود).

هنگامی که اتاق صدراعظم را ترک نمودیم او پیش نویس یک قرارداد تجاری را که در بیست و هشت ماده تنظیم شده بود جهت استحضار سفیر ارسال نمود.

نهم آوریل

روز نهم آوریل سفیر یک یادداشت رسمی به وسیله من و جعفر علی خان جهت شاه ارسال داشت ما به اتفاق روانه قصر شدیم و از دروازه که عبور کردیم وارد تالاری شدیم که عده‌ای از وزراء و مستوفی‌ها مشغول کار بودند اینان هر روز در این محل اجتماع می‌نمایند تا چنانچه شاه هر کدام مشان را احضار نماید به حضور وی باریابند.

ما در آن تالار عمومی در میان درباریان نشستیم و منتظر ماندیم تا میرزا شفیع و امین‌الدوله که در حضور شاه بودند مراجعت نمایند در اطاق پشتی عده‌ای مشغول شمردن پول بودند در اطاقی که مانشسته بودیم میرزا رضا و اسماعیل بیگ دامغانی(۲) شخص مورد توجه شاه و فرمانده قراولان خاصه و چند تن دیگر که

بعضی مشغول نوشتن و برخی هم در حال صحبت و کشیدن قلیان بودند حضور داشتند. هنگامی که صدراعظم و امین‌الدوله از حضور شاه مرا خصوصاً شدند ما نامه و یادداشت خصوصی سفیر را به ایشان تقدیم نمودیم. میرزا شفیع بلا فاصله نامه رسمی سفیر را بازکرد در اطاق تقریباً شاید بیست نفر از درباریان در کنار پنجره‌ای که صدراعظم نشسته بود اجتماع کرده بودند و هنگامی که صدراعظم مشغول خواندن نامه بود آنها هم پهلوی دست او متن نامه را مطالبه می‌کردند و به انتقاد دوستانه من هم اعتنا نمی‌کردند. وقتی که صدراعظم از مفاد نامه آگاهی یافت به‌ما گفت که آنرا به‌حضور شاه تقدیم خواهد نمود و ازما خواست که در اتاق مجاور استراحت کنیم و به‌صرف قهوه و آشامیدنی بپردازیم تا اینکه شاه ما را به حضور بپذیرد.

ما به اتاقی در قسمت دیگر قصر منتقل شدیم و مدت پنج ساعت تمام در حال انتظار بسر بردم در خلال این مدت با یکی از پسران جوان امین‌الدوله که در دربار شغل مهمی پر عهده داشت آشنا شدیم و ظیفه وی آن بود که غذای شاهانه را قبل از آنکه به اتاق مخصوص ببرند شخصاً بازرسی، و مقداری از آنرا تناول نماید هنگامی که آنجا نشسته بودیم چهار سینی مدور که در هر کدام مقداری کاهو با یک کاسه سرکه یا شیره گذاشته بودند نزد او آوردند تا پس از بازرسی به اتاق شاه ببرند او شخصاً قدری از آن کاهو و سرکه را تناول نمود و آنگاه دستور داد تا مجموعه‌های را به اتاق شاه ببرند و کمی بعد دو غلام نوجوان گرجی را برای فروش به او عرضه نمودند و فروشنده برای هر کدام یکصد و پنجاه تومان مطالبه کرد. در خلال پنج ساعتی که ما آنجا نشسته بودیم بسیار کسل و خسته شدیم و تنها خود را با خوردن مقداری کاهو که برایمان آورده بودند سرگرم نمودیم. سرانجام شاه ما را احضار کرد و به

اتفاق وزراء از محوطه خاکی عبور کردیم و وارد با غشیدیم و به طرف همان تالاری که معمولاً در آن بارعام برگزار می‌شد رهسپار شدیم ما حسب المعمول چند بار سر فرود آوردیم و کفشهایمان را از پا درآوردهیم در این باریابی برخلاف قبل که ما روی فرشتهای زرباف راه می‌رفتیم این بار ناچار بودیم که روی کاشی‌های نمناک کنار حوض قدم برداریم.

شاه در آغاز با ما احوال پرسی نمود و بعد جویای حال سفیر شد و آنگاه از مفاد نامه سفیر که صبح آن روز صدراعظم به وی تقدیم کرده بود تعریف و تمجید کرد و سپس راست و قائم برروی تخت نشست و برای مدت طولانی بدون وقفه به صحبت پرداخت و در پایان ما را رخصت مراجعت داد و ما هم به اتاق مجاور برگشتمیم و قرار شد صبح روز بعد مجدداً به حضور وی شرفیاب شدیم.

در این موقع صدراعظم در کنار پنجره مشغول تهییه جواب نامه سفیر بود و عده‌ای از پیشخدمت‌ها که در کنار پنجره اجتماع کرده بودند این جوابیه را کلمه به کلمه می‌خواندند با این ترتیب تمام در باریانی که در آنجا حضور داشتند هم از اصل نامه و هم از جواب آن آگاهی کامل به مرسانیدند.

صدراعظم نامه را به ما تسلیم نمود و آنگاه پیشخدمت‌ها را از اتاق مخصوص کرد و قدری به طور خصوصی با ما به مذاکره پرداخت که چندان نتیجه مطلوبی نداشت و سرانجام دربار را ترک نمودیم. در این مذاکرات تصمیم گرفته شد که فردا صبح سفیر با شاه ملاقات نماید. صبح روز بعد طبق قرار قبلی آقای بروس و من هر دو خلعت مرحمتی شاه را پوشیدیم و در معیت سفیر روانه دربار شدیم. شاه در عمارت کلاه‌فرنگی یکی از محدثات آقامحمدخان در کاخ گلستان را به حضور پذیرفت او برروی یک‌صندلی نشسته و قبایی از شال بر تن داشت و ظاهراً بسیار شاداب و سرحال به

نظر می‌رسید او به سفیر قول داد که اتحادش را با انگلستان حفظ خواهد کرد و با فرانسویها قطع رابطه خواهد نمود و امیدوار است که برادرش پادشاه انگلستان این اتحاد و همبستگی را نقض ننماید (۳).

پانزدهم آوریل

روز پانزدهم آوریل آقای بروس روانه یوشهر شد تا از آنجا به هندوستان عزیمت نماید.

سی انجام سفیر موفق شد تا ترتیب خروج فرانسوی‌ها را از تهران فراهم نماید ژنرال گاردن سفیر فرانسه می‌خواست که از طریق روسیه و خاک گرجستان به کشور خود عزیمت نماید ولی دولت ایران از عبور وی از خاک روسیه ممانعت به عمل آورد و شاه به فرزندش حکمران آذربایجان دستور داد که یک اسکورت یکصد نفری او را تا ارزروم مشایعت نماید و اجازه ندهد که هیئت فرانسوی از مسیر معین شده منحرف و از طریق دیگری مسافت نمایند.

ما امروز بار دیگر به حضور شاه شرفیاب شدیم او در حین صحبت و گفتگو بسیار شاداب و بانشاط به نظر می‌رسید و قسم‌یاد کرد که او بناپارت را به این مقام رسانیده است ولی با این پیش‌آمد او تا سال دیگر مقام خود را از دست خواهد داد.

ما نامه‌ای که شاه خطاب به پادشاه انگلستان نوشته بود دریافت داشتیم این نامه با آب طلا نوشته شده و با گل و بوته تزیین و تذهیب کاری شده و مهر پادشاه نیز در تکه کاغذی جداگانه به پای نامه الصاق شده بود طبق سنت قدیمی ایرانیان هرگاه شاه به یکی

از سلاطین هم‌شأن خود نامه می‌نویسد مهر شاه را در پایین نامه می‌زنند ولی هرگاه پادشاه مورد خطاب هم‌شأن شاه ایران نباشد بالای نامه را به مهر شاه ممکن است نمایند.

سفیر فرانسه تهران را ترک کرده بود و در چند روز گذشته شاه فرمانی صادر کرد که بقیه هیئت فرانسوی هرچه زودتر تهران را ترک نمایند مردم پایتخت بر علیه هیئت فرانسوی سخت برآشفته شده بودند وقتی که خانم جورانین^{۱۰} و نرسیات^{۱۱} می‌خواستند تهران را ترک نمایند قاطرچی‌ها یعنی که (طبق معمول از طرف شاه برای حمل اثاثیه آنها اجیر شده بودند) جلو دروازه تهران متوقف شدند و مأمورین محموله‌ها را باز نمودند و اسباب و اثاثیه آنها را روی زمین ریختند یکی از فرانسوی‌ها در حال عصباتیت با خنجر یکی از قاطرچی‌ها را مجروح نمود.

بیست و نهم آوریل

روز بیست و نهم آوریل میرزا ابوالحسن خان^(۴) برادر زن امین‌الدوله و خواهرزاده حاجی ابراهیم صدراعظم فقید به عنوان سفیر ایران در دربار انگلستان منصوب و مقرر گردید که به اتفاق رهسپار انگلستان شدیم^(۵).

پایتخت ایران

پایتخت فعلی ایران یعنی تهران در عرض ۳۵ درجه و چهل

دقیقه جغرا فیایی قرار گرفته و محوطه‌ای بین چهارونیم تا پنج مایل را دربر گرفته است به گمان من می‌توان اطراف حصار شهر را سواره به مدت یک ساعت و نیم طی نمود.

تهران دارای شش دروازه است که همه را با آجر ساخته و دیوارهای مدخل این دروازه‌ها را با تصویری از انواع جانوران مانند پلنگ و غیره با کاشی‌های الوان نقاشی کرده‌اند.

سردر و سقف این دروازه‌ها بلند و گنبدی شکل و به مرتبهتر از انواع مشابهی بود که تاکنون در ایران دیده بودم.

از شمال به غرب شهر، چند برج به طور جداگانه دیده می‌شود. ما دو واحد توپخانه در تهران مشاهده کرده‌ایم، که ظاهراً یکع واحد خمپاره‌انداز و دیگری شامل یک واحد توپخانه سنگین بود. خندق اطراف شهر در چند نقطه ریزش نموده که دیوارهای آن را با آجر مرمت نمودند شهر، تقریباً به اندازه شیراز است ولی عمارات و ساختمان‌های بزرگی در آن دیده نمی‌شود ظاهراً تمام ساختمان‌های آن خشتی است کار ساختمان مسجد بزرگ و اصلی شهر به نام «مسجد شاه» هنوز به پایان نرسیده است غیر از این مسجد شش مسجد کوچکتر، و سه یا چهار مدرسه و بطوری‌که گفته می‌شود در حدود یکصد و پنجاه کاروانسرا و یکصد و پنجاه حمام عمومی وجود دارد.

شهر دارای دو میدان است که یکی در شهر، و دیگری در ارک! ارک یک کاخ مربع شکل مستحکمی است که تمام عمارات شاهی در آن قرار دارد و اطراف آن با یک حصار و یک خندق محصور شده و دوروازه آن را به دیگر نقاط شهر متبط نماید.

حرم

حرم شامل عمارات و حجرات متعددی است که محل سکونت خانم‌ها می‌باشد تمام افسران و کارگذاران حرم از قبیل فراش،

فراش باشی، شاطر و شاطر باشی را زنها تشکیل می‌دهند در حرم یک زن ایشک آقاسی و خلاصه کلام تمام مشاغلی که در دربار شاه مردان انجام می‌دهند در حرم زنها عهده‌دار آن کارها مسی باشند بهترین خواننده‌ها و رقصه کشور برای سرگرمی شاه به تهران احضار می‌شوند.

یک ارمنی در شیراز کمانچه را خوب می‌نوشت و درواقع استاد کمانچه بود بدینختانه شهرت او به گوش شاه رسید بلافاصله به حاکم شیراز دستور داده شد که آن مرد را به تهران اعزام نمایند مرد بدینخت که صاحب زن و بچه و کسب و کار در شیراز بود مجبور شد به تهران بیاید. هنگامی که ما در تهران بودیم او به عنوان مربي و معلم به زنهای شاه موسیقی یاد می‌داد.

شاه در حدود شصت و پنج پسر دارد ولی تعداد دخترها یاش مشخص نیست اما بطوری که گفته می‌شود به همان تعداد هم دختر دارد و بعضی اوقات در آن واحد چند تن از زنان شاه با هم وضع حمل می‌نمایند هنگامی که ما در تهران بودیم در یک شب شش تن از زنان شاه که حامله بودند فارغ شدند که چهارتا از نوزادان پسر و دو تا دختر بودند. در خانه امین‌الدوله یک نوزاد به دنیا آمد که او به عنوان هدیه چهار محموله قاطر ازانواع و اقسام پوشیدنی برای او به اصفهان فرستاد...

تبیریز مه ۱۸۰۹

جاده‌ای که به شهر تبریز ختم می‌شد در امتداد دشتی زیبا قرار داشت در اطراف جاده گاوآهن‌های زیادی به چشم می‌خورد که هر کدام را چهار گاو نر به دنبال خود می‌کشیدند چرا که شخم زدن و

کندوکاو زمین‌های این منطقه بسیار سخت و دشوار می‌باشد. در حدود سه‌مايل تبریز به شهر تبریز جاده در میان تپه‌های سنگلاخی به چند رشته تقسیم می‌شود. در اینجا یک صاحب منصب از طرف شاهزاده عباس‌میرزا به استقبال ما آمده بود تا ورود ما را به تبریز خیر مقدم بگوید او در حدود ده تا پانزده سرباز و یک رأس اسب یدکه همراه داشت آنان به مجردی که نزدیک شدند به احترام ما شروع به بازی و تیراندازی نمودند. میرزا ابوالحسن بلا فاصله از قاطر خود پیاده و سوار اسب یدکه شد و هنگامی که به یکدیگر رسیدیم همان تشیفات ورود به تهران در اینجا نیز تکرار شد.

آنها هنگام گفتگو با یکدیگر روسها را مورد تحقیر و اهانت قرار می‌دادند و آن افسوسی که به استقبال ما آمده بود گفت روسها مثل سگ از ما می‌ترسند ما از هر لحظه از آنها برتری داریم و جرأت نمی‌کنند که دوباره یا ما در گیر شوند.

سوادشهر از گوشه و کنار تپه‌ها نمودار شد فصلی که ما وارد تبریز شدیم فصل بسیار زیبا و پر طراوتی بود حصار گلی و خانه‌های خشتی شهر در زیر پوششی از درختان سربس محصور شده بود و در قسمتی از حصار نزدیک دروازه تهران خرابه‌های یک مسجد که هنوز زیبایی خود را حفظ کرده بود به چشم می‌خورد این مسجد در شصده سال قبل به وسیله غازان‌شاه (جانشین شاه محمد خدابنده بانی و مؤسس مسجد سلطانیه زنجان) ساخته شده است این مسجد در اثر یک زمین‌لرزه در حدود سی سال قبل ویران گردید آنطوری که شاردن توصیف کرده است تبریز شهر بزرگی نیست. تمام عمارت‌ها و بنای‌های بزرگی آن در اثر زمین‌لرزه منهدم شده است من سواره دور حصار شهر را گردش کردم و تبریز در دایره‌ای تقریباً به وسعت سه‌مايل قرار گرفته است.

سه دروازه شهر با مناره‌های بلند و کاشی‌کاری‌های سبز بسیار زیبا و جالب توجه است غیر از دروازه‌های موصوف پنج دروازه دیگر وجود دارد که بسیار کوچک و قابل توجه نمی‌باشند.

حصار شهر چندان مستحکم و مقاوم نیست و در بعضی جاها که ریزش نموده آنرا با خشت بازسازی نمودند. شهر تبریز در میان باغ‌های میوه‌که ایرانیها به آنها «میوه‌خانه» می‌گویند محصور شده است. یکی از این باغ‌ها که بسیار بزرگ و در سمت غربی شهر واقع شده، متعلق به حاجی محمدخان است.

در شمال غربی شهر قبرستان وسیعی وجود دارد که تمام سنگ‌قبرهای این گورستان از نوع گرانیت سیاه، و بر روی هر سنگ کتیبه‌ای به خط عربی نوشته شده بود.

در جنوب غربی شهر تعداد زیادی گورستان قدیمی دیده شود که بعضی از سنگ‌قبرهای آن از نوع قرمز می‌باشد که ظاهراً از کوه‌های مجاور به این قبرستان حمل شده. یک نوع سنگ مرمر سیاه شفاف بر روی بعضی از قبرها به چشم می‌خورد که من نتوانستم بفهمم که این نوع سنگ‌ها را از کدام معدن استخراج نموده‌اند. یکی از این سنگ‌قبرها در حدود هشت پا و نیم درازا و دو پا و نیم پهنا داشت و بر روی آن هیئت یک قهرمانی را کنده کاری کرده بودند، این قبر در نزدیکی مسجد کوچکی قرار داشت این نوع سنگ‌ها بسیار صاف و شفاف و در عین حال محکم و بادوام هستند و به سنگ مرمر تبریز شهرت دارند. (من شرح این سنگ‌مرمرها را هنگام توصیف عمارت و ساختمان‌های شیراز و اصفهان بیان کرده‌ام) در حوالی تبریز سنگ یافت نمی‌شود و بطوری که گفته شده از معادن نزدیک دریاچه شاهی و شهر مراغه به حد زیاد استخراج می‌گردد. این نوع سنگ وقتی صیقل داده شود بسیار روشن و شفاف می‌گردد.

در تبریز دوازده حمام وجود دارد که بعضی بسیار زیبا و مجلل می‌باشند بازار در امتداد طول شهر قرار گرفته و بسیار کثیف به نظر می‌رسد. در تبریز مسجدی که قابل ذکر باشد وجود ندارد و تنها بقایای مسجدی را که قبل از شرح آنرا داده‌ام هنگام ورود به شهر مشاهده نمودم.

در جنوب غربی شهر در مجاور ارک، قلعه علی‌شاه قرار دارد این قلعه در حال حاضر به عنوان انبار مهمات و قسمت‌هایی هم از آن را به اتاق‌های کشیک و نگهبانی تخصیص داده‌اند به نظر من قسمت‌های فوقانی این قلعه چندان قابل استفاده نیست چرا که در اثر وقوع یک زمین‌لرزه یا یک آتش توپخانه دشمن آسیب‌پذیر است خطر زمین‌لرزه موجب گردید که خانه‌های مسکونی را در تبریز به جای سقف آجری بیشتر با چوب و دیوارهای کوتاه‌بازاند به همین دلیل هم سقف بازار برخلاف سایر شهرهای ایران که از طاق آجری استفاده شده، در اینجا از چوب ساخته‌اند.

بطوری که شنیدم هنگام وقوع زمین‌لرزه گنبد حمام خان که یکی از بزرگترین ساختمان‌های تبریز است هیچگونه صدمه‌ای ندید و محکم و استوار و آسیب‌ناپذیر برجای مانده است، در صورتی که بیشتر دیوارها و ساختمان‌های مستحکم شهر ویران شده‌اند.

چهار سال قبل پیش از آنکه عباس‌میرزا ولی‌عهد رسمی کشور به استانداری آذربایجان منصوب گردد و این شهر را مقر حکمرانی خود قرار دهد تبریز به صورت یک شهر متروکه درآمده بود او در خلال این مدت تبریز را ستاد و پایگاه عملیات جنگی خود بر علیه روسها قرار داد در طی این مدت حصار شهر را به طرز زیبایی مرمت و بازسازی، و یک میدان و چند دستگاه عمارت تازه در این شهر احداث نمود، در حقیقت قبل از انتصاب عباس‌میرزا به حکومت آذربایجان تبریز محل مناسبی برای سکونت و زندگی نبود ولی پس

از استقرار او در تبریز دستور داد تا تمام امرا و دربار یانش هر کدام برای خود و عمله جاتش خانه های جدید احداث نمایند بطوری که ایرانیها می گفتند شاهزاده دارای خوی و طبیعت خاصی است که می تواند توده مردم را به خود جلب نماید (به گمان من حقیقت دارد) حاکم شهر که هنگام ورود به تبریز در منزل او اقامه داشتم می گفت که چندی قبل سه تن از فرزندان شاهزاده مرده بودند وزیر با قیافه ای غمگین به دیدار شاهزاده رفت عباس میرزا علت افسردگی وی را جویا شد وزیر در ابراز پاسخ ناچار تردید شده بود، شاهزاده مجدداً پرسید آیا بد بختی دیگری روی داده است؟ آیا باز هم روسها موقتی هایی کسب کرده اند؟ وزیر پاسخ داد خیر! ولی اضافه کرد که بچه های حضرت والا بیمار هستند! شاهزاده باز پرسید که آیا در چه وضعی هستند. وزیر جواب داد که به سختی بیمار هستند و ممکن است تا حال بدرود حیات گفته باشند و سرانجام ناچار شد که حقیقت را به شاهزاده بگوید. شاهزاده گفت آنها مرده اند اما من چرا افسرده باشم برای اینکه کشورم چیزی را از دست نداده است اگر من سه تن از نوکران خوب و یا سه تن از سرداران رشید خود را از دست می دادم می بایستی افسرده خاطر شوم اما فرزندان من هنوز طفلی بیش نبودند و خدا می داند که اگر آنها بالغ می شدند می توانستند مردان لایقی برای کشورشان باشند یا نه!

عباس میرزا همیشه لباس ساده ای بر تن دارد او غیر از یک قبای کرباس (یک نوع پارچه کتانی کلفت) که شال ساده ای بسر روی آن دور کمر خود می بندد هرگز لباس دیگری بر تن نمی کند. هرگاه یکی از افسران او لباس پر از دوزی یا ابریشمی بر تن داشته باشد شاهزاده از وی می پرسد فایده این لباسهای قشنگ چیست؟ و به جای خرید این لباس آیا بهتر نبود یک اسپ راهوار و یا یک

شمشیر یا یک تفنگ خوب خریداری می‌کردید؟ این نوع تزیینات متعلق به زنها است و کسی که خود را یک مرد و یک سرباز می‌داند از این نوع لباسها نمی‌پوشد؟ او شخصاً اسب و سلاح سربازانش را بازرسی می‌کند و جنگ‌افزارهای خوب و غیر استفاده را از هم جدا و تفکیک می‌نماید.

فرماندار تبریز که این واقعه را برای من تعریف می‌کرد در حدود دویست قبضه تفنگ فتیله‌ای را که ولیعهد آنها را غیرقابل استفاده تشخیص داده، در خانه خود انبار کرده است. این تفنگ‌ها را از تهران برایش ارسال داشته بودند او همه را به تنها یی مورد آزمایش و بازرسی قرار داد. فرماندار همچنین به من گفت که او رفتاری آزادمنشانه با سربازان و زیردستان خود دارد و اغلب اوقات مبلغی به عنوان پاداش به آنها اعطا می‌نماید.

هنگامی که من از فرماندار در مورد خروج دو خانم فرانسوی (جوانین و نرسيات) از شهر، که چند روز قبل از ما وارد تبریز شده بودند پرسش نمودم، او در جواب گفت آنها رفته‌اند. عصر آن روز که مراجعت کرد به من گفت که پرسش شما و پاسخ خودم را در مورد خانم‌های فرانسوی برای شاهزاده نقل نمودم لیکن شاهزاده با عصبانیت فریاد کشید که چرا به او پاسخ خلاف داده‌اید من اجازه نخواهم داد که توکرانم به کسی دروغ بگویند، برو به او بگو که آنها هنوز نرفته‌اند من تصور می‌کنم که فرماندار واقعاً گزارش اشتباهی در این مورد دریافت داشته است. فرماندار مهارت شاهزاده را در سواری و تیراندازی برایم نقل کرد و گفت که او در حال تاخت می‌تواند یک آهو را با یک گلوله از پای درآورد یا پرنده‌ای را با یک تیر که از کمانش رها می‌شود در هوا شکار نماید و در حقیقت می‌توان گفت که او در ردیف سه تن از سوارکاران بزرگ

دوران قدیم ایران است که گز نفون از آنها یاد می‌کند و می‌نویسد که در حال تاخت با تیری شکاری را از پای درمی‌آوردند و افراد صدیق و راستگویی بودند ولی ایرانیها هیچگاه از گذشته خود ستایش نمی‌کنند و ظاهراً این خصیصه از غرور ملی آنها مایه گرفته است.

یک بار من به طور جدی که آیا ایرانیها در سواری ورزیده‌ترند یا ترکیها، با ایرانیها در گیر شدم آنها به طور مسخره‌آمیزی از مهارت و ورزیدگی خود در سواری سخن به میان کشیدند و از سواره نظام ملت‌های دیگر با تحقیر و انتقاد یاد می‌کردند و آنها همیشه می‌گفتند ممکن است که پیاده نظام شما از ما قوی‌تر باشد ولی سواره نظام ما در دنیا در ردیف اول قرار دارد و هیچ قدر تی در مقابل آنها قادر به مقاومت نیست. در حقیقت سوارکاران ایرانی افراد شجاعی هستند که در رده بیشترین سوارکاران دنیا قرار دارند آنان بدون بیم و هراسی به هر جا که بخواهند اسب می‌تازند و در کوهها و صخره‌ها پذیرای هر گونه خطری هستند هنگامی که بر پشت زین می‌نشینند بیش از صد نوع فنون سوارکاری به کار می‌گیرند لیکن در مهار کردن اسب تجربه‌ای ندارند و همیشه از یک نوع دهنده‌های خشن و زمخت استفاده می‌نمایند. به طور کلی سربازان ایرانی افرادی فعال و جان‌باز و شجاع می‌باشند.

بیشتر ایلخی و لیعمد در این فصل در چراگاه‌های مخصوص و سرزمین‌های علف‌خیز کشور پرورش داده می‌شوند بطوری که گفته می‌شود تنها سه هزار سریاز در حال حاضر در ساخلو تبریز مستقر هستند بنابرگفته وزیر شاهزاده قشون آماده به خدمت شاهزاده به قرار زین است:

بیست و دو هزار نفر	سواره نظام
دوازده هزار نفر	پیاده نظام
شش هزار نفر	پیاده نظام تعلیم یافته به سبک اروپایی
چهل هزار نفر	جمع

ظاهر حقوق این افراد از مالیات و درآمد خالصه جات دولتی پرداخت می شود و تنها لباس و خوراک آنها از خزانه شاهزاده پرداخت می گردد به موازات این قشوں تعدادی سر باز نیز به عنوان افراد ذخیره آماده به خدمت هستند که در صورت کشته شدن سر بازانی در جنگ و یا به علل دیگر جای خالی آنها را پر نمایند.

میرزا بزرگ^{۱۲} وزیر ولیعهد یکی از رجال استثنایی است که من در اینان دیده ام من از طرف سفیر حامل هدیه ای برای او بودم لیکن او به من توصیه کرد که این هدیه را به نام خود به شاهزاده تقدیم نمایم چرا که در ایران نمی توان بدون پیشنهاد مخالفت کردم چون صاحب مقام ملاقات نمود. من با این پیشنهاد مخالفت کردم چون دلیلی برای این ملاقات نمی دانستم و از طرفی من به عنوان یک مسافر می خواستم از استان آذربایجان عبور نمایم او در مورد پیشنهادهایی که در زمان حکومت شاهزاده نصیب آذربایجان شده بود به طور مفصل صحبت نمود اما اشاره ای به خدمات خود نکرد و گفت در خلال یک سال شاهزاده توانسته است قشوں ایران را طوری مجهز نمایند که با قشوں روسیه رقابت و برابری نماید و پیاده نظام ایرانی به خوبی می تواند از جنگ افزارهای موجود استفاده نماید و از لحاظ فنون و دانش نظامی با مقایسه با روسها بیتری دارد.

۱۲ - به یادداشتیای متوجه ذیل بخش چهارم مراجعه شود.

او اضافه کرد که به دستور شاهزاده کتابهایی راجع به علوم و فنون نظامی از زبان فرانسوی و روسی به ایرانی ترجمه شده و مورد استفاده سربازان قرار گرفته است.

میرزا پزرجئ همچنین گفت که شاهزاده تنها شخصی در ایران است که نقشه تمام طرحها و نمونه‌های اسلحه‌های ساخت دنیا را در اختیار دارد وی توضیح داد اخیراً معادن آهن و برنج زیادی در آذربایجان کشف گردید ولی هنوز از لحاظ هزینه استخراج دچار مشکلاتی می‌باشد بنابراین گفته میرزا پزرجئ در حال حاضر تفنگ‌های ساخت تبریز از نوع تفنگ‌های کار اصفهان بهتر است او در پایان اضافه کرد که اخیراً یک نوع توپ کوچک و سبک ساخته شده که بدون زحمت می‌توان آنرا با قاطر حمل کرد و به مناطق کوهستانی انتقال داد.

من پیشنباد کردم که آماده‌ام هرگونه کتاب یا وسائلی که بتوانند تسهیلاتی در جهت ساخت چنگ افزار فراهم نماید از انگلستان تهیه و در اختیارشان بگذارم وزیر در پاسخ گفت هیچ چیز در دنیا غیر از این موضوع شاهزاده را خوشحال نمی‌کند سپس اضافه کرد تنها انگلستان است که پکی از فنون خود را در اختیار ما نمی‌گذارد همانطوری که در اختیار ملت‌های دیگر نگذاشته است و آنهم صنعت کشتی‌سازی است من به او اطمینان دادم که انگلستان نه تنها در ساختن کشتی به ایران کمک خواهد کرد بلکه مربیان و استادکاران این فن را به ایران اعزام خواهد داشت همانطوری که در مورد عثمانی و روسیه انجام داده است او در جواب گفت تمام این حرفها درست است اما هنوز فنون و رموزی در دریانوردی وجود دارد که تاکنون انگلیسها به هیچ ملتی نیاموخته‌اند او همچنین ادامه داد که اگر این رموز یاد داده نشود چگونه نتیجه این عمل مثبت خواهد بود و بطوری که می‌بینم ناوگان جنگی انگلیس بر تمام

سفینه‌های دنیا برتری دارند و تاکنون در نبردهای دریایی هیچ کشوری نتوانست برآنها غلبه نماید. من در پاسخ گفتم برتری نیروی دریایی ما مربوط به کشتی‌های جنگی نیست بلکه در اول منهون لطف خداوندی و دوم همت و پایمردی مردانی است که در آنجا مشغول خدمت می‌باشند و در حقیقت ما در صنعت کشتی‌سازی هم طراز فرانسوی‌ها هستیم و به هیچوجه از آنها برتری نداریم. بلکه برتری ما در جنگهای دریایی مربوط به مهارت‌ها و دانش جنگی افراد است، ولی وزیر از این گفته‌ها قانع نشد و ادامه داد که به‌گمان او یک رمزی در فتوون دریانوردی وجود دارد که ناوگان جنگی انگلیس را به پیروزی می‌رساند.

وزیر گفت که شاهزاده علاقم‌مند به تاریخ انگلستان است و از من خواست که هنگام مراجعت چند جلد کتاب در همین زمینه با خود بیاورم او همچنین تقاضا کرد تا چند جلد کتاب درباره تاریخ فرانسه و روسیه نیز برای شاهزاده تهیه نمایم چرا که به عقیده او شاهزاده مایل بود که این ملت‌ها را با هم مقایسه نماید چون می‌داند که انگلیس‌ها مردمان صدیق و راستگویی هستند و برخلاف فرانسوی‌ها ملتی لاقيد و بی‌مسئولیت نمی‌باشند و به همین خاطر هم می‌خواهد تاریخ این دو کشور را به قلم یک مورخ انگلیسی مطالعه نماید...

یادداشت‌های مترجم

(۱) بناپارت برای جلب دوستی ایران در فوریه ۱۸۰۵ هنگامی که خود را برای مقابله با اتحاد اروپا (انگلستان و روسیه و پروس) آماده می‌نمود ژوبن را به عنوان نماینده خود به دربار تهران گسیل داشت و به دنبال اعزام ژوبن دومین نماینده خود ژنال رومبو را به دربار تهران فرستاد ژنال رومبو در تهران درگذشت ولی ژوبن موفق به جلب نظر دربار تهران گردید.

فیصله شاه که از اتحاد با انگلیس‌ها مأیوس شده بود و خود را در مقابل قدرت شگرف نظامی روسیه تنها می‌دید ورود ژوبن را با خوشحالی تلقی نموده و در فوریه ۱۸۰۷ هیئتی را به ریاست محمد رضاخان قزوینی بیکلربیگی قزوینی با هدایای گرانبهایی به ارزش تقریبی نیم میلیون تومان به دربار ناپلئون فرستاد امپراتور فرانسه در آن موقع در اردوگاه فنین اشتاین در خاک لهستان به سر می‌برد و سفیر ایران را با گرمی بسیار پذیرفت. نتیجه این سفارت تنظیم معاهده معروف فینکن اشتاین است که در شانزده ماده بین نمایندگان دولت فرانسه و سفیر فوق العاده دربار تهران به امضاء

رسید، مواد مهم این قرارداد عبارت بود از استرداد گرجستان به ایران، اعزام افسران متخصص از فرانسه به منظور آموزش فنون جدید نظام به قشون ایران و ارسال مهمات و اسلحه مورد نیاز لزوم ارتش ایران از قبیل توب و تفنگ و فشنگ و سرنیزه و غیره، در مقابل تعهدات فرانسه، دولت ایران پذیرفت روابط خود را با انگلیس‌ها قطع کرده و اتباع انگلیس را از تهران اخراج نماید و نیز دو دولت متعهد شدند که هرگاه دولتهای روسیه و انگلیس بن‌ضد ایران و فرانسه اتحاد نمایند، دو دولت ایران و فرانسه هم متقابلاً از حقوق هم دیگر دفاع نمایند این قرارداد در چهارم می ۱۸۰۷ مطابق ۲۵ صفر ۱۲۲۲ هجری قمری در لشکرگاه ناپلئون واقع در فین‌کن‌اشتاين به امضاء رسید.

بناپارت شش روز پس از امضای این قرارداد ژنرال گاردن را به اتفاق هیئتی مأمور دربار ایران نمود ولی کمی بعد از ورود گاردن به ایران روسها از بناپارت شکست فاحشی خورده و در نتیجه معاهده تیلسیت Tilssitt در تاریخ ۸ ژوییه ۱۸۰۷ بین دو امپراتور به امضاء رسید و نتیجه معاهده تیلسیت آن بود که بار دیگر روسیه را در کنار فرانسه قرار داد.

(۲) اسماعیل‌خان سردار دامغانی اصلاً از اهالی سنگسر بود وی در جوانی جزو پیشخدمتان خاصه فتحعلی‌شاه، و بعدها یکی از سرداران مورد توجه شاه شد اسماعیل‌خان در راه استقرار سلطنت فتحعلی‌شاه زحمات فراوانی متحمل گردید.

هنگامی که حسینقلی‌خان قاجار بر علیه برادر خود فتحعلی‌شاه طغیان نمود اسماعیل‌خان در سرکوب او و رفع غائله سهم به سزا ایی داشت اسماعیل‌خان نیز در جنگ‌های ایران و روسیه کر ارشکت نمود و در نظم و تمثیلت امور هرات و نواحی خراسان نقش مهمی ایفا کرد.

(۳) همانطوری که در ذیل بخش هفتم گفتیم سر هارفور دجو نز موفق شد قراردادی به نام قرارداد مجمل با دربار تهران به امضاء برساند و فرانسویها را از تهران اخراج نماید و جانشین او سرگور اوزلی نیز قرارداد دیگری که مکمل این قرارداد بود به نام قرارداد مفصل با دولت ایران منعقد نمود (به جلد دوم همین کتاب مراجعه شود) ولی برخلاف انتظار فتحعلی‌شاه برادرش پادشاه انگلستان به این قراردادها وفادار نماند چون قبل از سال ۱۸۰۷ قرارداد محترمانه‌ای در باب تقسیم ایران به مناطق نفوذ با روسها بسته بود علناً نمی‌خواست بر علیه روسیه وارد مبارزه شود و برای استقرار صلح بین روس و ایران می‌کوشید سفیر انگلیس با فرمانده قوای روسیه در قفقاز مکاتبه برقرار نمود و سعی کرد که شرایط سنگین متارکه او را بر دولت ایران تحمیل کند. اما عباس میرزا که به فتوحات درخشانی در قفقاز نائل آمده بود مقاومت می‌کرد و به قرارداد ایران و انگلیس متمسک می‌شد ولی سفیر انگلیس به استناد قرارداد دوستی انگلیس و روس و برای اینکه روسیه بتواند در برابر فرانسه مقاومت بیشتری کند به منظور متارکه جنگی بین روس و ایران افسران انگلیسی را که در ارتش عباس نمایندگان روسیه ملاقاتی نمود و تعلیماتی صادر کرد، به دنبال این ملاقات تمام افسران انگلیسی که در ارتش عباس میرزا بودند محل خدمت خود را ترک نمودند و روسها هم بالاصله شبانه به اردوی عباس میرزا شبیخون زدند و در نتیجه نقشه خائنانه سفیر انگلیس و کناره‌گیری افسران انگلیسی از قشون ایران تمام توپخانه و مهمات و ذخایر ارتش عباس میرزا به دست قشون روس به باد تاراج رفت و عباس میرزا ناچار به طرف تبریز عقب‌نشینی نمود. بدین ترتیب شکست قشون ایران در اصلاح دوز زمینه را برای

اجرای معاهده گلستان آماده نمود و فتحعلی شاه با مأیوس شدن از کمک انگلیس‌ها و با تلقینات میرزا شفیع صدراعظم (که با نظر انگلیس‌ها موافق بود) ناچار به پیشنهادهای سفیر انگلیس تن درداد و در نتیجه معاهده گلستان که در یازده ماده تنظیم شده بود در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ (۱۲۲۸ هـ) به امضاء نمایندگان ایران و روسیه رسید و به موجب این قرارداد ولایات قراباغ، گنجه، شکی، شروان، قبه، دربند، باکو، طالش، داغستان، گرجستان، و قفقاز که مورد ادعای ایران و محل نزاع بود به روسیه واگذار گردید بد نیست در اینجا گفته شود که پس از شکست ایران در مرحله دوم جنگ‌های ایران و روسیه و پس از انعقاد قرارداد ترکمان‌چای (۱۸۲۸ م.) که دربار تهران مجبور شد مبلغی به عنوان غرامت به روسها پرداخت نماید لامحاله برای پرداخت غرامت جنگ به استناد فصل ششم قرارداد ۱۸۱۲ (قرارداد مفصل) از دولت انگلیس ادعای دویست هزار تومان هزینه جنگی را می‌نمود ولی دولت انگلیس به بہانه‌های گوناگون از پرداخت پول خودداری می‌کرد بهتر است قسمی از نوشته جان ویلیام کی نویسنده کتاب جنگ‌های افغانستان را در مورد ادعای دولت ایران در این خصوص عیناً نقل نماییم.

«انگلیس‌ها در پی فرصتی بودند که از زیر بار تعمیدات مواد سه و چهار قرارداد ۱۸۱۲ که با ایران داشتند خود را رهان نمایند، در این موقع فرصت مطلوب فرارسید مبالغه زیادی روسها به عنوان غرامت چنگ از دولت ایران مطالبه می‌کردند دربار تهران به هر وسیله‌ای متوجه می‌شد تا وجهی تدارک نماید در این اوضاع و احوال که بستانکار سمج و بی‌انصافی بریک دولت شکست خورده فشار می‌آورد دولت انگلیس مانند یک صراف ورزیده و فرصت طلب که خود بدھکار باشد از تنگدستی و بی‌پولی طلبکار خود که در

دست یک بستانکار دیگر ظالم گرفتار بود استفاده کرد، و خوب هم به موقع استفاده نمود سرجان مکدونال از طرف دولت انگلستان حاضر شد دویست هزار تومان بددهد بهشرط اینکه این دویست هزار تومان قیمت دو ماده از عهدنامه ۱۸۱۲ باشد سرانجام دولت ایران از ناچاری حاضر شد اصلاحات و تغییرات لازمه در آن قرارداد به عمل آورد یعنی مواد سه و چهار قرارداد را تغییر دهد.

(۴) حاج میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی، پسر میرزا محمدعلی از اهالی اصفهان و خواهرزاده حاج ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی است. میرزا ابوالحسن‌خان به واسطه وابستگی به حاجی ابراهیم‌خان در زمان صدارت او مدتی حاکم شوشت بود و بعد از کشتن حاجی ابراهیم‌خان به هندوستان رفت و در حیدرآباد دکن رحل اقامت افکند و در سلک ندمای نظام حیدرآباد درآمد و درباره وی هم حقوقی برقرار گردید بعد از مدتی دوباره به ایران بازگشت و به منصب یساولی حسینعلی میرزا فرمانفرما تعیین شد و پس از چندی از این شغل هم کناره گرفت و نزد حاجی محمدحسین‌خان امین‌الدوله که داماد حاجی ابراهیم‌خان و شوهر دختردائی اش بود رفت و به وسیله امین‌الدوله ترقی کرد و به دربار راه یافت و در سال ۱۲۲۴ هـ که فتحعلی‌شاه مصمم به فرستادن سفیری به دربار انگلستان گردید او را به این سمت برگزید مدت سفارتش در لندن شانزده ماه طول کشید در این سفر بود که به قول لسان‌الملک سپه‌سرالی یکهزار و پانصد تومان در وجه او مقرر برقرار گردند که از دولت کمپانی هندوستان مأمور دارد» (ناسخ التواریخ قاجاریه ص ۱۱۱)

میرزا ابوالحسن‌خان از سال ۱۲۲۴ تا ۱۲۶۴ هـ سال وفاتش و در چند سالی هم که وزیر خارجه بود مبلغ مذکور از دولت انگلستان (کمپانی هند شرقی) دریافت می‌داشت و علاوه بر این مستمری مبالغ دیگری هم به عنوانین مختلف به او داده شده بود که در بانک‌های

کمپانی هند شرقی به امانت گذاشته بود که بعد از مرگش از میان رفت میرزا ابوالحسن خان در سال ۱۲۳۳ هـ مجدداً به سمت سفارت مأمور لندن شد و اضافه بر سفارت فوق الذکر سفارت عثمانی و اتریش را نیز عهده دار بود و سرانجام پس از سه سال اقامت در کشورهای اروپایی که بیشترش انگلستان بود به ایران بازگشت و در سال ۱۲۴۰ هـ به وزارت امور خارجه منصوب گردید و اولین کسی است که در تاریخ ایران به عنوان وزیر امور خارجه تعیین گردیده است.

(۵) همانطوری که در بخش هفتم دیدیم چون فرمانفرمای هند از پرداخت حواله‌های سرهار فور دجونز سر باز می‌زد و با بودن جونز در تهران ژنرال ملکم برای سومین بار به عنوان سفیر انگلیس وارد تهران شد و برای دولت ایران مشخص نبود که از این دو کدام یک سفیر واقعی دولت انگلیس در دربار تهران می‌باشد لذا فتحعلی‌شاه میرزا ابوالحسن خان شیرازی را همراه با جیمز موریس دبیر میسیون جونز روانه انگلستان نمود تا در این مورد از دربار لندن کسب تکلیف نماید پس از ورود جیمز موریس و میرزا ابوالحسن خان بلندن سفارت جونز مورد تأیید قرار گرفت ولی به علت اختلاف جونز و لرد مینسترو فرماندار کل هندوستان سفیر دیگری به نام سرگور اوزلی تعیین، و به جای جونز همراه با میرزا ابوالحسن خان و موریس روانه تهران گردیدند.

۸
۷
۶

بخش نهم

«سفری به بلوچستان و سند» نام کتابی است که ستوان پو تیسنگر آن را به رشته تحریر کشیده است.

شخص موصوف به دستور حکومت هند برای تهیه گزارشی از اوضاع دو ایالت بلوچستان و سند در تاریخ بیست و دوم ژانویه ۱۸۱۰ از بمبهی حرکت و در ماه مارس همان سال وارد کرمان گردید.

این سفرنامه در سال ۱۸۱۶ در ۴۲۳ صفحه به قطع وزیری در لندن به چاپ رسید و اخیراً نیز در سال ۱۹۷۶ برای بار دوم در کراچی تجدید چاپ و منتشر شده است.

اینکه ما قسمتی از یادداشت‌های او را در مورد شهر کرمان است ترجمه، و در این بخش به خوانندگان گرامی تقدیم می‌نماییم.
«مترجم»

دیدار از کرمان مه ۱۸۱۰

در تاریخ سوم مه ۱۸۱۰ در حالی که در حدود بیست مایل در میان دشتی که سرتاسر آن پوشیده از باغ و مزارع و روستا بود در ساعت ده صبح وارد شهر کرمان شدم، راهنمایی را به یک کاروانسرا در بازار راهنمایی کرد در آنجا یک اتاق کوچک کرایه کردم در این موقع صدها نفر در جلو درب اتاق اجتماع کردند و با پرسش‌های جورآجور خود مزاحمت‌هایی برایم فراهم نمودند و من سعی داشتم که حتی المقدور جوابهای مناسبی به آنها بدهم.

پس از صرف ناشتاوی نوکر لطفعلی خان را به قصر فرستادم تا ورود را به شاهزاده اطلاع دهد و در ضمن تقاضا نماید تا چند روز به من اجازه دهد تا اقامت کوتاهی در کرمان داشته باشم بلافاصله در جواب، پیغامی بهشیوه ایرانیها از شاهزاده دریافت داشتم که از من تقاضا کرد که در شهر بمانم و پس از رفع خستگی با وی ملاقات نمایم این پاسخ خیلی سریعتر از آن بود که من انتظارش را داشتم، چون لباس مناسب شرفیابی نداشتم یک نفر هندو که در اتاق مقابل من در کاروانسرا منزل داشت از راه لطف

داو طلبانه یکدست لباس به رسم عاریه به من تعارف نمود چون شب فرارسیده بود بسیار خوشحال شدم زیرا که از دست مردم مزاحم راحت شدم پس از صرف یک شام بسیار خوب (پلو) در یکی از قهوه خانه ها، بلا فاصله به خواب رفتم و پس از سه ماه مسافرت شب راحتی را به صبح رسانیدم.

چهارم مه ۱۸۱۰

صبح زود «قادسی» با یک نامه به نزد سر جان ملکم فرستادم و ورود خود را به کرمان به اطلاع وی رسانیدم، من همچنین یک نامه دیگر به خط فارسی برای محمد نبی خان وزیر فارس و سفیر سابق ایران در هندوستان ارسال داشتم، و از وی تقاضا کردم چنانچه ژنرال ملکم در شیراز نباشد این نامه را برای او بفرستد و در ضمن نوشتم که قصد دارم مدت سه هفته در کرمان بمانم. در ساعت ده صبح شخصی از طرف شاهزاده آمد، و گفت که او در «در پار» منتظر ملاقات با من می باشد، بلا فاصله لباسی را که قرض کرده بودم پوشیدم و همراه آن شخص طول چند خیابان را تا قصر طی نمودم و پس از عبور سه یا چهار حیاط در دارالحکومه «عارض بیگی» یا رئیس تشریفات به دیدار من شتافت و هویت منا شوال کرد و بلا فاصله نزد شاهزاده مراجعت نمود و کمی بعد من به درون تالار احضار نمودند عارض بیگی به من دستور داد تا مرا اسم شرفیابی را عیناً مثل او انجام دهم شاهزاده در یک طاق نما به ارتفاع ده پا نشسته بودند و به حیاط کوچکی که فواره ای در وسط آن کار گذاشته بودند نگاه می کرد هنگامی که به چند قدمی او رسیدیم تعظیم نمودیم و چند یارد که جلوتر رفتیم برای بار دوم

سی فرود آوردیم و پرای بار سوم نیز به همان منوال احترامات لازم را به جا آوردیم در تمام این مراحل شاهزاده با سربه کرنش و اظهار ادب ما پاسخ می‌گفت من انتظار داشتم پس از ورود به دربار بلافاصله اجازه نشستن حاصل نمایم ولی لباس من تنها شرایط مراسم شرفیابی نبود و من فکر می‌کنم آنچه تاکنون انجام داده بودم پرای ادائی احترام به شاهزاده کافی به نظر می‌رسید لذا هنگامی که مقابله شاهزاده در حیاط محصور دربار یعنی همانجا بایی که افسران مسلح و مأمورین حکومتی ایستاده بودند رسیدیم، عارض بیگی آهسته به من گفت که با تمام قد دربار اپر شاهزاده تعظیم نمایم من می‌دانستم که این گونه مراسم شرفیابی در ایران مخصوص رعایا دربار اربابانشان می‌باشد و اجرای چنین تشریفاتی نه زیبنده شاهزاده و نه در شان من می‌باشد بتایران این انجام این تکلیف استنکاف نمودم و کمی جلوتر از او دربار اپر شاهزاده نشستم در این موقع شاهزاده با صدایی بلند از من پرسید که کجا بودم؟ و چه انگیزه‌ای سبب شد که به این منطقه مسافت نمایم؟ آیا در بین راه با مخاطراتی مواجه شدم؟ من قبل از آنکه به دارالحکومه پرورم نزد خود داستانی جعل نمودم و بلافاصله گفتم من به اتفاق یک افسر دیگر به منظور خرید اسب برای ارتش هند به کلات آمدیم و می‌خواستیم که از طریق دریا به میسیون ژنرال ملکم ملحق شویم ولی به علت نامساعد بودن هوا ترجیح دادیم که از راه خشکی و از طریق بلوچستان به این سفر ادامه دهیم این اظهارات برای شاهزاده قابل قبول بود و پس از یک ساعت و نیم که در حضور او بودم اجازه مرخصی یافتیم.

همه چیز اطراف دارالحکومه عالی و باشکوه بود ملازمین و خدمه شاهزاده که تعدادشان کم نبود همه لباس نو و تمیز به تن داشتند و اتفاقی که شاهزاده در آن نشسته بود تقریباً کوچک و

تریبینات آن نظیر خانه‌هایی بود که بعدها من در ایران دیده بودم شاهزاده مردی است خوش‌قیافه، چهره‌اش زیتونی رنگ و محاسن‌ش سیاه و کوتاه و قباش از یک نوع چیت ساده اروپایی و کلاهش سیاه از پوست بخارا بود، او از سه جهت با شاه سمت خویشاوندی دارد. داماد، عموزاده، و پسرخوانده او به حساب می‌آید(۱) او مردی است معقول و صاحب خصوصیات اخلاقی ملایمی است و بطوری‌که می‌گویند در حیطه حکمرانی خود عدالت را رعایت می‌نماید.

من تا بعد از ظهر ۲۵ مه در کرمان توقف داشتم و منتظر بودم تا به کاپیتن کرستی Christie که در هرات اقامت داشت ملحق گردم و همین توقف اجباری موجب گردید تا بتوانم اطلاعاتی از موقعیت شهر کرمان به دست آورم.

روز بعد به دارالحکومه رفتم تا با وزیر شاهزاده ملاقات نمایم او من مؤدبانه به حضور پذیرفت و در کنار خودش روی نمد نشانید و گفت که او شنیده است که روز گذشته نامه‌ای برای محمد نبی خان نوشته‌ام آن مرد که آن «عریضه» را برایم نوشته بود از سر و وضع کثیف و ژولیده من مظنون شد و هنگامی که می‌خواست آنرا برایم بخواند گفتم احتیاجی نیست، از من پرسید که با ژنرال ملکم چه نسبتی دارم در این موقع به خاطرم رسید که بگوییم با وی نسبت خویشاوندی دارم لذا گفتم که برادرزاده او هستم ظاهراً این مطلب بلافصله به گوش وزیر رسید و همین موضوع سبب شد که وزیر من را مورد نوازش قرار دهد من در حدود یک ساعت در حضور او بودم و هنگامی که با وی خداحافظی نمودم از من تقاضا کرد شام روز بعد را با وی صرف نمایم من بلافصله دعوت وی را پذیرفتم.

تمام ضیافت‌ها و میهمانی‌هایی که در ایران برگزار می‌شود

به همین نحویست که برای خوانندگان بسازگو می‌نمایم، مقارن ساعت هفت بعد از ظهر وارد خانه وزیر شدم به مجردی که نشستم قلیان خبر کردند. در ایران دو نوع قلیان دیده می‌شود یکی نوع دارای لوله چرمی نرم بلندمانند «حقه» یا قلیان‌های هندی، و دیگری قلیان دستی کوچکی است که هنگام استفاده آن را در دست می‌گیرند و دارای نی یا لوله کوتاهی است و اغلب به طرز زیبایی با طلا یا نقره تذهیب و تزیین کاری شده است و معمولاً پس از هر ده دوازده پکی یکی بار آب و تنباکویش را عوض می‌نمایند پس از آنکه آفتابه و لگن به مجلس آوردن و دستهای را شستند موقع صرف غذا فرارسید. انواع حلويات و شیرینی‌جات به مجلس آوردن با دو نوع قمهوه از میهمانان پذیرایی به عمل آمد یکی نوع قمهوه شیرین که با شیره و عصاره میوه‌جات تهیه می‌شود، و دیگری قمهوه واقعی که مقداری به اندازه یکی قاشق غذاخوری از آن را در فنجان‌های چینی می‌ریختند و در سینی‌های طلا یا نقره می‌گذاشتند و به مدعوین تعارف می‌نمودند و در ضمن با انواع و اقسام میوه‌های خشک و تازه و قدح‌هایی پر از شربت‌های متنوع در درون مجموعه‌های بزرگ که هر کدام یکی ملاقه بزرگی چوبی در آن دیده می‌شد از میهمانان پذیرایی به عمل می‌آوردن طولی نکشید که سفره را روی زمین گستردند و مقداری نان در قطعات برشیده روی آن گذاشتند، و بلا فاصله بشقابهای پلو و گوشت را روی سفره آوردن و جلو هر میهمان یکی بشقاب گذاشتند وزیر با ادائی کلمه «بسم الله» میهمانان را به صرف غذا دعوت نمود در این موقع پیشخدمتیها در وسط اتاق آماده بودند تا با آب و شربت از میهمانان پذیرایی نمایند. میزبان می‌خواست مقداری شراب برایم سفارش دهد که امتناع کردم و گفتم که چند ماهی است که لب به مشروب نزدم و حالا هم ترجیح می‌دهم قدری نوشابه سرد بنوشم

در این میهمانی بیش از سه نوع گوشت سر سفره مشاهده می شد در این گونه میهمانی ها جای به جا کردن سینی ها و بشقابها در حقیقت کار بسیار دشوار و کسل کننده ای است من پس از صرف شام به خانه مراجعت نمودم.

پانزدهم مه ۱۴۱۰

روز پانزدهم مه شاهزاده به قضاوت نشست تا چند نفری را که متهم به کشتن یکی از فراشان او بودند به مجازات بر ساند در آن روز مردم شهر تماماً دچار وحشت و اضطراب شدند و در واژه های شهر بسته شد بازار و کسب و کار روزانه مردم تعطیل گردید. مردم برای تماشای مجازات متهمین اجتماع نمودند من مشاهده کردم که دو یا سه نفر را در حالی که از ترس رمی بر تن نداشتند از قصر خارج نموده و به قصاص گاه می بردند در حدود ساعت سه بعد از ظهر شاهزاده رأی خود را درباره مجرمین اعلام کرد بعضی از هن دو چشم نابینا شدند یا گوش و دماغشان را قطع کردند یا لبها یشان را دوختند یا زبانشان را بریدند و یا انگشتانشان را قطع کردند و بعد از انجام قصاص آنها را در خیابانها در ملاء عام برای عبرت مردم گرداندند.

در چنین مراسمی شاهزاده همیشه لباس زرد می پوشد و پارچه ای نیز به همین رنگ روی مستندی که می نشیند می گستراند و این نوع لباس «غضب پوشانک» نام دارد در چنین مراسمی حتی وزیر حق گفتگو و صحبت ندارد مگر اینکه مورد خطاب قرار گیرد. شنیدم که او در همان طاق نمایی که من آن روز وی را در دارالحکومه دیده بودم جلوس کرد و بدون کوچکترین واکنشی از

تماشای چنین منظره‌ای وحشتناک، دستور قطع عضو مجرمین را صادر نمود.

کرمان

هیچ شهری در خاورزمین به اندازه کرمان در جنگهای ویرانگر داخلی و خارجی آسیب ندیده است چنگیزخان، تیمورلنگ، افغانها، نادرشاه هر کدام به نوبه خود این شهر را تصرف نمودند و پس از قتل و غارت آن را منهدم و از سکنه خالی نمودند و برای آخرین بار این شهر در سال ۱۷۹۴ در اثر یک تو طئه به دست آغامحمدخان (عموی پادشاه فعلی) پس از چند ماه محاصره در زمان لطفعلی‌خان بزرگ^۱ سقوط کرد او در نهایت شجاعت و پایمردی از شهر دفاع کرد ولی سرانجام در اثر قحطی و کمبود مواد غذایی در شب دوم جولای ۱۷۹۴ یکی از سردارانش به نام نجفقلی‌خان در اثر وسوسه و ترغیب آغامحمدخان اجازه داد تا سپاهیانش از یکی از دروازه‌ها وارد شهر شوند وقتی که لطفعلی‌خان دریافت که همه چیز از دست رفته است لامحاله در آن شب تاریک صفووف دشمن را شکافت و راهی برای خود باز کرد و به طرف بم متواری گردید و در آنجا توسط حاکم آن شهر دستگیر^۲ و نزد آغا محمدخان اعزام گردید و

۱— لطفعلی‌خان آخرین پادشاه دودمان زندیه است که اکثر مردم آینان در حال حاضر از فقدان او متائف و متاثرند چرا که او مرد دلیل و شجاعی بود و شخصیتی چون او به ندرت در بین هموطنانش یافت می‌شود او حتی در زمان کامیابی و قدرت نیز کریم و بزرگوار بود. «نویسنده».

۲— محمدعلی‌خان سیستانی حاکم بم بود و برادرش نیز در رکاب لطفعلی‌خان

فاتح قاجار نیز با انگشتان خود چشمانش را از حسدقه بیرون کشید^۳ و دستور داد تا او را به تهران برند و در آنجا به قتل رسانیدند. آغامحمدخان برای گرفتن انتقام از مردم کرمان دستور داد تا شهر به مدت سه ماه به طور متواتی مورد غارت و چپاول سر بازان خشمگینش قرار گیرد آنان نیز مرتکب چنان اعمال شنیع و فجیعی شدند که زنها و دخترها و حتی اطفال خردسال را در مقابل چشم پدران و شوهرانشان به طور وحشیانه و بی‌رحمانه‌ای مورد تجاوز و هتك ناموس قرار می‌دادند و آن موجودات بخت‌بر گشته مجبور بودند که بعد‌ها یا این ننگ و بی‌حرمتی را بپذیرند و یا خود را معذوم نمایند. تمام استحکامات و حصار و ساختمانهای زیبای شهر که توسط افغانها احداث شده بود با خاک یکسان گردید (افغانها چند سالی در کرمان استیلا داشتند) آغامحمدخان با گرفتن انتقام و قربانی کردن آنها بی که احساس می‌کرد در

از شهر کرمان دفاع می‌کرده هنگامی که خان زند وارد به شد حاکم سراغ برادرش را گرفت لطفعلی‌خان وی را ملعون کرد که وی زنده و سالم است با این ترتیب او اقدامی برای توقیف خان زند به عمل نیاورد و محترمانه با وی رفتار نمود ولی روز بعد بداین نتیجه رسید که برادرش به دست آغامحمدخان اسیخ گردید و بنابراین او خان زند را در ازای آزادی برادرش دستگین و زندانی نمود لیکن این خیانت به نتیجه نرسید زیرا برادرش یکی از آنها بود که در کرمان به دست آغامحمدخان به قتل رسید. «نویسنده».

۳— آغامحمدخان به‌خاطر یادبود انقاض سلسله زندیه تصمیم گرفت که در همان نقطه‌ای که لطفعلی‌خان دستگین گردید مناره‌ای از کله مردم بسازد لذا برای این منظور دستور داد تا شصت زندانی را سر از تن جدا کردن و مناره‌ای از جمجمه آنان در همان محل احداث نمود، سکنه هم با نصف جمعیت کشته شدگان یعنی سیصد نفر مجبور بودند هر تن دو کله را با خود حمل نمایند، با این ترتیب وقتی که آن اخته بدیخت بداجا رسید مناره را ساخته بودند در سال ۱۸۱۰ که من وارد به شدم هنوز آن مناره وجود داشت. این مدرک نفرت‌انگیز و هولناک نشانه‌ای از قسالت قلب و سبیعت یک سردار فاتح بی‌رحم می‌باشد. «نویسنده».

پد و امر شورش کرمان دست داشتند، (چراکه او دارای کمبودهایی بود) و همچنین پس از به اسارت گرفتن سی هزار نفر از سکنه شهر به عنوان برده و غلام و سرانجام بعد از تبعید و شکنجه و قتل عده‌ای که مورد سوءظن او بودند مابقی را به استانهای دور دست مانند مازندران و خراسان تبعید نمود با این ترتیب شهر برای چند سالی متوجه و خالی از سکنه ماند تا اینکه پادشاه فعلی دستور داد تا دوباره استحکامات و حصار شهر را بازسازی و مرمت نمایند حصار فعلی شهر گلی و بسیار عظیم است و در هر طرف آن نوزده پرج احداث شده و اطراف آن را نیز خندقی با پهنهای بیست یاره احاطه نموده است این خندق گردآگرد خرابه‌ها را احاطه نموده و از جنوب به شمال در حدود چند مایل امتداد دارد و قسمت‌هایی در درون حصار هنوز کاملاً مخربه می‌باشد. شهر کرمان چهار دروازه دارد و ارکه یا دارالحکومه در قسمت جنوبی قلعه واقع شده است و تقریباً با حصاری از همان نوع مصالح از آن محافظت می‌شود بازار شهر پر از انواع و اقسام امتعه خارجی است.

در قسمتی از بازار گنبدی وجود دارد که با یک نوع سنگ زیبا که از کوههای مجاور استخراج شده بنا گردیده است. در داخل حصار تعداد هشت یا نه کاروانسرا، و در خارج شهر تعدادی کاروانسرا درجه دوم وجود دارد که من در اتاق کوچکی در یکی از همین کاروانسراها به خرج شاهزاده زندگی می‌کرم. جمعیت کرمان در حال حاضر بیش از سی هزار نفر نمی‌باشد که اقلیتی از آنها گبر یا پارسی هستند ولی در این شهر ارمنی و هندو و جهود دیده نمی‌شود مگر تعداد قلیلی که به کار تجارت اشتغال دارند.

هر چند تجارت کرمان در حال حاضر پررنقه و قابل ملاحظه است ولی در مقایسه هیچگاه به پایه گذشته نرسیده است فعلاً مرکز

تجار و بازرگانان بوشهر یا ابوشهر در قسمت علیای خلیج فارس می‌باشد کارخانجات شال و تفنگ فتیله‌ای و نمد کرمان در قاره آسیا شهرت بسزایی دارند و بطوری‌که گفته می‌شود یک‌سوم جمعیت کرمان از زن و مرد در این کارخانجات به کار اشتغال دارند نمد کرمان به نام باستانی آن به نمد کارمانا شهرت دارد من این نمدها را از نزدیک دیده‌ام دارای بافتی بسیار ضریف و عالی می‌باشند که بهیچ‌وجه قابل رقابت با نمدهای کشمیر نیستند ولی از لحاظ کرک و نرمی به پایه آنها نمی‌رسند.

در اثر یک فکر اشتباه هنگام چیدن پشم آن را به طور کوتاه و ناقص از بدن گوسفندان جدا می‌نمایند و از طرفی چیدن پشم گوسفندان در قلمرو ایران به شیوه‌های مختلفی انجام می‌گیرد با اینکه به دستور فتحعلی‌شاه ظاهراً تربیت احشام در ایران رونق یافته است لیکن به طور کامل پشم کیفیت خود را از دست داده است اما چیزی‌که هنوز بلاجواب مانده این است که در هیچ جای دیگر نمدی به ظرافت و خوبی کرمان به بازار عرضه نمی‌شود و در ضمن یک حقیقت انکار ناپذیر وجود دارد که می‌توان حدس زد که ویژه‌گی‌های آب و هوای کرمان درست نظیر استان کشمیر می‌باشد.

من تمام کارخانجات بافتگی کرمان را از نزدیک بازرسی کردم ولی هیچ‌گونه پیشرفت قابل ذکری در آنها دیده نشده در یکی از این کارخانجات نمونه‌ای از یک پارچه ابریشمی خریدم که قشنگ‌تر از هر نوع پارچه کتانی بود که تاکنون خریداری کرده‌ام. و همچنین چند شالی که ابتداء نمودم به مراتب زیباتر و گرانتر از شالهای نفیسی بود که تجار هندی به بازار عرضه می‌کردند. پشم را پس از چیدن بلا فاصله با دقت تمیز و شستشو می‌دهند و سپس آن را با انواع برگ در آب گرم می‌جوشانند و برای رشتن توسط زنبای می‌بینند و سرانجام برای ارسال به

کارخانه آماده می‌گردد.

محصولات شال و نمد و تفنگ فتیله‌ای کرمان عمدتاً به خراسان کابل، بلخ، بخارا در استانهای شمالی صادر می‌شود در عوض انقوزه، صمغ، ریواس، و دیگر ادویه‌جات و پوست بخارا، کرک ابریشم، فولاد مس و چای وارد می‌نمایند سه قلم اخیر الذکر برای مصارف داخلی به اضافه پسته، گردو، برقعه گل، دانه‌های صمغ، پنبه، قالی و شمش طلا و نقره به هندوستان، سند، عربستان، و کرانه‌های دریای سرخ صادر می‌گردد.

وارادات کرمان از کشورهای اخیر الذکر عبارت است از قلع، سرب، آهن، مس، فولاد و دیگر ادویه‌جات چیت (اروپایی و هندی) نیل، چیت موصلی، چای، اطلس، زرباف، کاکائو، جوز چینی، بلورآلات، ماهوت و غیره. و همچنین از سند پارچه‌های منحصوص دستار، از عربستان و دریای سرخ قبهوه خاک طلا، عاج، مشک، گندو، برده، و غیره وارد می‌گردد در آمد شهر کرمان در سال ۱۸۱۰ تنها بیست و پنج هزار تومان بود (چای شمال ایران از سیبری وارد

۶- شاهزاده با موافقت شاه یک فوج از سربازان خود را برای حفاظت از شهر و نواحی اطراف اختصاص داده است آنان مالیات گزافی از بابت شال و تفنگ فتیله‌ای از بازار دریافت می‌نمایند به اضافه از هر شتر و اسب که وارد کاروانسرای شهر می‌شوند یک روپیه و همچنین از هر حیوان کوچکتر نصف روپیه و از هر لاغ رباع روپیه عوارض دریافت می‌گردد تمام عایدات استان به طور منظم به خزانه سلطنتی واریز می‌گردد. در همان ایامی که من در کرمان بودم یکی از وزراء به همین منظور به تهران فراختوانده شده است.

از دریافت مالیات شال نیز چندان مدتی نمی‌گذرد علت وصول مالیات شال از این قرار بود که وقتی شاهزاده متوجه شد که تعداد زیادی کارخانه در کرمان تأسیس شده است لذا امریدای به تمام سکنه شهر و حومه صادر کرد که پس از روز معینی

می شود) ولی بطوری که گفته می شود این مبلغ به سرعت فزونی می گیرد.

من نتوانستم به طور دقیق معلوم کنم که خراج سالیانه بندر- عباس و مناطق اطراف چقدر است ولی حدس می زنم سالیانه مبلغ پنجاه هزار تومان باشد. به نظر می رسد که این مبلغ برای چنین سرزمین پهناوری ناچیز باشد ولی این منطقه به خاطر موقعیت طبیعی اش، بیشتر سرزمین های آن متروکه و خالی از سکنه می باشد. گمبرون یا بندر عباس در جنوب کرمان واقع شده و در حدود هیجده منزل از کرمان فاصله دارد و هر منزل به طور متوسط هشت فرسخ است و نتیجتاً فاصله کرمان تا بندر عباس بین پانصد و پنجاه تا شصصد مایل می باشد.

بندر عباس در قدیم یک لنگرگاه بین المللی برای کشتی ها بود و هنگامی که شاه عباس کبیر در سال ۱۶۲۳ آنرا از پرتقالی ها پس گرفت این بندر به صورت یک بازار بزرگ در آسیا درآمد و نام آن را از گمبرون به بندر عباس تغییر داد این بندر برای مدت کمی پررنقه بود ولی پس از مرگ شاه عباس (۱۶۲۹-۳۰) جانشینانش نتوانستند موقعیت آن را حفظ نمایند و سکنه آن تحت فشار و ایداع اهالی لارستان و طوایف دزد غارتگر این منطقه را تخلیه

هر کس شالی بدون مهر حکومتی خردیاری نماید شدیداً مجازات خواهد شد در همان موقع نیز اداره ای به همین منظور دایر گردید تا شالها را به مهر حکومتی مسحور نماید و ضمناً به مردم اخطار شد که هیچکس حق ندارد از شال بدون مهر استفاده نماید، پس از انقضای مدت تعیین شده شاهزاده دستور داد تا تمام خانه های شهر را بازرسی نمایند و هرجا طاقه شالی بدون مهر ببینند مصادره نمایند بطوری که گفته شده طبق این دستور بیش از یک روپیه شال از مردم مصادره و به خزانه دولتی واریز گردید. «نویسنده».

نمودند دولتهای انگلیس و پرتغال نیز نمایندگان و کارخانجات خود را از آنجا خارج نمودند و بلافاصله آنجا به صورت بندر متروکه و خالی از سکنه درآمد.

بندر عباس هنوز مال التجاره‌های خود را از طریق مسقط به بنادر هندوستان و دریای سرخ و سواحل شرقی آفریقا صادر می‌نماید و یک پادگان سرباز متعلق به امام مسقط از آن بندر حراست و حفاظت می‌نماید. امام مسقط هر ساله مبلغ چهار هزار تومان (چهار هزار لیره استرلینگ یا سی و دو هزار روپیه) با پت خراج سالیانه به پادشاه ایران پرداخت می‌نماید. شهر بسیار کثیف، و سکنه آن اغلب بیمار، و کوچه‌های آن تنگ و تاریک و در جاهایی به علت خرابی کوچه‌ها مسدود گردیده است در این شش سال اخیر در عمران و آبادی این بندر به طور کلی غفلت و سهل‌انگاری شده است ولی ترس از حمله اعراب جواسم امام مسقط را برآن داشت که در آبادی شهر به گوش و حصار آنرا تعمیر و مرمت نماید در حال حاضر این بندر در مقابل حملات دشمنان محلی و آسیایی قابل دفاع می‌باشد.

بطوری که گفته‌اند بیشتر سرزمین بین بندر عباس و کرمان بیابان و خالی از سکنه است و تنها چند دهات تقریباً قابل توجه بیشتر در این مناطق به چشم نمی‌خورد. قبل در بین راه کاروانسراهای بزرگی به وسیله شاه عباس کمیز احداث شده بود ولی در اثر عدم مراقبت و بی‌توجهی فعلاً رو به ویرانی نهاده و حکومت فعلی ایران نیز در صدد تعمیر و بازسازی آنها بر نیامده است.

جمعیت بندر عباس در حدود بیست هزار نفر است، که از

اقوام عرب، هندو، ایرانی، هندی و سایر ملیت‌های خارجی دیگر تشکیل یافته است.

طول قلمرو بیابان کرمان در حدود دویست و هفتاد مایل از شمالی‌ترین نقطه مرزی نرماشیں در عرض ۲۹ درجه و سی دقیقه شمالی ارتفاعات خراسان، قرار گرفته است عرض این صحراء در حدود دویست مایل از سرحدات یزد در طول ۵۵ درجه و ۴ دقیقه شرقی به سلسله ارتفاعاتی که این استان را از سیستان جدا می‌نماید، منتهی می‌گردد. سرزمین‌های این استان شورهزار و اغلب بیابان خشک و لمیزروع و حتی در بعضی مناطق در حدود هشتاد تا نود مایل مساحت آب و علف یافت نمی‌شود در سال ۱۷۱۹ که افغانها از این منطقه به ایران حمله کردند بیش از یک‌سوم لشکریان خود و کلیه وسائل و اثاثیه خود را قبل از رسیدن به نرماشیں ازدست دادند.

جاده‌ای از کرمان به خراسان و از آنجا به هرات وجود دارد که می‌توان آن را در مدت هیجده روز طی نمود ولی وحشت از سفر در این جاده به حدی است که یک‌نفر برای رساندن نامه من به کاپیتن کرستی مبلغی در حدود دویست روپیه مطالبه می‌کرد.

شهر طبس در عرض ۳۲ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی در مرکز این منطقه قرار گرفته است اطراف آن را با غهای سرسیز زیبا یی احاطه نموده است. ظاهراً این شهر در گذشته مرکز تجارت بین سیستان و دیگر نقاط ایران بوده است ولی در حال حاضر اهمیت و موقعیت سابق خود را از دست داده، و محل سارقین و راهزنان معروف می‌باشد که اغلب در شاهراه خراسان به دزدی و راهزنی اشتغال دارند و هنگامی که هم مورد تعقیب قرار می‌گیرند به بیابانهای اطراف متواری می‌شوند و از آنجا به خانه‌های خود پناه می‌برند.

چیزی که قابل اهمیت است این است که آبها یی که با غذا و مزارع طبس را مشروب می نماید تا فاصله سه الی چهار مایل خارج از شهر شیرین و گوارا و قابل شرب است ولی از آنجا به بعد بیابانی خشک و لمیزروع که در فاصله چند روز حتی یکه بته علف به چشم نمی خورد دیده می شود.

یادداشت‌های مترجم

(۱) حاکم کرمان در این موقع ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر مهدیقلی خان قوانلو برادر آغا محمدخان قاجار بود.

آغا محمدخان پس از فوت برادرش مهدیقلی خان همسر او را با طفلش ابراهیم خان به باخان (فتحعلی‌شاه) برادرزاده خود سپرد با باخان زن عموی خود را به زوجیت گرفت که از او دو دختر و یک پسر زاده شد که بعدها این پسر محمدقلی میرزا ملک‌آرا نام گرفت با این ترتیب ابراهیم خان ظهیرالدوله با محمدقلی میرزا ملک‌آرا برادر مادری و شوهرخواهر بود چراکه ابراهیم خان علاوه بر اینکه پسرخوانده عموی خود فتحعلی‌شاه بود شوهر همایون سلطان معروف به خانم خانمان خواهر حسینعلی‌میرزا فرمانفرما و حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه نیز بود و در حقیقت نسبت به فتحعلی‌شاه هم پسرخوانده و هم پسرعم و هم داماد به حساب می‌آمد.

ابراهیم خان ظهیرالدوله در سال ۱۲۱۸ هـ به حکومت کرمان منصوب گردید و مدت ۲۳ سال حکمران این شهر بود تا اینکه در سال ۱۲۴۰ هـ در تهران درگذشت.

ظهیرالدوله ارادت خاصی به شیخ احمد احسایی داشت او در زمان حکومتش در کرمان با مردم به مدارا و ملایمت رفتار می کرد و از خود ثروت سرشار بخصوص آثار خیریه‌ای مانند مسجد، حمام، بازار، آب‌انبار و غیره به یادگار گذاشت.

ظهیرالدوله صاحب بیست و یک دختر و بیست پسر بود که یکی از آنها حاج محمد کریم خان معروف پیشوای فرقه شیخیه است.

بخش دهم

جان مکدونالد کینر John Macdonald Kinner در سال ۱۸۱۰ میلادی در سمت معاون سیاسی سر جان ملکم همراه هیئت انگلیسی وارد تهران گردید او به منظور آگاهی حکومت هند بریتانیا از موقعیت جغرافیایی و اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران، ماحصل مطالعات، و مشاهدات خود را درباره کشور ما تحت عنوان کتابی به نام

Geographical of the Persian Empire

په رشته تحریر درآورد، که برای اولین بار در سال ۱۸۱۳ در ۴۸۰ صفحه به قطع وزیری در لندن به زیور طبع آراسته شد، و برای بار دوم نیز در سال ۱۹۷۳ در نیویورک تجدید چاپ و منتشر گردید اینکه ترجمه گزیده‌هایی از این کتاب را برای ختم این مجلد به خوانندگان گرامی تقدیم می‌نماییم.

«مترجم»

خوزستان (۱۸۱۰)

خوزستان یا سوسیانای قدیم از جنوب محدود است به خلیج فارس، و از جنوب غربی به دجله و شط‌العرب (اروندرو.م) و قلمرو پادشاهی بغداد، و از شمال غربی به رودخانه تاب یعنی همان رودخانه‌ای که این استان را از سمت مشرق از فارس جدا می‌نماید.

قلمرو این استان بین حکمران شوشت و شیخ کعب تقسیم گردیده است و اینکه ما به تشریح موقعیت هر منطقه به‌طور جداگانه می‌پردازیم.

کعب

سرزمین چуб از سواحل رودخانه تاب تا تلاقی رودخانه‌های کارون و آب‌زال، (دز.م) و از سواحل خلیج‌فارس تا دامنه تپه‌هایی که به دره رامهرمن در جنوب منتهی می‌شود، امتداد می‌یابد، این

سرزمین به وسیله رودخانه کارون، تاب، و جراحی آبیاری می‌شود. مسافرینی که به این مناطق سفر کرده‌اند از وفسور غلات و برنج و خرما در این استان سخن نگفته‌اند بیشتر سرزمین‌های این منطقه را با تلاقی‌ها و دشت‌های شنی و لمیز رع تشکیل می‌دهد که قابل کشت و زرع نمی‌باشند بطوری‌که در مشرق این استان یعنی از حوالی بندر دیلم در فارس بین شش تا هفت مایلی دورق است که تقریباً سی فرسخ طول دارد. بطوری‌که از اهالی هندیان کسب اطلاع کرده‌ام عبور از این بیابان در فصل تابستان به علت وزیدن باد گرمی که معمولاً از شمال، به غرب جریان دارد بسیار خطرناک است.

رودخانه تاب که به طرف دریا سرازیر می‌شود در حوالی هندیان در حدود یک مایل زمین‌های زراعتی اطراف را مشروب می‌نماید. بهترین و حاصلخیز‌ترین زمین‌های شیخ کعب در اطراف دورق مقر حکمرانی او، و نواحی حفار و شط‌العرب (اروند) قرار دارد.

در این مناطق تنها خرما و برنج تولید می‌گردد و شیخ محمد بیشتر مالیات و خراج خود را از این منطقه بدست می‌آورد. محصولات گندم و جو این سرزمین تنها مصرف روزمره سکنه این حدود را کفایت می‌کند. برداشت برنج معمولاً در اوت و سپتامبر، و درو گندم و جو نیز در ماه‌های آوریل و مه آغاز می‌گردد. برنج کاری در مناطقی انجام می‌گیرد که آب آن معمولاً از کانال‌های انشعابی رودخانه‌ها تأمین گردد و کشتزارهای گندم و جو نیز از آب باران مشروب می‌شوند.

قسمت‌های شمال و غرب این منطقه دارای چراگاه‌های نسبتاً خوبی است و عشاپیر کوچ روی این حدود معمولاً در این نواحی جهت تعلیف احشام خود چادر می‌زنند.

در دو طرف کناره‌های کارون از تلاقی آب‌زرد تا هشت فرسخی

شوشتار و تا حدود خرابه‌های سابله (غیر از اهواز و چند روستایی کوچکتر مانند ویس و غیره) تماماً سرزمینی خشک و غیرقابل سکونت می‌باشد. این مناطق دارای بیشهزارهای زیادی است که جانوران در ندهای مانند شیر و گراز وحشی به تعداد زیادی در آنجا یافت می‌شود. و ضمناً با تلاقی های متعددی نیز در این مناطق بین قیان و دریا و دورق و کارون وجود دارد به طوری که کسب اطلاع کرده‌ام، قلمرو چوب به وسیله سه رودخانه بزرگ کارون، تاب، و جراحی آبیاری می‌گردد.

کارون

کارون که به گمان انویل^۱، و دیگران همان رودخانه قدیم چوپس^۲ است، (به گمان من درست نیست) در بیست و دو فرسخی جنوب غربی اصفهان از زردکوه، و همان کوهی که از طرف دیگرش زاینده‌رود جاری است، به نام کرنگ سرچشمه می‌گیرد، این رودخانه پس از آنکه چند رشته آب دیگر از ارتفاعات لرستان دریافت می‌نماید به سوی شوشتار و بندقیز جریان پیدا می‌کند و در هشت فرسخی جنوب شوشتار به آب‌زال (دن.م) می‌پیوندد و آنگاه به سوی جنوب و محلی به نام سابله مقبر شیخ سلیمان^۳ سرددمان شیوخ کعب، یعنی همان خرابه‌هایی که در سی مایلی شرق بصره در عرض جغرافیایی ۳۰ درجه و ۳۲ دقیقه شمالی قرار گرفته سازین می‌گردد.

کارون در اینجا به دو رشته تقسیم می‌شود که یک رشته از

1- Anvill

2- Choaspes

3- شیخ سلیمان. «متترجم».

طریق قیان روانه دریا، و دیگری در مسیری به نام حفار جریان پیدا می‌کند و پس از طی مسافتی در حدود چهارده مایل دوباره به دو شعبه منشعب می‌گردد که یکی در یک کanal مصنوعی به طول سه مایل به طرف شط‌العرب، و دیگری به نام بهمن‌شیر، به سوی دریا سرازیر می‌گردد.

کارون رودخانه بزرگی است و در بعضی جاها پهناهی آن به سیصد یارد زیاده می‌گردد و کشتی‌هایی با ظرفیت بیست و پنج تن می‌توانند تا نقطه‌ای به نام «کشتی‌بند» چهار مایلی شوستر در آن رفت و آمد نمایند.

در مورد رودخانه‌های تاب و جراحی من شرح آن دو را جزو استان فارس بیان کرده‌ام.

رودخانه جراحی پس از ورود به دورق قدیم با احداث یک بند، تقریباً به یکصد کanal کوچک‌تر تقسیم می‌گردد تا تکافوی آبیاری سرزمین‌های زراعتی آن نواحی را بدهد و مازاد آن به گمان من به طرف باتلاق‌های اطراف دورق جدید جریان پیدا می‌کند. دو کanal اصلی منشعب از رودخانه یکی مستقیم به طرف شهر، و دیگری از حوالی آن عبور می‌کند.

من به اتفاق آقای مونتیت^۴ یک مندس از اهالی مدرس به وسیله یک قایق کوچکی از میان یکی از این کanal‌ها به طرف کارون پیش رفتم. ما شهر را در ساعت هشت صبح ترکت نمودیم و ساعت یازده شب خود را به رودخانه کارون رسانیدیم این قایق کوچک هر ساعت مسافتی در حدود دو مایل را طی می‌نمود در دو طرف ما تا آنجا که چشم می‌دید همه باتلاق و نیزار بود و در میان این نیزارها انواع و اقسام جانوران و پرندگان شکاری دیده می‌شدند.

شهرهای مهم قلمرو کعب عبار تنداز دورق، اهواز، هندیان،
معشور، قپان، و جراحی! (که از نام رودخانه گرفته شده)

فلاحیه

شهر دورق یا بیشتر فلاحیه (شادگان. م) مدیون بنیان‌گذار خاندان چعب شیخ سلیمان است. وقتی که دورق قدیم یکی از شهرهای هشتگانه سوسیانا (خرابه‌های آن هنوز چند مایل دورتر در کنار رودخانه دیده می‌شود) خالی از سکنه شد، فلاحیه در زمینی پست و با تلاقي در کنار دوشاخه از رودخانه جراحی احداث گردید دیوار قطوری گرداگرد شهر، در محدوده‌ای به وسعت دو مایل منبع با ارتفاع شانزده پا با خشت ساخته شده و در هر ضلع آن با فاصله‌ای منظم پرچی گرد و مدور دیده می‌شود.

در درون حصار، بیش از چند خانه وجود ندارد و اغلب سکنه که در حدود هشت هزار نفر تخمين زده می‌شود در حومه شهر در میان نخلستانها و در زیر درختان خرما بسر می‌برند. قصر شیخ (که برادرش نیز با او زندگی می‌کند) در یک محوطه وسیعی قرار گرفته ولی ساختمان که با خشت بنا گردیده است تقریباً عمارتی کوچک و محقر و در حال فرو ریختن است.

دورق به خاطر کارخانجات عباباقیش، شهرت فراوان دارد که به‌اقصی نقاط ایران و کشورهای عربی صادر می‌گردد. و بقیه تجارت و دادوستد این منطقه جزیی است و بازار چندانی ندارد.

اهواز

اهواز در قدیم شهری بزرگ و آباد و پایتخت زمستانه اردوان آخرین پادشاه اشکانی و همچنین کرسی نشین استانی به همین نام بوده است، ولی در حال حاضر از رونق افتاده و در حدود ششصد تا هفتصد نفر سکنه بیشتر ندارد، این شهر در چهل و هشت مایلی جنوب شوشتار در ساحل کارون بروی خرابه‌های اهواز قدیم بنا گردیده است.

یکی از آثار قابل توجه اهواز قدیم باقیمانده‌های یک پل و خرابه‌های یک قصر است که هنوز وجود دارد بخش‌هایی از دیوار این عمارت هنوز سالم بر جای مانده است این دیوار در حدود سیصد پا طول و تقریباً بین چهارده تا پانزده پا ارتفاع دارد این دیوار با قطعات بزرگ سنگ بنای شده و طبق اندازه‌گیری‌هایی که انجام داده‌ام طول و بلندی اغلب این سنگ‌ها به شش پا می‌رسد این حصار در امتداد رودخانه احداث شده و ظاهراً به نظر می‌آید که آن محوطه را به صورت یک جزیره در درون خود جای داده است. در دل بعضی از این صخره‌ها، غارها و زیرزمین‌هایی وجود دارد که احتمالاً به وسیله سکنه اولیه این شهرستان ساخته شده بعضی به شکل سرداد و برخی نیز به اندازه یک توابع در درون سنگ‌ها حفر شده است.

شهر کوچک سماویه در کناره‌های کارون در بیست و پنج مایلی زیر اهواز قرار دارد و جمعیت آن در حدود سیصد نفر می‌باشد کمی پایین‌تر در امتداد کارون از دهکده سابله گذشتیم و یه محلی رسیدیم که رودخانه به دو شعبه تقسیم می‌گردید و در همین نقطه بود که شیخ سلیمان موفق شده بود مسیر کارون را تغییر دهد و

آن را در یک کanal به طرف قپان به جریان بیندازد او یک سد بسیار بزرگ بطول دویست یار بر روی کanal بنا نمود که تا چند نسل بعد، و تا محله دوم کریم خان به خوزستان پای بر جای بود هنگامی که این سد ساخته شد سرزمین های قپان رو به آبادانی گذاشت ولی پس از ویرانی این سد و برگشت آب کارون به مسیر قبلی، شهر قپان نیز از سکنه خالی شد تا جایی که یک تن در آن محل باقی نماند تا سالروز تولد سردومن شیوخ کعب را جشن بگیرد.

هندیان

هندیان در فاصله بیست مایلی زیتون و چهل و هشت مایلی بهبهان در عرض جغرافیایی سی درجه و هیجده دقیقه شمالی قرار گرفته است.

این شهر در دو طرف کناره های تاب محوطه ای در حدود دو مایل را دربر گرفته است.

دیواری که گردآگرد این شهر کشیده شده در چند نقطه فرو ریخته و ضخامت این حصار کمی بیش از سه پا تخمین زده می شود. هندیان با شهرهای بصره و بهبهان مبادلات و دادوستد باز رگانی دارد و تقریباً بین چهار تا پنج هزار نفر جمعیت در این شهر سکونت دارند.

بندر معشور به فاصله دو مایل از دریا در نصفه راه بین هندیان و دورق در میان صحرا ای واقع شده است آب آشامیدنی آن نسبتاً خوب و به وسیله چاه هایی که در کنار دیوار دروازه شهر حفر شده تأمین می گردد.

بندر معشور در حدود هفتصد نفر جمعیت دارد اهالی این بندر

با شهر بصره و دیگر سرزمین‌های عربی کنار خلیج فارس معاملات تجاری و بازرگانی دارد.

مالیاتی که شیخ کعب سالیانه از قلمرو خود وصول می‌نماید مبلغی در حدود پنج لکه پیاستر (حدود پنجاه هزار لیره استرلینگ) می‌باشد و او همچنین می‌تواند تعداد پنج هزار سواره و بیست هزار پیاده بسیج، و وارد میدان جنگ نماید.

شیخ کعب در یک حالت اضطراری از شیوخ وابسته به خود می‌خواهد تا قشون مورد نظر خود را از قبایل ابواب جمعی جمع آوری و جهت یک بسیج همگانی به مقر او اعزام نمایند. بدیهی است که قشونی که با این ترتیب بسیج و جمع آوری می‌گردد فاقد دیسیپلین و نظم عمومی می‌باشد.

اینان اطلاعی از فنون نظامی به سبک اروپایی ندارند و تحت فرمان افسران یا فرماندهان مجری قرار ندارند و اغلب با سلاح‌های مختلفی مانند تفنگ فتیله‌ای و نیزه و شمشیر مسلح هستند.^۵

عرض جفرافیایی شهرستانهای هندیان، دورق، اهواز به وسیله آقای مونتیت مشخص گردیده است.

^۵ عربها در حال حاضر به ندرت در جنگ و ستیزهای محلی همدیگر را به قتل می‌رسانند هنگامی که در خوزستان بودم چند قبیله از قبایل نیرومند عرب بر علیه شیخ محمد وارد جنگ شدند در این لشکرکشی از هر طرف، در حدود ده هزار مرد جنگی شرکت داشتند با اینکه این جنگ چهار روز ادامه پیدا کرد و به شکست قبایل متصرف نجاید، تنها پنج کشته و زخمی بر جای نهاد. «نویستده».

حوزه حکمرانی شوشتر

قلمر و حکومتی و مناطق تابعه شوشتر یعنی بهترین بخش‌های استان سوسیانا به وسیله چهار رودخانه بزرگ و تعدادی رودخانه کوچک که در آن مناطق جریان دارد آبیاری می‌شود.

این سرزمین حاصلخیز و ثروتمند که به روایت استرابو^۶ زمانی صد تا دویست خانوار کشاورز در آن به کشت و زرع اشتغال داشت و یکی از منابع مهم تولید برنج و غله کشور ایران به حساب می‌آمد اینکه به صورت سرزمینی متراوکه و خالی از سکنه درآمده، و تنها نشانه‌هایی از آبادانی و کشاورزی در حوالی بندقیز، دزفول، و حومه حویزه، و دره رامهرمز به چشم می‌خورد.

از سواحل آب‌زال تا دجله و بخش‌های غربی این منطقه تا کناره‌های کارون و شط‌العرب (اروند) همه بیابان خشک و بلاستفاده باقی مانده است.

در فوریه ۱۸۱۰ که از خوزستان دیدن کردم بخش‌های شرقی شوشتر یعنی مناطقی به طول شصت مایل از شهر تا دره رامهرمز و حتی بخش‌هایی بین بندقیز و دزفول (همانطوری که گفته‌ام یکی از پربارترین و حاصلخیزترین زمین‌های کشاورزی این منطقه)، و در تیول صاحب‌منصبان دولتی و متمولین شوشتر و دزفول قرار داشت.

بیگلر بیگی شوشتر مالیات بسیار سنگینی از کشاورزان و زمین‌کاران این منطقه با خشونت دریافت می‌نماید با این ترتیب سکنه بدیخت خوزستان گاهی چشمان خسته خود را به غل و زنجیر

حاکم می دوزند، زمانی هم نگاههای فرسوده خود را متوجه کیسه های خالی و دهات متروکه خود می نمایند.

رامهرمز

رامهرمز یکی از عجیب ترین دره های سرزمین ایران است طول این دره در حدود پانزده فرسخ و عرض آن بین شش تا هفت مایل می باشد رودخانه جراحی از مشرق وارد مرکز این دره می گردد.

این رودخانه هنگامی که از کوه سرازیر می گردد در شش مایلی شرق رامهرمز با خورخان کنده تلاقي می نماید و پس از ادغام از میان تپه های کم ارتفاع در کنار دره به طرف جنوب سرازیر می گردد در حال حاضر این سرزمین حاصل خیز^۷ به پنج تن از خوانین و سرکردگان محلی تعلق دارد که همه باهم دشمنی و خصومت می ورزند یکی از این سرکردگان شیخ عربی است که در منتهی الیه غرب دره سکونت دارد و چهار تن دیگر که باهم برادرند ایرانی هستند و هر کدام در یکه دره حاصل خیز صاحب قلعه ای هستند و به طور دائم احشام و غلات یکدیگر را غارت می نمایند این مسئله بیشتر خوانندگان را قادر می سازد تا به طرز ضعف فکری و سیستم ذفت انگیز و نظام وحشیانه این مردم پی ببرند تا بدانند چرا سرزمینی به این زیبایی و حاصل خیزی به چنین حال و روزی گرفتار شده است.

من در اینجا داستان ملاقات خود و آقای مونتیت را با یکی

۷- در این دره جنگ بزرگی بین اردشیر با بکان و اردوان به وقوع پیوست که به شکست اردوان منجر گردید و اردشیر لقب شاهنشاه ایران را به خود اختصاص داد.
«نویسنده».

از این برادران، هنگامی که در مارس ۱۸۱۰ عازم شیراز بودیم شرح می‌دهم. مسیری که ما عبور می‌کردیم در امتداد منطقه رامهرمز بود و چندان باروستاهای سه تن از این برادران فاصله‌ای نداشت با این ترتیب ما یک‌روز در میان میهمان یکی از این برادران بودیم روز دوم وارد خانه کوچکترین آنها شدیم هنگامی که ناشتاپی را صرف نمودیم او وارد اتاق ما شد و ظاهرآ خود را برای یک‌یورش و تهاجم آماده می‌نمود در حین صحبت از ما پرسید که روز گذشته که میهمان برادرانش بودیم چگونه از ما پذیرایی به عمل آورد بدون این‌که منتظر پاسخ‌بماند گفت او سگ منفوری است و لیاقت پذیرایی از کسی را ندارد او مرد انتقام‌جویی است و اگر به او فرصت بدhem احشام و غله ما را به یغما خواهد برد ما از میهمان نوازی او تشکر نمودیم و گفتیم دلیلی نمی‌بینم که از پذیرایی و میهمان نوازی برادرش گله یا شکایتی داشته باشیم او کمی بعد سوار اسبیش شد و با عده‌ای از سوارانش از ده خارج شد و هنگام غروب با غنیمت فراوانی مراجعت نمود. جنگ و ستیزهای دائم و تمام‌ناشدانی برادران در حقیقت یک نوع مصیبت برای خودشان و پیروانشان می‌باشد.

در همین موقع آنها از طرف بیگلربیگی به بیان احضار شدند تا مبالغی کلان با بت خراج سالیانه پرداخت نمایند.

با اینکه سکنه شهری و روستایی این منطقه زیر سلطه مستبدانه حکومت شوشت قرار دارد ولی احکام و فرامین او درین عشاپر کوچ روی این منطقه به مورد اجرا گذاشته نمی‌شود.

قبایل زیادی عرب‌زبان و فارسی‌زبان در خوزستان سکونت دارند که بزرگترین قبایل عرب‌زبان دو قبیله آل‌کشیر و بنی‌لام را تشکیل می‌دهند قبیله آل‌کشیر به شاخه‌های متعددی تقسیم می‌گردد و جمعیت این قبیله تقریباً به چهل هزار نفر تخمین زده می‌شود

آنان احشام خود را در مراتع کنار کارون و آبزال و کراخه می‌چرانند.

قبیله بنی‌لام شاید کمتر از آل‌کشیر نباشد آنان نیز سواحل دجله و گیندز^۸ را در اختیار خود دارند. طوایف فارسی‌زبان کمتر از مناطق کوهستانی وارد صحراء می‌شوند چراکه آنان طوایفی متمرد و یاغی هستند و اغلب به دزدی و راهزنی اشتغال دارند و ترجیح می‌دهند که در ارتفاعات و مناطق صعب‌العبور زندگی نمایند تا بتوانند غنایمی را که از طریق غارت به دست می‌آورند بدانجا ببرند و از تعقیب و مجازات درامان بمانند هنگامی که من و آقای مون‌تیت در حال سفر از شوشتار به رامهرمز یودیم در طول راه با دسته‌ای از این راهزنان برخورد نمودیم که خوشبختانه یکی از سرکردگان آنها را اسیر نمودیم و همراه خود به شوشتار آوردیم و از وی به نام سفیر به میرزا شفیع فرماندار شوشتار شکایت نمودیم و از او خواستیم تا سارق را مجازات نماید ولی میرزا شفیع از محکمه او اظهار عجز و ناتوانی کرد و از مجازات او صرف نظر نمود و به‌ما توصیه کرد که او می‌تواند در صحرای خوزستان برای شما راهنمای خوبی باشد.

ما به توصیه میرزا شفیع برای بار دوم با اسکورتی در حدود شصت سوار زیده (از همان طایفه‌ای که می‌خواستند ما را به قتل برسانند) عازم رامهرمز شدیم آنها در تمام طول راه و مسافتی در حدود هفتاد مایل ما را همراهی نمودند. تا وارد دره رامهرمز شدیم و پس از پرداخت مبلغ جزیی به عنوان انعام و پاداش آنها را مخصوص نمودیم تا به خانه‌های خود مراجعت نمایند.

رودخانه‌های خوزستان

از چهار رودخانه‌ای که سرزمین خوزستان را مشغوب می‌نمایند همانطوری که گفته‌ایم کارون از همه بزرگتر است. رودخانه آب زال نیز به بزرگی کارون است و این رودخانه دو سرچشمه دارد یکی در کوهستانهای شوشتر نزدیک بروجرد و دیگری در ارتفاعات لرستان! این دو رشته در مسافتی سه روزه راه در شمال دزفول به هم تلاقي می‌نمایند و پس از عبور از کنار دیوار شهر دزفول و طی مسافتی در بندها به کارون می‌پیوندد رودخانه سوم موسوم به کرخه یا رودخانه حویزه است که ترک‌ها آنرا قاراسو می‌نامند این رودخانه با ادغام نهرهای متعددی از مناطق اردلان کردستان سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از دشت کرمانشاه در چهار مایلی بالای شهر، با رودخانه‌ای به نام قازور متصل می‌گردد و هشت فرسخ پایین‌تر با رودخانه دیگری به نام گاماسو^۹ ملحق می‌شود. رودخانه اخیرالذکر در نزدیکی نهادند سرچشمه می‌گیرد و با فاصله سه مایل از بیستون عبور می‌نماید رودخانه قازور نیز پس از العاق به رودخانه‌های دری نور و هرسین به گاراسو ملحق می‌گردد.

کرخه در اینجا در بستری بزرگ به طرف خوزستان جریان پیدا می‌کند و پس از اتصال به نهرهای متعددی در چهار فرسخی خرمآباد و عبور از سمت غربی خرابه‌های شوش به طرف حویزه سرازیر می‌گردد و در بیست و دو مایلی قورنه به شط العرب می‌ریزد. رودخانه چهارمی که من تصور می‌کنم همان Gyndes قدیم است

(در مورد سرچشمه این رو دخانه چندان اطلاعی ندارم) از کوههای لرستان سرازیر می‌گردد و در نقطه‌ای بین کوت و قورنه به دجله ملحق می‌گردد.

شوشتار

شوشتار کرسی نشین استان خوزستان در عرض ۳۲ درجه شمالی و ۴۸ درجه و ۵۹ دقیقه شرقی در دامنه کوههای بختیاری واقع شده است.

بر روی لبه بلند کارون پلی یک طاقه به ارتفاع هشت پا وجود دارد مردم این شهر اغلب بدون این که صدمه‌ای بینند خود را از بالای این پل به درون رو دخانه پرتاب می‌کنند شهر از طرف غرب به وسیله دو رو دخانه، و از سمت دیگر با یک دیوار کهنه سنگی که در بعضی جاهای فرو ریخته محصور شده است خانه‌های شوشتار خوب، و عمده از سنگ بنای گردیده است ولی کوچه‌های شهر بسیار تنگ و کثیف می‌باشند.

سكنه شوشتار را جمعیتی در حدود پانزده هزار نفر از مردم بومی عرب زبان و ایرانی تشکیل می‌دهد. در شوشتار کارخانجات مهم پارچه‌بافی وجود دارد که اغلب پارچه‌های پشمی بافت آن به بصره صادر، و در عوض مقداری کالاهای موردنیاز مردم از هندوستان به این منطقه وارد می‌گردد.

عموماً براین باورند که شوشتار همان شهر باستانی سوس است اما من به دلایلی که بعداً خواهم گفت عقیده مخالفی دارم شوش به زبان قدیم ایران یعنی دلنشیین، و شوشتار به معنی دلنشیین تر آمده است. بنابراین اعتقاد مردم بومی شاپور پسر اردشیر با بکان این

نام را برای شوشتار پنگزیده است و به والرین امپراتور روم که زندانی او بود مأموریت داد تا این شهر را بنا نماید.^{۱۰}

خرابهایی که از سوس (سوزا) به جای مانده، گواه آنست که شوشتار نمی‌تواند آن شهر معروف باستانی باشد آثار مهم شوشتار عبارتنداز قلعه سدوپل که هر سه از یادگارهای قدیم و قابل توجه این شهر به شمار می‌آیند بطوری که می‌گویند جلو قسمتی از دیوار که هنوز بر جای مانده است محل سکونت والرین بوده است. رومی‌ها قسمتی از یک تپه کوچک را با احداث یک قلعه در قسمت غربی شهر مشرف به رودخانه که چشم‌انداز زیبایی دارد در اختیار گرفته بودند. دو طرف این دژ نظامی را یک خندق و یک سمت دیگر آن را رودخانه محصور نموده این قلعه تنها یک دروازه دارد که به سبک رومی ساخته شده و سابقاً به وسیله یک پل متحرک په درون آن رفت و آمد می‌کردند. «سردادهای» متعددی در زیر تپه حفظ شده که هنوز آب در آنها جریان دارد.

سدی که شاپور بر روی کارون احداث نموده چندان از قلعه فاصله‌ای ندارد و آن طوریکه دکتر هرملوت^{۱۱} تصور نموده ایجاد این بند به خاطر جلوگیری از وقوع سیلاب و طغیان رودخانه نبوده، بلکه عمدتاً برای انحراف قسمت زیادی از آب رودخانه به یک کanal مصنوعی به منظور مقاصد کشاورزی انجام گرفته است. سنگ‌هایی که در این سد به کار رفته با قیدهای آهنی به هم متصل گردیده عرض این سد در حدود بیست پا، و طول آن تقریباً چهارصد میلیارد می‌باشد دو دهنه هلالی‌شکل در این سد ایجاد شده

۱۰- به طوری که گفته‌اند سر بازان رومی به عنوان معمار و مهندس در ساختن شوشتار به کار گرفته شده‌اند. «نویسنده».

تا هنگام بارندگی و طفیان رودخانه از فشار آب بر سد جلوگیری نماید.

محمد علی میرزا^{۱۲} حاکم کرمانشاه چهار سال قبل این سد را تعمیر و بازسازی نمود که هم اکنون کامل و قابل استفاده است. آبی که از کanal مصنوعی پشت سد جریان پیدا می‌کند پس از طی مسافتی در نیم مایلی بندقیر به آب دزفول ملحق می‌گردد. بر روی این کanal پلی با قطعه سنگ‌های عظیم احداث شده، این پل دارای سی و دو طاق است که در حال حاضر بیست و هشت دهنه آن کاملاً سالم بر جای مانده است.

دزفول

شهر دزفول در بیست و هشت مایلی غرب شوشتر قرار دارد و جمعیت آن نیز به اندازه شوشتر تخمین زده می‌شود این شهر در ساحل آب‌زال در میان دشتی زیبا واقع شده است تنها آثار برجسته دزفول پل زیبایی است که دارای بیست و دو طاق می‌باشد این پل به وسیله شاپور (همان پادشاه معروفی که هم بنیان‌گذار و هم ویران‌کننده شهرها بود) بر روی رودخانه آب‌زال بسته شده این پل با قطعات بزرگ سنگ‌هایی که از اطراف دزفول حمل شده بنا گردیده در طاق‌نماهای بالای پل به جای سنگ آجر به کار برده شده است. طول این پل چهارصد و پنجاه، و عرض آن بیست، و ارتفاع آن در حدود بیست گام می‌باشد.

۱۲- برای اطلاع بیشتر به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش هفتم مراجعه شود.

شوش

در حدود هفت یا هشت مایل در غرب دزفول خرابه‌های شوش در محوطه‌ای شاید کمتر از دوازده مایل مربع در گوشه و کنار به چشم می‌خورد این خرابه‌ها تا بخش‌هایی از سواحل کرخه امتداد می‌یابد و مناطق بسیار وسیعی بین دو رودخانه کرخه و آب‌زال را در بر گرفته و مانند خرابه‌های تیسفون و بابل و کوفه شامل تعدادی تل و تپه بزرگ و کوچک است که تماماً پوشیده از تکه‌های آجر و سفال و دیگر بقایای مصالح ساختمانی می‌باشند.

بزرگترین تپه در فاصله دو مایلی رودخانه کرخه قرار دارد که در حدود یک مایل وسعت و تقریباً یکصد پا ارتفاع دارد و بقیه نیز تا اندازه‌ای بزرگ و قابل توجه ولی به اندازه تپه یادشده نمی‌رسند. این تپه‌ها تماماً مخروطی شکل و شبیه خرابه‌های بابل می‌باشند و تنها تفاوتی که بین این دو خرابه‌ها وجود دارد آن است که تل و تپه‌های خرابه‌های بابل پوشیده از آجر است در حالی که در شوش میان آجرهای پی و ساختمان‌ها اغلب به طور منظم بالایه‌هایی از گل رس و ساروج دیده می‌شود در قسمتی‌هایی از این خرابه‌ها ستون‌هایی به قطر پنج تا شش پا وجود دارد.

بقعه دانیال در پای بزرگترین تپه هرمی‌شکل این خرابه‌ها واقع شده این بقعه بسیار کوچک و ظاهراً به تازه‌گی تجدید بنا شده است.

بنابه گفته مژوررنل^{۱۳} این آثار متعلق به شهر معروف سوس است ولی یک جغرافیادان معروف شرقی این نظریه را رد می‌کند و می‌پنداشد شوستر همان شهر قدیمی پر جنب و جوش مشرق زمین

است. از آنجایی که ممکن است این مسئله باعث سردرگمی و ایجاد حدس و گمان گردد لذا در آغاز من بدون هیچ اظهار نظری عقاید و دلایل هر کدام را شرح می‌دهم و آنگاه مشاهدات شخصی و اطلاعاتی را که از محل کسب کرده‌ام به اطلاع می‌رسانم.

دلایلی که مأذوررنل برای انتخاب این خرابه‌ها به شهر سوس بیان می‌کند از این قرار است.

اولاً با توجه به شباهت اسمی و با در نظر گرفتن فاصله بین سارد و سوس که در الواح اریستاگوراس^{۱۴} آمده است بیشتر علامت به خرابه‌های شوش مطابقت می‌نماید تا شوشت.

دوماً افسانه مریوط به دانیال پیغمبر است که می‌گویند گورش در شوش پیدا شده است.

سوماً این که سوس باقیستی در کنار رودخانه‌ای باشد که از ماد سرچشمی گرفته باشد.

دکتر وین سنت^{۱۵} در پاسخ می‌گوید ما در موقعی می‌توانیم این شباهت اسمی را مورد تأیید قرار دهیم که از محل دقیق شهر مطمئن باشیم و تا زمانی که محل واقعی شهر معین نشود این یک فرضیه غلط و سفسطه‌آمیزی است.

کلمه شوشت هنوز از واژه شوش به شوشان که در کتاب مقدس آمده است نزدیکتر است در حقیقت شوشان چندان تفاوتی با سوس ندارد جز آنکه در یک نقطه‌گذاری حرف سین به شین تبدیل می‌گردد. و از طرفی روایات مریوط به دانیال پیغمبر کمی بیشتر از داستانهای اساطیری کلیساها روم و اسلامی مورد توجه مردم قرار دارد.

به گمان نویسنده‌گان شرقی شوشت بیش از شوش قدمت دارد

و آنها معتقدند که این شهر به وسیله هوشنگ بنيان‌گذاري شده است. بنابه روایات افسانه‌ای یونان تی‌تونیوس^{۱۶} پسر ممنون^{۱۷} باشی و مؤسس شوشتار بوده است. سوسیانا نام استان بیشتر به شوشان نزدیکتر است.

خوزستان نام جدیدی است که اخیراً به این استان داده شده است. بنابه قول یونانی‌ها این نام از سکنه این کوهستانها به نام‌های کیسی کاسی کوسی^{۱۸} (خوزی) اقتباس شده است.

«نیر چوس»^{۱۹} بدون این‌که وارد شط العرب شود، با کشتی روانه سوس گردید.

با این توصیف او نمی‌تواند خود را به شهری که در کنار کرخه است برساند.

«هنگامی که اسکندر از رودخانه ایولیوز^{۲۰} عقب می‌نشست، کشتی‌های کنه و فرسوده خود را از طریق حفار به شط العرب فرستاد.

در نتیجه دلیل قطعی دیگری که نمی‌توانیم شوشتار را به جای سوس به حساب آوریم این است که ابن‌حوقل می‌گوید در خوزستان هیچ کوهی وجود ندارد مگر در شوشتار و گندی‌شاپور، و او همچنین می‌گوید که قلعه سوس مکان مستحکمی بوده که گمان می‌رود بر بالای تپه‌ای ساخته شده بود.

از اینکه شهر سوس در کنار رودخانه‌های ایولیوز چوپس^{۲۱} واقع شده است به عقیده من قابل انکار نیست. و اما بزرگترین مسئله این است که کدام یک از سه رودخانه بزرگ‌تر یعنی کارون،

16- Tithomivs

17- Memnon

18- Kossi, Kussi, Kissi.

19- Nearchus,

20- Euleus,

21- Choaspes

کرخه، و آبزال رودخانه چوسپس است که هردوت از آن نام برده است.

دکتر وین سنت^{۲۲} تصور می‌کند که رودخانه‌ای که وارد شوشترا می‌شود و آنکه از کنار دزفول عبور می‌کند هردو یک رودخانه است. برای اینکه او می‌گوید آبزال از پشت سدی در دزفول سوچشمی می‌گیرد و زمین‌های شوشترا را مشروب می‌نماید در حقیقت او پل دزفول را به جای بندر شاپور به اشتباه گرفته است. وی همچنین این رودخانه خیالی راهمان رودخانه ایولیوز می‌پندارد من قبلاً گفته بودم که آبزال و کارون دو رودخانه جداگانه هستند و این دو، در هشت فرسخی زیر شوشترا در محلی به نام بندقیز به هم می‌پیوندند. دزفول در حدود بیست و هشت مایل در غرب شوشترا قرار دارد و فاصله بین دزفول و شوشترا را سرزمین مرتفع تشکیل می‌دهد که ارتباط بین آن دو شهر را با آن ترتیب غیرممکن می‌سازد.

بطوری که پتولمی^{۲۳} می‌گوید کارون و آبزال همان رودخانه ایولیوز است که هر کدام به طور جداگانه از ماد سوچشمی می‌گیرند و بعداً در یک کanal واحد خارج از شط العرب به خلیج فارس می‌ریزند. نیرچوس ممکن است از آبزال یا کارون بدون این که وارد شط العرب شود عقب‌نشینی کرده باشد.

در صورتی که مطمئناً این فرضیه در مورد کرخه صادق نیست زیرا که این رودخانه بین بصره و کارون به شط العرب می‌پیوندد. با این تفصیل فرضیه دکتر وین سنت چندان مورد تأیید نیست چرا که خرابه‌های شوش در چند مایلی آبزال قرار گرفته، و ما هم مطمئن نیستیم که آیا ایولیوز از شرق شوش عبور می‌کرده یا از غرب آن: و دانسته نیست چرا دکتر وین سنت تصور می‌کرد که

شوشتتر قدیمی‌تر است. شوش نه سوس به زبان قدیم ایران به معنی دلپسند و مطبوع و واژه «تن» یک علامت مقایسه‌ای است یعنی صفتی است (تفضیلی) که به شوش داده شده، یا به عبارت دیگر شوشتتر معنی مطبوع‌تر می‌دهد.

بنابر روایات و از همه مهمتر اطلاعاتی از مردم محلی کسب کردہ‌ام این شهر را شاپور به افتخار پیروزی خود بس والرین امپراتور روم نهاده است و این شهر در آغاز سوس نام داشت و هیچ ربطی به شوشتتر یا شوش همانطوری که داستان سرایان ایرانی و یونانی هوشنگ و پسر ممنون را بنیان‌گذار آن معرفی کرده‌اند، ندارد (البته این موضوع هیچ ربطی به شهر معروف سوس ندارد). واژه‌های کوهستان و خوزستان از هم مجزا هستند و مناطق کوهستانی شامل دشت سوسیانا نمی‌گردد بطوری که می‌گویند واژه خوزستان از شکرستان گرفته شد.^{۲۴} زیرا که تولیدات شکر این منطقه معروفیت به سزایی داشته است. برای تأیید نظریه ماژور رنل گفته‌های استرابو را شاهد می‌آوریم که می‌گوید پایتخت ایران تماماً از آجر بنا شده زیرا که در آن منطقه سنگ یافت نمی‌شود در صورتی که معادن سنگ شوشتتر بسیار معروف است و تقریباً تمام خانه‌های شهر از سنگ ساخته شده است اما در شوش معدن سنگی وجود ندارد و همانطوری که مشاهده کرده‌ایم خرابه‌های مخروطی شکلی که از آن شهر باقی مانده تماماً پوشیده از تکه‌های آجر می‌باشند.

در حال حاضر بسیار مشکل است که مسیر رودخانه‌های خوزستان را همانطوری که مورخین قدیم نوشتند مشخص نمود.

^{۲۴} - یکی از ملاهای شوشتتر این اطلاعات را در اختیار من گذاشت ولی من در صحت آن تردید دارم و فکر می‌کنم که این نام از طوایف کوسانز Cossaens که در حوالی کوهستان زندگی می‌کنند اقتباس شده است. «نویسنده».

هر دو ت می گوید که چوسپس رودخانه ایست که در سوس جریان دارد ولی دانیال و دیودوروس^{۲۵} و آریان^{۲۶} تنها از ایولیوز نام می بینند. با توجه به مطالب فوق ما سعی می کنیم به نام های مختلفی که به این رودخانه ها داده شده اشاره ای پکنیم.

اگر ما بپذیریم که خرابه های شوش همان آثار شهر سوس، و کرخه هم چوسپس است آن رودخانه نمی تواند ایولیوز باشد چرا که ایولیوز به وسیله یک مسیر جداگانه وارد خلیج فارس می گردید در حالی که کرخه به شط العرب ملحق می گردد. هر چند مشخص نیست که چوسپس و ایولیوز هردو یک رودخانه واحدی باشند ولی بگذار که ما تصور کنیم که چوسپس کرخه، و ایولیوز، آب زال، و کارون همانطوری که دیودوروس گفته است کوپراتز^{۲۷} و جراحی نیز پاسیتگیریز^{۲۸} باشد ولی فاصله و مشخصات قبلی و فعلی این رودخانه ها باهم مطابقت نمی نماید چنانکه ظاهراً فاصله پاسیتگیریز به کوپراتز بسیار نزدیکتر است تا فاصله کارون به جراحی.

بنابراین فرضیه دکتر وین سنت کارون همان رودخانه ایولیوز و خورخان کنده کوپراتز، و جراحی پاسیتگیریز است اگر این فرضیه درست باشد بسیار عجیب است که چرا جغرافیانویسان قدیم به دو رودخانه بزرگ کرخه و آب زال اشاره ای نکردند و از طرفی بستر خورخان کنده با آنچه درباره کوپراتز گفته شده تطبیق نمی نماید.

دیودوروس می گوید که آنتی گونوس^{۲۹} در طول یک شب خود را از ایولیوز به کوپراتز رسانیده است و این کاملا غیرممکن است که یک سپاه بتواند در چنین مدتی کوتاه با طی مسافتی در حدود

25- Dicdorus

26- Arian

27- Coprates

28- Pasitigris

29- Antigonos

نود مایل خود را از کارون به خورخان کنده برساند و از سوی دیگر، عمق این رودخانه به اندازه‌ای نیست که در فصل کشتنی‌ها بتوانند از آن عبور نمایند یا برای نقل و انتقال سربازان دست به ایجاد پلی بر روی رودخانه بزنند چراکه آب این رودخانه در مدت ده ماه از سال به قدری پائین است که عبور از آن بلامانع است.

آنچه گونوس پس از شکست به شهر باداکا^{۳۰} عقب نشست، و در آنجا نیرچوس^{۳۱} را از طریق کوسیا^{۳۲} به اکباتان اعزام داشت. حالا اگر ما کارون را ایولیوز بدانیم بایستی باداکا در قسمت سفلی رودخانه قرار داشته باشد همچنانکه شوشتدر دامنه ارتفاعات واقع شده است با این ترتیب این یک مسئله دشواری است که یکع قشون به طرف ماد عزیمت نماید بدون اینکه بخواهد وارد پایتخت شود.

اگر ما آب زال را ایولیوز بدانیم محل باداکا با دزفول مطابقت می‌نماید به طوری که مشاهده کردم نزدیکترین راه از شوشتدر به همدان از میان این شهر عبور می‌کند.

من تمام مطالبی که راجع به شوش جمع‌آوری نمودم، به طور کامل شرح داده‌ام ولی بیشتر مردم به این مسائل توجهی ندارند، و می‌گویند که فعلاً شهر شوش سرزمینی است متروکه و خاموش و افسرده و تنها مأمن و مأوى حیوانات در نده، چون شیر و کفتار و غیره می‌باشد.

ترس از همین حیوانات در نده من و آقای مونتیت^{۳۳} را مجبور کرد تا شبی را در پناه دیوار بقعه دانیال به صبح برسانیم.

حويزه

مسافت بین شوش تا حويزه را با يستی با عبور از بیابانی به مسافت هیجده فرسخ طی نمود.

حويزه در کنار کرخه در سرزمینی حاصل خیز قرار گرفته است غله حويزه دوپنجم بازار بصره را که در هفده فرسخی آن قرار دارد به خود اختصاص داده است.

تا چندی قبل والی حويزه بر آن شهر حکومت می کرد لیکن چندی قبل به علت بعضی اختلافات به وسیله مقامات ایرانی احضار و از مقام خود بر کنار گردید. در حال حاضر والی بیچاره در دزفول زندانی است.

آب و هوای خوزستان

هوای خوزستان بخصوص شهر شوشتار سالم و سازگار و به همین خاطر هم اغلب سکنه قلمرو خوزستان این شهر را پاتوق و محل رفت و آمد خود قرارداده اند. در فصل تابستان از ساعت نه صبح تا نه غروب بسیار گرم می شود ولی از آن ساعت به بعد نسیم ملایمی از شمال جریان پیدامی کند که تا اندازه ای هوارامعتدل می نماید سکنه شوشتار در روز به سردارها پناه می بردند و در شب از پشت بام ها استفاده می نمایند.

زمستان خوزستان معتدل، و بهار آن بسیار طراوت انگیز است و برف را تنها از دور می توان روی قله کوهها مشاهده نمود. اغلب اوقات در اثر وقوع توفان سیلاب های شدیدی جاری می گردد

که خسارات زیادی به مزارع و کشتزارها وارد می‌نماید فصل بارندگی در خوزستان از دسامبر تا آخر مارس می‌باشد ولی بیشتر مزارع این استان با کانال‌های انسعابی از رودخانه‌ها آبیاری می‌شوند. خاک این منطقه بسیار حاصل‌خیز و هر سال دوبار در آن کشت‌وزرع می‌شود. هیچ میوه‌ای در ایران یافت نمی‌شود که در خوزستان رشد نموده باشد بطوری‌که شنیدم تولیدات شکر این استان در قدیم زیاد بوده است و محصولات نیل اطراف دزفول هنوز قابل توجه است کشت خشکاش در شوشتار رواج دارد و یک نوع تریاک بسیار خوب در آنجا به دست می‌آید.

گیلان ۱۸۱۰

استان گیلان در امتداد جنوب غربی کناره‌های خزر واقع شده است این منطقه از جنوب و شرق محدود است به عراق (بخش‌های مرکزی) و مازندران، و از شمال به شیروان، و از غرب به آذربایجان. این منطقه در درون یک رشته کوه‌های مرفوع محصور شده و تنها یک معبر سخت و صعب‌العبور این استان را به دیگر مناطق کشور مربوط می‌سازد که دفاع از آن موانع طبیعی بسیار سهل و آسان است.

استان گیلان شاید رؤیا انگیزترین و زیباترین سرزمین‌های ایران باشد و این منطقه از لحاظ موقعیت طبیعی خیلی به استان مازندران شباهت دارد گیلان سرزمینی است پرآب و به جنگل‌ها و باتلاق‌های متعددی تقسیم می‌گردد. تمام تپه‌ها و بلندی‌ها پوشیده از درختان جنگل و شمشاد، و سرتاسر دره‌ها و پستی‌ها نیز در زیر پوششی از انواع گل‌ها به خصوص گل پیچک قرار دارد.

خاک این منطقه حاصل خیز و انواع و اقسام میوه از قبیل لیمو، نارنج، هلو، انار، و انگور در آن به عمل می‌آید. یک‌نوع درخت‌های مو در کوهستان‌ها وجود دارد که مانند تاکستانهای گرجستان در کنار ساقه درختان رشد و نمو می‌نمایند. هرچند این نوع انگور مرغوب می‌باشد لکن مانند دیگر میوه‌جات گیلان از شهرت فراوانی برخوردار نیست. خوار و بار و مواد غذایی در این استان ارزان و فراوان، و همچنین کشت و کار بر نیج و گندم در این استان موفقیت‌آمیز و سودآور است.

ترویج و پیروش کرم ابریشم و تولید این نوع محصول در این استان شهرت به سزا ایی دارد. ابریشم گیلان جواب‌گوی تمام کارخانجات ابریشم بافی ایران است و به خصوص هر ساله مقادیر زیادی از رشت و لنگرود به استرخان صادر می‌گردد، و مردم بومی از این رهگذر ثروت هنگفتی به چنگ می‌آورند.

گیلان در سال ۱۷۲۴ از طرف شاه ایران به روسها واگذار شد و کاترین دوم بار دیگر آن را در سال ۱۷۸۰ به تصرف درآورد ولی سرانجام آغا محمدخان قاجار در سال ۱۷۹۷ این سرزمین را از تصرف روسها خارج نمود. در حال حاضر قسمت‌های جنوبی این استان جزو قلمرو پادشاه فعلی، ولی بخش‌های شمالی که تا نواحی طالش را در برمی‌گیرد تحت اشغال مصطفی‌خان یکی از سرکردگان یاغی و متمرد محلی است که به طور مستقل برآن نواحی حکومت می‌کند.

در گیلان رودخانه‌ای به آن کیفیت وجود ندارد لیکن ما عنقریب در باره رودخانه قزل‌اوزن سخن می‌گوییم. تنها جایی که در این استان بتوان نام شهر برآن نهاد رشت است این شهر در کنار دریای خزر قرار گرفته و قسمت‌های مهمی از تولیدات ابریشم و دیگر فرآورده‌های محلی از این طریق به استرخان صادر می‌گردد.

سواحل این بندر در هنگام وقوع توفان خالی از خطر نیست و معمولاً کشتی‌ها ترجیح می‌دهند در بندر کوچک لنگرود در نواحی طالش و در شمال غرب رشت پهلو بگیرند خراج سالیانه گیلان به طور خالص مبلغ ۱۴۹۰۰ تومان و ۹۰۵۸ دینار می‌باشد.

مازندران ۱۸۱۰

سلسله جبال مرتفع البرز استان مازندران یا پخشی از هیرکانیای^{۳۴} قدیم را از مناطق عراق (استان‌های مرکزی) جدا می‌نماید در شرق استان خراسان و منطقه زیبای استرآباد و در شمال دریای خزر، و در غرب آن استان گیلان قرار گرفته است. مازندران نیز مانند گیلان اختلاف عمدہ‌ای با دیگر مناطق ایران دارد. تمام این سرزمین قسمتی کوهستانی و برخی نیز باتلاقی و پوشیده از جنگلهای انبوه و درختان بلوط است. ولی دره‌ها و سرزمین‌های پست آن دارای خاکی حاصلخیز و پربرکت و بهترین نوع برنج را به دست می‌دهد. زمین‌های باتلاقی این منطقه قابل کشت گندم است ولی سکنه بومی به تعداد کمی و به اندازه مصرف خود در آن به کشت و کار می‌پردازند. کشت نیشکر به مقدار زیادی رواج دارد ولی در مقایسه با گیلان ترویج و پرورش پیله ابریشم در این استان اندک است.

مردم بومی مازندران یکی از سلحشورترین اقوام ایرانی هستند که در مقابل یورش تیمورلنج مقاومت به خرج داده، و از زادوبوم و قلاع و استقلال سرزمین خود مردانه دفاع نمودند.

بطوریکه گفته شده این سرزمین محلی بود که رستم فرمان روای زابلستان برای رهایی پادشاه خود که در اینجا زندانی بوده با دیو سفید به نبرد پرداخته است و این جنگ یکی از شاهکارهای بر جسته این قهرمان بهشمار می‌آید.

غیر از رودخانه‌های کوچکتر، دو رودخانه بزرگ نیز در این استان جریان دارد که هردو از سلسله جبال البرز سرچشمه می‌گیرند و به دریای خزر می‌ریزند.

فورستر^{۳۵} می‌گوید که رودخانه مازندران (یکی از این دو)، از شمال غرب این استان سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از سرزمین‌های صاف و مسطح در منطقه مشهدسر به دریای خزر می‌پیوندد. تجارت این استان پر رونق و قابل ملاحظه و خانه‌های روستایی آن بسیار تمیز و قشنگ و بر روی تپه‌های سرسبز یا در میان دره‌های حاصل‌خیز زیبا در کنار نهرهای آب شیرین ساخته شده است. کرسی نشین استان مازندران شهر ساری است که زمانی اقامتگاه آغا محمدخان قاجار بوده است و حالا یکی از شاهزادگان بر این شهر حکومت می‌کند.

ساری یکی از شهرهای باستانی ایران است و فردوسی به کرات از آن نام برده است. هنگامی که هانوی^{۳۶} از این شهر دیدن نمود تعداد چهار یا پنج پرستشگاه گلی مربوط به دوران ایران باستان در این شهر باقی بود که قطر و ارتفاع گنبد هر یکی به ترتیب به سی، و یکصد و بیست پا می‌رسید.

ساری شهری است کوچک، ولی دارای حصاری مستحکم و خندقی عمیق است. تعدادی خانوار ارمنی در حومه این شهر سکونت دارند و عده‌ای تجار و بازرگان نیز در این شهر به کار و کسب اشتغال دارند، اینان مال التجاره‌های خود را به استرخان صادر، و

از آنجا اجناس دیگری به داخله کشور وارد می نمایند.
 قصص کوچکی در این شهر وجود دارد که بسیار تمیز و پاکیزه است اطراف و حومه شهر سرزمینی مسطح و جنگل‌های فراوانی آن را احاطه نموده و نهرهای متعددی نیز در آنجا جریان دارد.
 ساری از شمال شرق و جنوب غربی به یک رشته ارتفاعات محدود می گردد.

بارفروش^{۳۷}

بارفروش گرچه دومین شهر مازندران به حساب می آید ولی از ساری بزرگتر است بنابرآگفته فورستر^{۳۸} این شهر در میان یک دره یا سرزمینی قرار گرفته است و محوطه‌ای در حدود یک مایل و نیم مربع را در برگرفته است عمارت و خانه‌های این شهر بسیار محقق‌انه ساخته شده و کوچه‌ها در زمستان مملواز گل‌ولای می گردد. این شهر دارای چهار کاروانسراست و بازار که مرکز اصلی شهر را تشکیل می دهد بسیار فعال و پر رفت و آمد می باشد راه بین ساری و بارفروش بسیار بد، و در زمستان رفت و آمد در آن به سختی انجام می گیرد زیرا که مسافرین یا پستی مسافتی از جاده را میان باتلاق‌ها و مردا به طی نمایند. فرح آباد شهر کوچکی است که در دهانه یک رودخانه در سی مایلی شرق دهکده مشهدسر قرار دارد ممر درآمد اهالی از کشت و کار برنج و فروش ماهی نمک سود و ساختن ظروف سفالین تأمین می گردد.
 شهر باستانی آمل در میان دشتی زیبا در دامنه ارتفاعات و در

۳۷ - بابل. «متترجم».

کنار یک رودخانه واقع شده است یک پل زیبای دوازده طاقه و یک قصر متعلق به شاه عباس کبیر معروفیت بهسزایی به این شهر بخشیده است.

اشرف (اشرفیه) اقامتگاه موردنظر شاه عباس در کنار یک خلیج قرار گرفته است. این بندر تنها لنگرگاه قابل استفاده در بخش‌های جنوبی خزرمی باشد. هانوی^{۳۹} قصر شاه عباس کبیر را چنین توصیف می‌نماید.

در سردر دروازه قصر، نقش شیر و خورشید که علامت رسمی کشور ایران است دیده می‌شد و این نشانه عظمت و جلال امپراتوری ایران است.

در مدخل این در دروازه یک خیابان طویل وجود داشت که در هر طرف آن سی اتاق به چشم می‌خورد که مخصوص نگرانان قصر بود. کمی جلوتر دروازه دیگری بود که درش به با غ مقابل گشوده می‌شد، در وسط این با غ نهری از آب جریان داشت که بسته آن از سنگ به عرض سه، و عمق یک پا احداث گردیده است در این کanal چهار آبشار با فاصله سی یارد از هم دیگر دیده می‌شد که ارتفاع هر یک به یکصد و پانزده سانتی‌متر بالغ می‌گردید هر کدام از این آبشارها دارای حوضی بود که فواره کوچکی در آن کار گذاشته بودند این آبشارها منظره‌های بسیار جالب و زیبایی داشتند چراکه در دو طرف نهر، سوراخ‌هایی به اندازه یک شمع، در فواصلی معین تعییه نمودند که تعداد آنها بر یک هزار بالغ می‌گردید. در قسمت فوچانی یک حوض بزرگ سنگی احداث شده که در حدود شش پا عمق داشت در نزدیکی حوض در عمارتی یک «ایوان» مجلل دیده می‌شد که زمینه آبی (کاشی‌کاری) آن با انواع و

چند اینجا

اقسام گل بوته با طلا تذهیب و تزیین کاری شده، در این ایوان چند تابلو نقاشی نه چندان منغوب کار یک نقاش هلننی به دیوارها نصب شده بود. در کنار «ایوان» چند آپارتمان کوچک وجود داشت در پشت این عمارت سه آبشار دیگر جریان داشت که از کوهستانها سرچشمه گرفته و چنگلهای اطراف را مشروب می نمودند این باغ عمدتاً به خاطر گردش و تفرج احداث شده و اطراف آن را درختان کاج و نارنج و دیگر درختان میوه دار محصور نموده و یک نهر آب نیز در وسط آن جریان داشت. ما از این باغ به باغ دیگری که شبیه آن بود راهنمایی شدیم ظاهراً این باغ جزو محوطه حرم به حساب می آمد و هیچ کس در آن نبود و تنها آپارتمانهای زنها در این قسمت قرار داشت که مانند امکنه مقدس از آنها نگهداری و مواطلبت می شد و ما حق ورود به آنجا را نداشتیم.

در جلو عمارت یک حوض بزرگی از آب بود که در هر گوشه آن یک نیمکت به شکل مربع از سنگ مرمر گذاشته بودند. یک درخت چنار بسیار تنومندی در وسط باغ سر به آسمان کشیده که شاخ و برگ آن برهمه جا سایه افکنده بود. در اینجا نیز آبشارهایی نظیر آنچه که در باغ قبلی دیده بودیم وجود داشت بعد از این محوطه ما وارد میهمانسرایی شدیم که وقف یکی از نواده‌گان حضرت علی (ع) بود به احترام این مکان از ما خواسته شد تا شمشیر خود را جلو در بگذاریم ما به سختی تحت تأثیر وقار و هیبت این جایگاه مذهبی قرار گرفتیم ولی بهزودی تغییر حالت داده و بر خود مسلط شدیم چراکه در نهایت تعجب مشاهده نمودیم که اتاق با یک نوع تصاویرهایی نقاشی شده که معمولاً مردم عیاش و خوشگذران مسلمان از دیدن آنها لذت می برند. در این ایوان چند تمثال از شاه عباس کبیر و شاه عباس دوم و تعدادی از شخصیت‌های ایرانی دیده می شد تمام این تصاویر به وسیله یک اروپایی با

مehrat و استادی نقاشی شده بود. اتاق را فرش نکرده بودند، ولی تعداد زیادی قالی در یک گوشه بر رویهم مشاهده می شد. رویهم رفته ما از چهار عمارت و باغ دیدن نمودیم که همه از آب چشمه سیراب می شدند. در اینجا ما یک گنبد بزرگ و مجلل را مشاهده نمودیم که با انواع رنگهای مختلف نقاشی شده و دیوارهای بلندش با کاشی‌های هلندی مزین شده بود با کمی فاصله روی یک بلندی عمارت کوچکی به چشم می خورد که احتمالاً یک رصدخانه بود.

تمام مناطق مازندران سرزمینی است زیبا و قشنگ، و فاصله اینجا تا دریای خزر پنج مایل است مناظر کوههای پشت قصبه، و صدای ریش آبشارها، و نعمه و آوای پسندگان در این منطقه بسیار فرح‌انگیز و دلپذیر است ولی هنوز بد بختی‌ها و ناکامی‌های مردم مازندران فکس مرا به خود مشغول می‌دارد و به همین خاطر هم تمام آن خاطرات خوش و دلپذیر را نادیده می‌انگارم.»^{۴۰}

یادگار و آثار عام المنفعه زیادی از زمان شاه عباس به جای مانده است که از آن جمله می‌توان جاده سنگ‌فرش یا راه کاروان رو مازندران را نام برد این جاده به طول تقریباً سیصد مایل از کاشفر در جنوب شرقی خزر چند منزل آن سوی استرآباد، تا سرزمین‌های جنوب غربی دریای خزر امتداد می‌یابد سنگ‌فرش‌های این جاده هنوز مانند زمان هانوی باقی مانده است هر چند در بعضی نقاط آن را مرمت و بازسازی کرده‌اند.

این جاده در بعضی جاها بیش از بیست یاره پهنا دارد و هردو طرف نیز خندق‌کشی شده است در طول این جاده پل‌های متعددی احداث کرده‌اند معمولاً نهرهای آبی که از زیر این پل‌ها عبور می‌کند اغلب به مصارف کشتزارهای پرنج می‌رسد.

۴۰— این قصر در حال حاضر به طور کلی خراب و از بین رفته است. «نویسنده».

مالیات استان مازندران سالیانه در حدود ۲۲۱۳۲ تومان و ۸۷۴ دینار است.

مازندران از لحاظ آب و هوا نیز مانند گیلان به چند منطقه سردسیر و گرمسیر یعنی مناطق کوهستانی و دشت‌های کنار خزر یا دریای مازندران تقسیم می‌گردد. زمستان و بهار این استان ملایم و تابستان آن نیز به‌خاطر بخاری که از باتلاق‌ها متصاعد می‌شود گرم است. و به‌همین دلیل هم هوای آن چندان سالم و سازگار نیست و اغلب سکنه بومی به بیماری تب نو به مبتلا هستند و عموماً مردم این استان رنگ پریده و زردانبو به نظر می‌رسند.^{۴۱} در ماه‌های اکتبر و نوامبر و دسامبر بارانهای شدیدی می‌بارد ولی به ندرت برف بر روی زمین‌ها دیده می‌شود و به‌همین علت هم رودخانه‌های این منطقه دچار طغیان نمی‌شوند.

اطلاعات منبوط به گیلان و مازندران را از مردم محلی کسب، و همچنین گفته‌های آنان را با نوشته‌های مسافرین اروپایی تطبیق و مقایسه نمودم و از طرفی بیشتر این مطالب را از کتاب قزوین کناره‌های جنوبی خزر و خلیج بالکان نوشته کاپیتن وودروپ^{۴۲} با تطبیق با یک نسخه خطی روسی و یک نقشه بزرگ از کناره‌های غربی و شرقی خزر که تقریباً شش سال پیش در پطرزبورگ چاپ شده، اخذ و اقتباس نمودم.

۴۱- هانوی می‌گوید که تمام موجودات جاندار منطقه مازندران به یک نوع بیماری دردآوری مبتلا شدند تنها پیله‌زنها و قاطرها و مرغ و خروسها از ابتلاء به این بیماری مصونیت داشتند. «نویسنده».

استرآباد

منطقه کوچک استرآباد به خاطر شباهتی که از حیث آب و هوای مازندران دارد بعضی اوقات جزو قلمرو این استان به حساب می‌آید.

استرآباد در قدیم هیرکانیا^{۴۳} نام داشت. این منطقه زاد بوم آباد و اجداد پادشاه فعلی است (فتحعلی‌شاه.م) که به عنوان رئیس‌حایله قاجار براین منطقه حکومت می‌کردند.

استرآباد از غرب محدود است به دریای خزر، و از جنوب به یک رشته ارتفاعات بلند در نواحی دامغان و بسطام، و از شرق در طول جغرافیای ۵۸ درجه، رو دخانه آشور این منطقه را از دهستان مجزا می‌نماید.

شهر استرآباد کرسی نشین این استان در نزدیکی مصب رو دخانه استر در کنار یکی از خلیج‌های دریای خزر قرار گرفته است در حال حاضر یکی از فرزندان شاه براین منطقه حکومت می‌کند و گمان می‌رود که مقدار زیادی از خزانه شاهی در این شهر نگهداری می‌شود.

در شرق استرآباد در حدود بیست و پنج فرسخی بسطام شهر جرجان (گرگان.م) قرار دارد جرجان در قدیم هورکون^{۴۴} نامیده می‌شد ظاهراً این واژه از نام هیرکانیا^{۴۵} مشتق شده است.

در تاریخ ایران از استرآباد زیاد نام برده شده است و یکی از مستحق‌ترین مناطق قلمرو امپراتوری ایران به حساب می‌آید.

فهرست نام کسان و جایه‌ها

ابراهیم خلیلخان .۱۸۱	آ
ابراهیم قوانلو .۱۸۳	
ابن حوقل ۳۳۷	
ابوالفتحخان ۱۰۵ – ۱۲۳ – ۱۴۷ .	
ابوترابمیرزا ۹۵ – ۱۰۶ .	
ابیورد ۸۵ .	
احسائی (شیخ محمد) ۳۱۶ .	
احمد آقا ۱۴ – ۱۵ – ۲۰ .	
احمد پاشا ۲۸ .	
احمد لوافشار ۸۵ .	
اردشیر بابکان ۲۲۸ .	
اردوان ۳۲۴ – ۳۲۸ .	
ارزروم (ارضروم) ۳۷۹ .	
اروندروود (شط العرب) ۳۲۰ – ۳۱۹ .	
اریستاکوراس ۳۳۶ .	
ازبکستان ۱۱۹ .	
استانبول ۱۹ – ۱۰۰ – ۱۱۹ .	
استرآباد ۳۵۲ – ۲۶۰ .	
استرآکو ۳۲۷ .	
اسحقخان ۳۴ – ۳۶ .	
آذربایجان ۲۸۹ – ۳۵۲	
آریان ۳۴۰	
آزادخان ۹۵ – ۱۰۰ – ۱۰۴ – ۱۰۶ .	
آصفالدوله ۲۴۸	
آگاییگم ۱۸۱	
اقامحمدخان قاجار ۸۸ – ۱۰۱ – ۱۰۲ –	
– ۱۰۵ – ۱۳۰ – ۱۴۰ –	
– ۱۴۴ – ۱۴۳ – ۱۴۲ –	
– ۱۵۶ – ۱۶۰ – ۱۴۶ – ۱۴۵ –	
– ۱۸۳ – ۱۸۰ –	
آمریکا ۲۷۴ .	
الف	
ابراهیم خان ۱۰۳ – ۱۰۴ – ۱۰۶ –	ابراهیم خان ۱۰۳ – ۱۰۴ – ۱۰۶ –
۱۰۹ – ۱۲۱ –	۰۲۳۳
ابراهیم خان شیشه ۱۷۳ .	

— ۲۷۲ — ۲۷۱ — ۲۶۴ — ۲۶۰
 — ۲۷۹ — ۲۷۸ — ۲۷۵ — ۲۷۴
 — ۲۹۳ — ۲۹۲ — ۲۹۰ — ۲۸۰
 . ۳۰۲ — ۲۹۷ — ۲۹۵ — ۲۹۴
 ایران ۵ — ۸۴ — ۲۶ — ۹ — ۸ —
 — ۱۰۱ — ۱۰۰ — ۱۰۹ — ۹۸
 — ۱۷۹ — ۱۷۷ — ۱۷۶ — ۱۶۴
 — ۲۸۸ — ۲۵۸ — ۱۹۱ — ۱۸۵
 . ۳۰۵ — ۲۹۵ — ۲۹۲
 ایولیوز ۳۶۱ — ۳۶۰ — ۳۶۱

ب

بابا علی بیک ۸۰
 بابل ۲۴۷
 بادکوبه ۲۶
 بارفروش ۳۴۷
 بازن ۸۷
 بامداد (مهدی) ۳۱
 بخارا ۱۸۱
 بدخشن ۸
 بریتانیا ۱۰۰
 بسطام ۳۵۲
 بصره ۱۳۸ — ۱۴۰ — ۳۲۶ — ۲۱۲ —
 . ۳۲۷
 بغداد ۲۱۹
 بلخ ۸۸
 بلوچستان ۲۹۹
 بم ۳۰۶ — ۳۰۷
 بمبئی ۱۶۶ — ۲۱۴ — ۲۱۰ — ۲۱۶ —
 . ۲۹۹ — ۲۳۰
 بنگلپارت (نایپلئون) ۲۷۵ — ۲۷۶ —

اسماعیل بیک دامغانی ۲۷۶ — ۲۹۳
 اسکات وارینگ ۱۸۵
 اسکندر ۳۲۷
 اسمیت ۲۱۳
 اشرف ۲۸ — ۳۴۸
 اصفهان ۱۲ — ۱۳ — ۱۵ — ۱۶ — ۱۷
 — ۲۴ — ۲۳ — ۲۱ — ۲۰ — ۱۹ — ۱۸
 — ۱۰۵ — ۲۸ — ۲۷ — ۲۶ — ۲۵
 — ۲۰۲ — ۱۹۹ — ۱۴۰ — ۱۳۲
 — ۲۶۲ — ۳۰۷ — ۲۳۸ — ۲۳۷
 . ۳۲۱ — ۲۹۶ — ۲۷۲
 اصلاح علیخان ۳۴
 اعتقاد الدوله ۱۴۰ — ۱۹۱
 اعتقاد السلطنه ۲۵ — ۲۷ — ۶۷
 اعلم الله ۶۷
 افغانستان ۱۲ — ۱۳ — ۱۵ — ۱۶ —
 — ۲۲ — ۲۱ — ۲۰ — ۱۹ — ۱۸ — ۱۷
 . ۲۹۵ — ۸۷ — ۲۸ — ۲۷ — ۲۶ — ۲۴
 اکباتان ۲۴۱
 الیور دیخان ۱۷۸
 الہیارخان آصف الدوله ۲۰۵
 امین الدوله ۲۶۲ — ۲۰۷ — ۲۶۲ — ۲۷۱ — ۲۷۰ — ۲۶۸
 — ۲۷۶ — ۲۷۲ — ۲۷۳ — ۲۷۲
 امامقلی میرزا ۸۶
 امیرخان ۳۸
 امین علیشیر نوائی ۱۸۰
 امیری (مهراب) ۸ — ۱۷۹ — ۱۸۳
 انگلستان ۲۰ — ۹۳ — ۹۴ — ۲۷ —
 — ۱۰۹ — ۱۶۷ — ۱۶۶ — ۱۶۴
 — ۲۱۲ — ۱۷۹ — ۱۷۶ — ۱۶۸
 — ۲۴۷ — ۲۳۶ — ۲۲۳ — ۲۱۹
 — ۲۰۷ — ۲۰۶ — ۲۰۴ — ۲۴۸

توماس (شرلی) . ۱۸۸
 تهران . ۱۸۱ - ۱۸۰ - ۱۰۵ - ۱۰۳ - ۱۰۰ - ۱۰۵
 - ۲۳۴ - ۲۳۱ - ۲۲۲ - ۲۱۷
 - ۲۸۱ - ۲۸۰ - ۲۶۲ - ۲۴۰
 - ۳۱۰ - ۳۰۶ - ۲۹۶ - ۲۸۲
 . ۳۱۸ - ۳۱۰
 تیتونیوس . ۳۳۷
 تیمور . ۳۴۰

ج

جانی خان . ۳۴
 جعفرخان . ۳۰ - ۹۴ - ۹۳ - ۱۰۱ - ۹۶
 - ۱۴۶ - ۱۴۰ - ۱۰۷ - ۱۰۲
 - ۲۱۸ - ۲۱۷ - ۲۱۲ - ۱۴۷
 . ۲۳۶ - ۲۲۶ - ۲۲۰
 . ۲۷۶
 جعفر علیخان .
 جلال آباد . ۸۷
 جلفا . ۱۲ - ۱۹ - ۲۲
 جوادخان . ۴۴
 جولیس . ۳۴۰
 جونز بریج (سرهارفورد) . ۹۳ - ۹۴
 - ۹۵ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۰
 . ۲۹۷ - ۲۹۶ - ۲۶۱ - ۲۶۰
 . ۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۰۷ - ۱۰۷

ح

حجی ابراهیم . ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۴
 - ۱۳۹ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۳۶ - ۱۲۳
 - ۱۴۰ - ۱۴۴ - ۱۴۳ - ۱۴۰

. ۲۹۳ - ۲۹۲
 بندر عباس . ۳۱۲ - ۳۱۱ - ۳۱۲
 بندقیر . ۳۲۷ - ۳۲۱ - ۳۲۷
 بنگال . ۶۸ - ۶۶ - ۶۸
 بوشهر . ۱۲۳ - ۱۲۷ - ۱۳۰ - ۱۳۶ - ۱۳۷
 - ۲۰۰ - ۱۹۹ - ۱۸۵ - ۱۰۶
 - ۲۱۰ - ۲۱۴ - ۲۰۵ - ۲۰۱
 - ۲۲۸ - ۲۱۸ - ۲۱۷ - ۲۱۶
 . ۲۷۹

بهبودخان . ۱۰۵

بهبهان . ۳۲۸ - ۳۲۶ - ۳۲۵ - ۳۲۸
 بهبهانی (محمدعلی) . ۲۲۳
 بهروزخان . ۳۴ - ۴۴
 بیرامعلی خان . ۱۸۱
 بیک خان . ۱۸۱

پ

پرتقال . ۳۱۲
 پرسپولیس . ۹۰ - ۱۲۲ - ۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۴۱
 پطر کبیر . ۲۶ - ۲۵
 پل اول . ۲۵۴
 پوتینگر . ۲۹۹

ت

تاتارستان . ۱۹۹
 تاورنیه . ۱۹۲
 تبریز . ۲۸۵ - ۲۸۴ - ۲۸۳ - ۱۸۰ - ۲۸۸ - ۲۸۶

خ

- خان پخش . ۶۳
 خانزادخان . ۴۸
 خدا بندہ . ۲۸
 خراسان - ۱۴۲ - ۱۰۴ - ۸۵ - ۸۲
 - ۳۲۷ - ۳۱۳ - ۱۹۹ - ۱۹۲
 خلیج فارس . ۳۴۲
 - ۲۲۳ - ۲۳۱ - ۲۲۸
 - ۲۰۷ - ۲۴۶ - ۲۳۹ - ۲۲۵
 - ۳۲۶ - ۳۱۹ - ۳۰۹ - ۲۶۴
 خوزستان . ۳۳۷ - ۳۳۱ - ۳۱۶
 خین النساء بیگم . ۶۹

د

- داغستان . ۲۹۰ - ۸۷ - ۲۶
 دالی . ۱۳۰
 دامغان . ۳۵۲
 دانشمندخان . ۷۱
 دانیال . ۳۴۰
 دجله . ۳۱۹
 دربند . ۲۹۰ - ۲۶
 دزفول . ۳۴۳ - ۳۲۴ - ۳۲۷
 دشتستان . ۲۰۹ - ۱۳۹ - ۱۳۲
 دنبلي (عبدالرزاق) . ۱۱۰
 دنگان . ۲۱۵ - ۲۳۹
 دورق . ۳۲۳ - ۳۲۶
 دوگلاس . ۲۰۶
 دھلی . ۸۶ - ۷۵ - ۶۸

- ۱۵۷ - ۱۰۷ - ۱۰۴ - ۱۴۶
 - ۱۷۲ - ۱۷۱ - ۱۶۲ - ۱۰۹
 - ۱۸۱ - ۱۷۸ - ۱۷۷ - ۱۷۶
 . ۱۸۳

ق

- چراغعلیخان نوائی ۱۰۹ - ۱۷۹ -
 . ۲۰۰ - ۱۸۶
 چنگیزخان . ۳۰۶
 چهلستون . ۲۷

ح

- حاج بابا اصفهانی . ۲۶۰
 حاجی خان . ۳۴
 حاج علی قلیخان . ۱۲۳
 حاج محمد کریمخان . ۳۱۶
 حافظ . ۱۸۷
 حبیب اللہخان . ۱۸۳
 حسین شاه قاجار . ۹۶
 حسینعلی شاه . ۲۵۶
 حسینعلی میرزا فرمانفرما ۱۷۹ -
 . ۲۲۶
 حسینعلی خان . ۱۰۵
 حسینی (میرزا محمد) . ۲۲۳
 حشمت . ۲۲۰
 حویزہ . ۳۴۲
 حیدرخان . ۱۶۸
 حیدرعلی . ۱۰۰

سپهیں (لسان الملک) .۲۹۶
 سر بلندخان ۴۷ - ۴۸ - ۵۱ - ۵۴ -
 ۶۰ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ -
 ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۱ - ۷۴ -
 سعادت خان ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ -
 ۴۰ - ۴۱ - ۵۳ - ۵۶ -
 سعدالله خان .۷۳
 سلطان احمد جام .۴۹
 سلطانیہ ۲۴۹ - ۲۵۱
 سوتولند (جین) .۲۱۰
 سلطان حسین بایقریا .۱۸۰
 سلیمان خان قاجار ۱۶۱ - ۱۶۴ -
 ۱۶۸ - ۱۷۱ - ۱۷۹ - ۱۸۰
 سلیمان میرزا .۲۶
 سنگسر .۲۹۳
 سهراب گرجی ۸۶ - ۸۸ - ۱۰۲ -
 ۱۲۲ - ۱۴۶
 سید مرادخان .۲۲۳
 سید نیازخان .۳۴
 سیمون .۱۷۱
 سیستان .۳۱۳

ش

شاپور .۲۳۳
 شالیمار ۵۱ - ۷۴ - ۷۵
 شاه آباد .۳۵
 شاه اسماعیل .۹۵ - ۱۰۶
 شاهدخان ۳۴ - ۳۶
 شاهرخ میرزا ۸۶ - ۸۸ - ۹۵ - ۱۰۲ -
 ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵
 شاه سلطان حسین ۱۲ - ۱۶ - ۲۱ -

دیودوروس .۳۴۰

رامهرمز .۳۲۸ - ۳۲۷ - ۳۱۹ -
 رحیم خان .۶۵
 رحیم علاف .۲۰۷
 رستم .۳۴۶ - ۲۷ -
 رشت .۳۴۴
 رضا قلیخان ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۴ -
 ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۲۷ -
 ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۸۰ -
 رضاقلی میرزا .۲۶ - ۸۳ - ۸۸
 روح الله خان ۵۸ - ۵۹ - ۷۹ -
 ریحان نظر .۵۴ - ۶۵

ف

زالغان ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۴ - ۱۲۸ -
 .۱۲۹
 زاینده روود .۳۲۱ - ۱۸ -
 زکریا خان .۷۷
 زکی خان .۱۰۷
 زمان خان ۵۸ - ۵۹ - ۷۹

ق

ژوبن .۲۹۲

س

ساری .۳۴۶

طبس ۱۴۳ - ۲۱۳
طوطي خانم ۱۷۴
طهماسبخان ۵۰ - ۶۲ - ۵۴ - ۶۴ - ۶۸ - ۷۶ - ۸۲ - ۹۰ - ۱۳ - ۲۷ - ۲۶
طهماسب میرزا ۱۳ - ۲۷ . ۲۶

ظ

ظہیں الدولہ (ابراهیم خان) ۳۱۵ -
. ۳۱۶

ع

عادل شاہ ۸۶ - ۹۰ - ۸۸ - ۱۰۲ -
. ۱۰۳
عباس میرزا ۱۴۶ - ۱۶۳ - ۱۸۰ -
- ۲۰۰ - ۲۰۸ - ۲۸۳ - ۲۸۵ -
. ۲۸۶
عبدالرزاق بیک ۰. ۲۴۹
عبدالرضاخان ۳۸
 Osmanی ۱۰۰ - ۲۸
عظمیم الله خان ۲۴ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۴ -
. ۵۰ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۸
علاء الدین ۲۴۱
علاء الدولہ ۲۶
علی حمدخان ۳۳
علیقلی خان ۸۶ - ۹۰ - ۱۰۲ -
علیمرادخان ۲۷ - ۹۶ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -
. ۲۳۶ - ۱۰۷ - ۱۰۶ - ۱۴۷

ص

صدر اصفهانی ۲۵۷

ط

طالش ۳۴۴ - ۳۴۵

- ۲۶ - ۲۵ - ۲۴ - ۲۳ - ۲۲
. ۸۸ - ۸۲ - ۲۸ - ۲۷
شاه عباس ۳۴۸ - ۳۱۱ - ۲۶ - ۳۴۹ -
. ۳۵۰
شاه سلیمان ۱۰۴ .
شجاع السلطنه ۲۵۶
شجاعت خان ۶۹
شريف خان ۶۹ .
شفتی (حجۃ الاسلام) ۲۰۰
شکی ۲۹۰ .
شوش ۲۳۵ - ۳۲۸ - ۲۳۶ - ۳۲۹ -
. ۳۴۲
شمسوار خان ۵۴ - ۷۰
شیراز ۹۲ - ۹۷ - ۹۶ - ۹۵ - ۱۰۰ -
- ۱۱۲ - ۱۰۹ - ۱۰۵ - ۱۰۲
- ۱۲۸ - ۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۲۰
- ۱۸۵ - ۱۳۸ - ۱۳۰ - ۱۲۹
- ۱۹۰ - ۱۸۹ - ۱۸۸ - ۱۸۷
- ۲۱۴ - ۲۱۲ - ۲۰۱ - ۱۹۴
- ۲۰۶ - ۲۲۳ - ۲۲۲ - ۲۱۷
. ۳۲۸ - ۲۸۲
شيخ نصر ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۲۱۵ .
شیر جنگ ۲۸ - ۲۹ .

ف

- . ۲۹۵ قبه
- . ۳۲۰ – ۳۲۲ قیان
- . ۲۹۵ قراباغ
- . ۵۷ – ۵۳ – ۵۲ – ۵۱ – ۵۰ – ۵۲ – ۵۳ – ۵۴ قزلباش
- . ۶۱ – ۷۰ قزوین
- . ۱۸۲ – ۱۰۳ – ۲۶ – ۲۵ قفقاز
- . ۲۳۳ قشم
- . ۲۹۴ قمرالدینخان
- . ۴۹ – ۴۷ – ۳۹ – ۳۴ – ۴۷ – ۶۲ – ۵۹ – ۵۰ – ۵۵ – ۵۴ – ۵۱ – ۷۰ – ۶۹ – ۶۸ – ۶۳ قندمار
- . ۷۴ – ۶۳ – ۵۰ – ۳۶ – ۳۱ قوانلو (مهبدیقلیخان)
- . ۳۱۶ قوریخان

ک

- . ۵۰ – ۸۷ کابل
- . ۳۴۴ کاترین
- . ۳۲۴ – ۳۲۲ – ۳۲۱ کارون
- . ۳۳۱ کازرون
- . ۱۲۹ – ۱۲۷ – ۱۱۷ – ۱۱۵ کاشان
- . ۱۳۶ – ۱۳۵ کاظم بیکخان
- . ۲۹۹ کراچی
- . ۳۳۵ – ۳۳۱ کرخه
- . ۲۱۳ کرستی (کاپیتان)
- . ۱۳۵ – ۱۳۳ – ۴۶ – ۴۰ – ۳۳ کرمان
- . ۱۴۲ – ۳۰۰ – ۲۹۹ کوه

ق

- . ۴۴ قاضیالدینخان

- . ۲۰۵ – ۱۸۳ – ۱۸۷ فارس
- . ۸۸ فاطمه سلطان بیگم
- . ۱۴۳ – ۱۴۱ فتحعلیخان اردلانی
- . ۱۰۶ فتحعلیخان افشار
- . ۱۸۰ فتحعلیخان بیگلر بیگی
- . ۱۸۰ فتحعلیخان خواجهوند
- . ۱۸۳ فتحعلیخان صاحبديوان
- . ۱۸۰ فتحعلیخان نوائي
- . ۱۴۷ – ۱۳۴ – ۱۰۹ فتحعلیشاه
- . ۱۵۰ – ۱۷۸ – ۱۷۹ – ۱۸۰
- . ۱۸۱ – ۱۸۲ – ۱۸۳ – ۱۸۴
- . ۲۰۵ – ۲۰۸ – ۲۹۲ – ۲۹۳ – ۲۹۴ – ۳۰۹ فرانسه
- . ۳۱۰ – ۳۰۲ – ۲۹۴ – ۲۹۳ – ۲۹۱ – ۲۸۰ فرجآباد
- . ۲۷ – ۱۶۷ – ۱۰۰ – ۲۷ فردوسی
- . ۱۶۲ فریں (دکتر)
- . ۱۸۸ فریزر (جیمز)
- . ۳۰ – ۸۸ فلاحیه
- . ۳۲۳ فورستن
- . ۳۴۶ فیروزه خانم
- . ۲۵۶ فیضعلی
- . ۱۷۲ فین کن اشتاین

لطفعلیخان زند ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ -
 ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -
 ۱۲۴ - ۱۴۲ - ۱۴۰ - ۱۴۳ -
 ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۸ -
 ۱۵۶ - ۱۶۰ - ۱۶۲ - ۱۶۳ -
 ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ -
 لندن ۳۰ - ۹۲ - ۱۱۰ - ۱۴۶ - .

م

مازندران ۲۶ - ۲۸ - ۱۱۳ - ۱۸۱ -
 ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۵۰ - .
 ۳۵۱

محمدخان ۳۳ - ۴۷ - ۵۱ - ۸۷ -
 ۱۲۴ - ۲۸۴ - .
 محمدخان زند ۱۰۶ - ۱۴۱ - .
 محمدحسین ۹۳ - ۱۰۸ - ۱۷۲ - .
 ۱۷۳ - ۱۷۵ - .

محمد حسنخان قاجار ۴۶ -
 ۱۸۳ - ۳۶ - ۲۲۴ - .
 محمد زکیخان ۲۱۷ - ۲۲۴ - .
 محمد خدابنده ۲۸۳ - .
 محمد قاجار ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۸۰ - .
 محمد حسینخان مروی ۱۸۱ - .
 محمدحسینخان نظامالدوله ۱۸۲ - .
 محمدشاه ۳۳ - ۳۸ - ۴۱ - ۴۲ - .
 ۵۰ - ۵۱ - ۴۰ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۰ - .
 ۵۷ - ۶۷ - ۶۹ - ۷۲ - ۷۳ - .
 ۷۴ - ۸۶ - ۲۳۴ - ۲۰۵ - .

محمدعلی بهبیانی ۱۲۳ - .
 محمدعلیخان ۸۷ - ۱۰۶ - .
 محمد علیخان سیستانی ۱۳۵ - ۳۱۶ - .
 محمدعلی میرزا ۲۴۹ - ۲۵۴ - ۲۶۶ - .

۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۱۰ - ۳۰۷ -
 ۳۱۶ - .
 کروسینسکی ۱۲ - .
 کرمخان ۲۲۲ - ۲۳۶ - .
 کریمخان زند ۹۵ - ۹۶ - ۸۹ - ۹۹ - .
 ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۷ - .
 ۱۴۷ - .
 کشمیر ۳۰۰ - ۳۰۹ - .
 کعب (شیخ) ۳۲۰ - ۳۲۶ - .
 کلکته ۲۱۴ - ۲۳۶ - .
 کوربت ۲۱۴ - ۲۱۵ - .
 کهکیلویه ۱۷۸ - .

گ

گاردان (ژنرال) ۲۶۲ - ۲۶۹ - ۲۷۹ -
 ۲۹۲ - .
 گرجستان ۲۷۹ - ۲۹۵ - .
 گرگان ۳۵۲ - .
 گلون آباد ۲۰ - ۲۶ - ۲۷ - .
 گمبرون ۳۱۱ - .
 گیلان ۲۳ - ۱۱۳ - ۳۴۳ - ۳۵۱ - .
 گندب ۲۹۵ - .
 گیندر ۳۳۰ - .

ل

لار ۱۰۲ - ۳۱۱ - .
 لاریجان ۱۸۲ - .
 لاهور ۷۹ - ۷۶ - ۷۷ - ۳۲ - .
 لرستان ۱۷ - .

- ۰.۳۴۴
محمد نبی ۲۲۷ – ۲۳۲ – ۲۵۶ – ۲۹۰ – ۲۸۹ – ۲۵۱ – ۲۹۰ – ۲۳۷ – ۲۳۵ – ۲۲۷ – ۲۱۲
میرحسین خان ۳۶
میرزا تقی خان ۱۸۳
میرزا حسین وفا ۱۰۹ – ۱۱۳ – ۱۱۵ – ۱۱۰
میرزا رضا قلی خان ۱۷۶
میرزا رضا ۲۷۶
میرزا رضا خان منشی ۳۱
میرزا سید محمد ۱۰۴
میرزا داود ۱۰۴
میرزا شفیع ۱۷۶ – ۱۸۱ – ۱۸۳ – ۱۸۳
میرزا علی اکبر ۱۸۴ – ۱۸۴
میرزا علیرضا ۱۸۳ – ۱۸۴
میرزا عیسی فراهانی ۱۴۰ – ۱۰۸ – ۱۰۸
میرزا فتحعلی ۱۴۱
میرزا محمدحسین ۹۳ – ۹۴ – ۱۴۳ – ۱۴۳
میرزا محمدخان قوام الملک ۱۸۳
میرزا محمد کلانتر ۱۰۷
میرزا مهدیخان ۱۳۴
میرزا نصرالله علی آبادی ۲۸۴
میر محمود ۲۰ – ۲۱ – ۲۳ – ۲۴ – ۲۷
نادرشاه ۳۳ – ۳۱ – ۳۰ – ۲۶
ف
نادرشاه ۳۳ – ۳۱ – ۳۰ – ۲۶
- ۰.۳۰۳
محمد هادی ۶۶
محمد ولی خان ۱۵ – ۱۴ – ۱۱۳
محمدعلی میرزا دولتشاه ۲۰۸
مناغه ۲۸۴
مرتضی خان ۶۸
مرزو ۱۸۲
موریم (جیمز) ۲۱۵ – ۲۴۷ – ۲۴۶ – ۲۹۷ – ۲۶۰
مستوفی المصالک (عبدالله) ۲۵۵
مشهد ۸۳ – ۸۶ – ۱۰۳ – ۱۰۴ – ۱۸۳ – ۲۲۷
مصلطفی خان ۵۴ – ۶۷
مکدونال (سرجان) ۲۹۶
ملاعلی ملاباشی ۷۱
ملکت آرا (محمدقلی میرزا) ۳۱۵
ملکة الزمان ۴۹
ملکتم (سرجان) ۱۵ – ۱۰۲ – ۱۷۰ – ۱۷۹
میر تقی قلی بیک ۶۶
میرزا آقامیر ۱۰۲ – ۱۰۴ – ۱۰۵ – ۱۰۰
میرزا ابوالحسن خان ۲۸۰ – ۲۸۲ – ۲۹۷ – ۲۹۴
میرزا بزرگ ۱۱۳ – ۱۱۵ – ۱۱۷ – ۱۱۷
میرزا ۱۲۲ – ۱۳۴ – ۱۴۴ – ۱۴۶

وحید (انتشارات) ۸.
وحیدنیا (سیف الله) ۸.

۵

هانوی ۱۶۷.
هدایت (رضاقلی خان) ۳۵.
هرات ۱۰۴ — ۲۱۳.
هربرت ۱۸۸.
هربلوت ۲۲۳.
هرودوت ۳۳۸ — ۳۴۰.
هلند ۱۷ — ۲۷.
هوشنج ۲۳۷.
هندوستان ۲۶ — ۳۰ — ۴۰ — ۵۳ — ۷۹.
— ۱۰۰ — ۸۷ — ۸۶ — ۸۴ — ۸۳
— ۱۶۴ — ۱۰۰ — ۱۳۷ — ۱۳۰
— ۱۹۹ — ۱۹۴ — ۱۹۱ — ۱۷۹
— ۲۱۶ — ۲۱۵ — ۲۰۵ — ۲۰۰
— ۲۴۱ — ۲۴۰ — ۲۳۱ — ۲۲۱
— ۲۹۶ — ۲۷۹ — ۲۵۷ — ۲۰۶
— ۳۰۱ — ۲۹۷
. ۳۲۵ — ۳۲۳ — ۳۲۰.

۶

یزدان بخش ۶۶.
یوسف علیخان جلایر ۱۰۴.
یونان ۳۳۷.

— ۴۰ — ۳۸ — ۳۷ — ۳۶ — ۳۴
— ۴۸ — ۴۷ — ۴۶ — ۴۵ — ۴۱
— ۵۳ — ۵۲ — ۵۱ — ۵۰ — ۴۹
— ۵۸ — ۵۷ — ۵۶ — ۵۵ — ۵۴
— ۶۸ — ۶۷ — ۶۶ — ۶۵ — ۶۰
— ۷۳ — ۷۲ — ۷۱ — ۷۰ — ۶۹
— ۹۰ — ۸۸ — ۸۶ — ۸۵ — ۷۵
— ۱۳۴ — ۱۰۴ — ۱۰۲ — ۹۸
— ۳۰۶.
نجفقلی خان ۳۰۶.
نظام الدوله ۲۵۷.
نظام الدین خان ۵۹.
نظام الملک ۳۰ — ۳۵ — ۳۶ — ۳۸
— ۴۶ — ۴۴ — ۴۱ — ۴۰ — ۳۹
— ۶۲ — ۶۰ — ۵۷ — ۵۴ — ۵۱
— ۷۳ — ۶۸ — ۶۳.
نصرالله خان ۲۱۷ — ۲۲۱ — ۲۲۳ — ۲۲۶.
نصرالله میرزا ۴۱ — ۴۳ — ۶۶ — ۶۷.
نو ۱۸۲.
نوروزخان ۱۵۳ — ۱۰۴ — ۱۰۸.
نیازخان (سید) ۵۴ — ۵۵ — ۶۴.
نیزین ۱۴۲.
نيويورك ۱۲ — ۲۳.

۷

واریکف (اسکات) ۱۲۲.

محتويات جلد دوم اين كتاب

كه بصورت مستقل و جداگانه بهزودی تقديم علاقمندان خواهد شد.

بخش اول: سفارت سرگور اوزلی (۱۸۱۱) نوشته ویلیام اوزلرلی.

بخش دوم: از تهران تا شاهزاد (۱۸۲۱) نوشته بیلی فریزر.

بخش سوم: از تبریز تا مشهد (۱۸۳۰) نوشته کونولی.

بخش چهارم: از محمره (خرمشهر) تا بهبهان (۱۸۳۱) نوشته استوکولر.

بخش پنجم: سه مقاله در يك بخش (۴۱ - ۴۰ - ۴۱) نوشته راولینسون-

بارون دبدو لا يارد.

بخش ششم: محاصره هرات (۱۸۳۸) نوشته روپرت مکدونالد.

بخش هفتم: از کرمانشاه تا مشهد (۱۸۴۰) نوشته میتفورد.

بخش هشتم: از تبریز تا مشهد (۱۸۴۴) نوشته دکتر ولف.

بخش نهم: از کرمانشاه تا مشهد (۱۸۴۵) نوشته ژنرال فریده.

بخش دهم: عشاير ايران (۱۸۵۰) نوشته کلليل شيل.

ـ ۲ نزهان